هو

الله اکبر

افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

شرح کافیه

تالیف وتصنیف مولانا سید شریف علامه قدس سره الاکرم

را

صاحبان مطابع بارها طبع گردانیده اند درین ولا کتاب مذکور

محض کمیاب بلکه نایاب بست و صاحبان شائقان متعلمان بغایت

مشتاق لهذا احقر العباد خادم الطلبه محمد عبد الغفور ابن قاضی بنیامین

عفی الله تعالی عنهما

بحسن اهتمام میر فخر الدین در مطبع اکمل المطابع دهلی

طبع مزین و محلی

گردانید

Ibn-e- Hajib

۱

شرح کافیه فارسی مؤلفه سید شریف علامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد

۲ الکلمة الخ معنی کلمه در اصل لغت بکسر سخن است و معنی وی در اصطلاح نحویان لفظی است که نهاده شده باشد از برای معنی که مفرد است * و الف و لام در الکلمه از برای جنس است یعنی جنس کلمه و ماهیت او پیش نحویان آن است که مذکور شد و معنی لفظ در اصل لغت رمی است چون لفظت الرحی الدقیق و لفظ اینجا بمعنی ملفوظ است همچنانکه خلق بمعنی مخلوق و مراد از لفظ درین مقام بمعنی باصطلاح نحویان صوتیست که خارج شود از دهن اعتماد کرده شده بر مخارج حروف خواه یک حرف باشد چون همزه استفهام خواه زیاده باشد چون زید خواه مهمل باشد چون جسق خواه مستعمل باشد چون ضرب خواه حقیقة باشد چون مذکورات و خواه تقدیرا چون هو در زید ضرب و معنی وضع در لغت نهادن است و در اصطلاح نحویان تعیین شی است بازاء شیء دیگر بحیثی که چون اول مفهوم گردد ثانی مفهوم گردد و شیء ثانی اگر معنی بحسب وضع پنج است الفاظ و خطوط و عقود و اشارات و نصب و تعبیر الفاظ را دوال اربع خوانند * و معنی مقصود نیست در ذهن که آنرا خواهند که بیان کنند بلفظ یا بغیر لفظ و لفظ معنی یا مفعل است بمعنی مقصد یا مصدر میمی بمعنی مفعول یا صیغه مفعول که اصلش معنوی بوده است همچون مرمی بعد از ان تخفیف کردند و معنی مفرد آن است که جزو لفظ او دلالت نکند بر جزو او و کلمه معرف و مفسر است و ما بعد او تفسیر و تعریف اوست و در لفظ چهار چیز داخل است الفاظ مهمله و الفاظ مستعمله و مفرده و مستعمله مرکبه کلامی چون زید قائم و ضرب زید و مرکبه غیر کلامی چون غلام زید و فی الدار و بقید وضع خارج شد مهملات و بقید افراد خارج شد مرکبات کلامی و غیر کلامی زیرا که جزو لفظ مرکب دلالت میکند بر جزو معنی پس لفظ و معنی وی مرکب باشد و باقی ماند مستعملات مفرده که آن کلمات اند و دوال اربع در لفظ داخل نیست و مثل عبد الله در حالتی که علم شخصی باشد در لفظ داخل است زیرا که مفرد است و در لفظ داخل نیست پس مثل عبد الله در حالت علمیت کلمه است تفسیر و تعریف کافیه مر تفسیر و تعریف مفصل و مصباح پس برین صاحب لازم می آید که یک کلمه را در یک حالت دو اعراب باشد و عدد

[illegible]

این جانب

شرح کامیه ترجمه از سیدسه ایب در فارسی

٢ الكلام ما تضمن كلمتين بالاسناد ٣ ولا يتأتى ذلك الا في اسمين او اسم
وفعل ٤ الاسم ما دل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الازمنة الثلثة
٥ ومن خواصه دخول اللام والجر والتنوين والاسناد اليه والاضافة

از حرف باستقلال و از فعل بعدم اقتران م ٢ الكلام ما تضمن الخ کلام در لغت بمعنی سخن است خواہ اندک باشد و خواہ بسیار و در اصطلاح نحات لفظی است کہ متضمن باشد دو کلمہ را باسناد و مراد باسناد نسبت کلمہ ایست با دیگری بر وجہی کہ فائدہ دہد مخاطب را ٭ لفظ ما متناول است مہملات را و کلمات را و مرکبات کلامی و غیر کلامی را و بقید تضمن کلمتین بیرون رفت مہملات و کلمات مفردہ و بقید اسناد بیرون رفت مرکبات غیر کلامی چون غلام زید و حیوان ناطق کہ ہر یکی ازین دو متضمن دو کلمہ اند و در میان آن دو کلمہ نسبت ہست لیکن مخاطب را فائدہ ندہد پس اسناد نباشد و باقی ماند درین حد کلام مرکبات کلامی خواہ خبری چون ضرب زید و ضربت و زید قائم و خواہ انشائی چون اضرب و لا تضرب کہ ہر یکی ازین متضمن دو کلمہ اند یکے ملفوظ و دیگری مستتر و در میان ایشان اسناد ہست زیرا کہ مخاطب را فائدہ دہند و تفسیر کلمہ بر تفسیر کلام مقدم داشت زیرا کہ کلمہ مفرد است و کلام مرکب و مفرد مقدم است بر مرکب و ایضا در تفسیر کلام کلمہ ماخوذ است پس کلمہ را باید دانست تا تفسیر کلام معلوم شود ٣ م ولا یتأتی الخ ش ترکیب میان کلمات سہ گانہ بر شش وجہ است سہ از یک جنس متفق اسم و اسم فعل و فعل حرف و حرف و سہ از جنس مختلف اسم و فعل و اسم و حرف فعل و حرف و کلام حاصل نمی شود الا از دو ترکیب زیرا کہ کلام را ناچار است از اسناد و اسناد را ناچار ہست از مسند و مسند الیہ و مسند و مسند الیہ موجود نیست الا در دو اسم کہ یکی مسند شود و دیگری مسند الیہ یا در فعلی کہ مسند شود و اسمی کہ مسند الیہ شود و از ان چہار ترکیب باقی کلام صورت نہ بندد زیرا کہ از ترکیب حرف با حرف نہ مسند حاصل شود نہ مسند الیہ و از ترکیب فعل با فعل مسند حاصل شود بدون مسند الیہ و از ترکیب فعل با حرف ہمچنین باشد و از ترکیب اسم با حرف یا مسند مفقود است یا مسند الیہ م ٤ الاسم ما دل علی معنی الخ ش چون تفسیر اسم از وجہ تقسیم کلمہ باقسام ثلثہ معلوم شدہ بود بطریق تبعیت و ضمن و اینجا ذکر کرد باصالت صریح یعنی اسم کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی کہ آن معنی در نفس اسم است و اسم در دلالت کردن بران معنی مستقل است و محتاج بغیر خود نیست و آن معنی مقترن نیست بیکے از ازمنہ ثلاثہ یعنی لفظ اسم بحسب وضع دلالت نمیکند بر اقتران معنی خود بیکی از ازمنہ ثلث پس معنی ما دل علی معنی مشترک است میان مجموع کلمات و قید فی نفسہ حرف را از تفسیر اسم اخراج کرد و قید عدم اقتران باحد ازمنہ ثلثہ فعل را اخراج کرد چون تفسیر اسم م ٥ ومن خواصہ الخ ش اسم را تفسیر کرد بعد ازان بعضی از خواص او را ذکر کرد تا او را بعلامات کہ تفسیر را شناخت مند بخاصہ و علامت نیز بشناسند و از جملہ خاصہ ہائی مشہور اسم دخول لام تعریف است یعنی ہر کلمہ کہ در وے الف و لام تعریف باشد آن اسم بود ہمچنانکہ الرجل الفرس

۱ وهی اسم وفعل وحرف لانها اما ان تدل علی معنی فی نفسها
اولا الثانی الحرف والاول اما ان یقترن باحد الازمنة
الثلثة اولا الثانی الاسم والاول الفعل ۳ وقد علم بذلک حد کل واحد منها

آن است که این ذو اعراب در اصل بوده است که مضاف ومضاف الیه بود و درین حالت که یک کلمه
شده است آن دو اعراب اصل باقی ماند و تعریف مفصل و مصطلح این اشکال وارد نیست و قید
افراد معنی در تعریف کلمه بلفظه از برای اخراج مثل الرجل است که در عرف او را لفظه خوانند و از
برای اخراج مثل زید قائم و فی الدار ولفظا سرآن + و بدانکه وضع مستلزم دلالت است زیراکه دلالت
فهم شیٔ است از شیٔ دیگر پس ناچار هرجا که وضع باشد دلالت باشد پس بعد از ذکر وضع احتیاج بذکر
دلالت نباشد لیکن دلالت مستلزم وضع نیست زیراکه شاید که دلالت بعقل باشد همچنانکه دلالت
لفظ دیز که مسموع شود از ورای جدار بر وجود لافظ و شاید که بطبع باشد همچنین دلالت اح اح بر وجع
سینه پس بعد از ذکر دلالت احتیاج باشد در تعریف کلمه بذکر وضع و لفظ اگرچه درین موضع بمعنی ملفوظ است
لیکن چون در اصل مصدر بوده است در وی ضمیر نیست که راجع باشد بکلمه تا واجب بود مطابقت او با کلمه و
مفرد را اگر مرفوع خوانند شاید تا صفت لفظ باشد زیراکه افراد لفظ و معنی لازم یکدیگر اند چه معنی مفرد آن است
که جزء وی مستفاد نشود از جزء لفظ و لفظ مفرد آن است که جزء وی دلالت نکند بر جزء معنی پس هرچه افراد
معنی خارج شود با فراد لفظ نیز خارج شود و مثل عبد الله در حالت علمیت لفظ مفرد و کلمه باشد بتفسیر کافیه
م ۲ وهی اسم الخ یعنی کلمه منقسم است باین سه قسم زیراکه چون کلمه موضوع است از برای معنی مفرد پس
دلالت کند بران معنی و آن معنی مفرد یا در نفس کلمه باشد یعنی بخودی خود دلالت کند بران معنی یا در
نفس کلمه نباشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر تا بواسطه آن دلالت کند بر معنی مفرد خود قسم دوم حرف است
چون من والی که محتاج اند در دلالت بر ابتدا و انتها بکلمه دیگر چنانکه گوی سرت من البصرة الی الکوفة و قسم
اول که دلالت میکند بر معنی خود بے احتیاج بغیر خالی از آن نیست که معنی وی مقترن است بیکی از ازمنه
ثلثه یا مقترن نیست اول فعل است و دوم اسم م ۳ وقد علم بذلک الخ یعنی بدرستیکه
دانسته شد بانچه یاد کردیم از وجه تقسیم کلمه حد و تعریف هر یکے ازین اقسام ثلثه زیراکه معلوم شد که حرف کلمه ایست که
دلالت کند بر معنی که در نفس وی نیست یعنے در دلالت کردن بران محتاج است بکلمه دیگر و فعل کلمه
ایست که دلالت کند بر معنے که در نفس او است و آن معنی وی مقترن باشد بیکے از ازمنه ثلثه که آن ماضی
و حال و استقبال است چون ضرب ویضرب وسوف یضرب و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنے
که در نفس وی است و مقترن بیکے از ازمنه ثلثه نیست پس کلمه مشترک است میان هر سه قسم
و حرف ممتاز است از آن دو وی دیگر بانکه در دلالت مستقل نیست بلکه محتاج است بغیر و فعل ممتاز
است از حرف باستقلال وعدم احتیاج بغیر و از اسم باقتران بیکی از ازمنه ثلثه و اسم ممتاز است

فالرفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة م العامل ما به
يتقوم المعنى المقتضي للاعراب فالمفرد المنصرف م والجمع المكسر المنصرف
بالضمة رفعًا والفتحة نصبًا والكسرة جرًّا وجمع المؤنث السالم بالضمة
والكسرة غير المنصرف بالضمة والفتحة اخوك وابوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال مضافة الى غير ياء المتكلم بالواو والالف والياء م المثنى وكلا

مضاف الیه را اعرابی دیگر نباید که علم وی شود م العامل ما به الخ یعنی عامل پیش نحویان آنست که بوی
متقوم و حاصل شود معنی مقصوده که مقتضی اعراب اند پس در جاء زید جاء عامل است که بوی حاصل شده است
فاعلیت که مقتضی رفع است تا علامت وی باشد و در رأیت زیدا رأیت عامل است زیرا که بوی حاصل شده
است مفعولیت که مقتضی نصب است تا علامت وی باشد و در مررت بزید با عامل است که بوی حاصل شده است
معنی اضافت که مقتضی جر است تا علامت وی باشد م فالمفرد المنصرف الخ یعنی اسمیکه مفرد و منصرف باشد
چون رجل و زید و جمعی که مکسر و منصرف باشد چون رجال و طلبة اعراب این هر دو نوع در حالت رفعی بضمه باشد
و در حالت نصبی بفتحه و در حالت جری بکسره چون جاءنی رجل و رأیت رجلا و مررت برجل و جاءنی طلبة
و رأیت طلبة و مررت بطلبة و اعراب درین دو موضع بر اصل خود است و جمع مؤنث سالم که بالف و تا
است اعراب وی در حالت رفعی بضمه است و در حالت نصبی و جری بکسره پس نصب وی تابع جر است بنا بر
آنکه در جمع مذکر سالم نصب تابع جر است چنانکه دانسته شود ان شاء الله تعالی و اسمیکه لا ینصرف باشد
اعراب او در حالت رفعی بضمه است و در حالت نصبی و جری بفتحه پس جر وی تابع نصب است چنانکه بعد ازین
مذکور گردد و اعراب اسماء ستة از انجهت که بحروف است خلاف اصل است لیکن از انجهت که رفع ایشان بواو
و نصب ایشان بالف و جر ایشان بیا است بر اصل است زیرا که این حروف اخوات این حرکات ثلثه اند
و اسماء ستة چون مضاف نباشند اعراب ایشان بحرکات باشد بر قاعده اصل چون جاءنی اب و رأیت
ابا و مررت باب و چون مضاف باشند بیاء متکلم اعراب ایشان تقدیری باشد چون جاءنی ابی و
رأیت ابی و مررت بابی و نزد بعضی از نحویان هر اسمی که مضاف باشد بیاء متکلم مبنی است و اعراب
اسماء سته را بحروف کردند از جهت آنکه چون جمع مثنی و جمع مذکر سالم را اعراب بحروف است خواستند
که بعضی آحاد را نیز اعراب بحروف باشد تا میان آحاد و مثنی و جمع سالم بکلی وحشت نباشد و شش اسم
را اختیار کردند زیرا که هر یکی از مثنی و جمع سالم را سه اعراب است پس هر اسمی در مقابله اعرابی آوردند
و این شش اسم را اختیار کردند زیرا که با مثنی مناسبتی دارند بنا بر آنکه منبی از تعداد اند مثلا
اب متضمن ابن است و اخ منبی از اخ دیگر و علی هذا القیاس و ایضا در آواخر این اسماء حرفی
چند اند که صلاحیت آن دارند که قائم مقام اعراب شوند و کاف در حموک مکسور است زیرا که حم خویشان
زن است از جهت شوهر م المثنی وکلا مضافا الخ یعنی تثنیه در جمیع اسماء مبرد و در رفعش بالف است

۲ وهو معرب ومبني فالمعرب المركب الذي لم يشبه مبني الاصل وحكمه
ان يختلف آخره باختلاف العوامل لفظا او تقديرا ۳ الاعراب ما اختلف
آخره به ليدل على المعاني المعتورة عليه وانواعه رفع ونصب وجر

ولام تعریف مخصوص ست باسم زیرا که قابل تعریف و تعیین معنی اسم است و در آمدن حرف یعنی هرچه در وی
جر باشد آن اسم بود و اختصاص جر باسم از آنجهت است که حرف جر مخصوص ست باسم تا معنی فعل را
باسم رساند و در آمدن تنوین است و آن نونی است ساکنه که تابع اعراب کلمه باشد چون زیدٌ و رجلٌ
و زیداً و رجلاً و زیدٍ و رجلٍ و تنوین مخصوص ست باسم زیرا که معنی وی در اسم یافته شود چنانکه بعد ازین
معلوم گردد و از جمله خواص اسم مسند الیه شدن است زیرا که فعل اگرچه مسند میشود مسند الیه نتواند بود
و حرف صلاحیت هیچ کدام ازین دو ندارد و از جمله خواص اسم اضافت ست یعنی مضاف و مضاف الیه
بتقدیر حرف جر نباشد الا اسم چون غلام زید ای غلام لزید ۲ م ۲ وهو معرب ومبني الخ نیس اسم اگر آخر
وی مختلف شود باختلاف عوامل آن را معرب گویند و اگر مختلف نشود آن را مبنی خوانند و تفسیر هر دو قسم
از آنچه گفته شد معلوم گشت لیکن تفسیر و تعریف معرب بروجه احسن آنست که معرب اسمی است که
مرکب شده باشد بکلمهٔ دیگر و آن اسم مشابه نباشد با مبنی الاصل که آن حرف است و فعل ماضی و امر حاضر
و از جملهٔ حکم معرب آنست که آخر وی مختلف شود باختلاف عوامل لفظاً چنانکه جاءنی زیدٌ و رأیت
زیداً و مررت بزیدٍ یا تقدیراً چنانکه جاءنی فتی و رأیت فتی و مررت بفتی و مبنی آن است که مرکب
نباشد ــــــــ یا مرکب باشد و مشابه مبنی الاصل باشد چنانکه دانسته شود انشاء الله تعالی
و از جملهٔ حکم مبنی آن است که آخرش مختلف نشود باختلاف عوامل ۳ الاعراب الخ نزد بعضی گفته اند که اعراب
اسم اختلاف آخر اسم ست باختلاف عوامل و بهتر آنست که اعراب حرکتی ست یا حرفیست که بآن آخر اسم
مختلف شود لفظا یا تقدیرا و اعراب را در اسما وضع کردند تا دلالت کند بر معانیکه در اسم متوارد گردند
یعنی اسم را دو معنی ست یکی مسمی وی که از جوهر اسم معلوم شود و دائم لازم او باشد دوم معانی است که
نوبت بنوبت در وی در آیند چون فاعلیت و مفعولیت و اضافت و جوهر اسم برین معانی معتوره دلالت
نمیکند پس احتیاج افتاد بوضع علامتی از برای آن معانی معتوره و آن حرکات و حروفی ست که در آخر
اسم مختلف شوند باختلاف عوامل و اعراب در آخر اسم وضع کردند زیرا که نفس اسم دلالت میکند بر معنی اعراب
دلالت میکند بر صفت مسمی لیکن ناچار علامت صفت متاخر باشد از علامت ذات موصوف و انواعه الخ انواع
اعراب سه است رفع و نصب و جر و این اسمارا نحویان بر حرکات و حروف اعرابی اطلاق کنند و بر حرکات بنائی اطلاق
نکنند و ضمه و فتحه و کسره مستعمل در حرکات بنائی اند و گاه باشد که در حرکات اعرابی نیز استعمال کرده شود
و رفع علم فاعلیت ست زیرا که فاعل یکی است و رفع ثقیل است پس ثقیل را بقلیل دادند و نصب علم مفعولیت
زیرا که مفعول اکثر است و نصب خفیف ست پس خفیف را بکثیر دادند و جر علم اضافت است زیرا که

۴ غیر المنصرف ما فیه علتان من تسع او واحدة منها تقوم مقامهما ۳ وهی سبع
عدل و وصف و تانیث و معرفة + عجمة ثم جمع ثم ترکیب + والنون زائدة من
قبلها الف + و وزن فعل و هذا القول تقریب - مثل عمر و احمر و طلحة و زینب
و ابراهیم و مساجد و معدیکرب و عمران و احمد و حکمه ان لا کسرة و لا تنوین

اعرابی نباشد همچنانکه اسمی که در آخر او الف باشد خواه در لفظ موجود باشد چنانکه العصا والرحی خواه محذوف باشد بالتقای ساکنین چنانکه عصا و رحی پس اعراب چنین اسم محرکات تقدیری باشد اما و همچنانکه اسم حرف محرکات که مضاف شود بیای متکلم چون غلامی و داری و کتابی زیرا که چون ما قبل یای متکلم تو اسطه مناسبت با مکسور شد پس اعراب او در حالت رفعی و نصبی تقدیری باشد زیرا که یک حرف در یک حالت قابل دو حرکت مختلف نیست و در حالت جری نیز تقدیری است زیرا که یک حرف در یک حال دو حرکت متفق قبول نتواند کرد پس اعراب چنین اسم مطلقا تقدیری باشد + و بعضی گفته اند که در حالت جر اعرابش لفظی است زیرا که ما قبل یا مکسور است و این نکو نیست زیرا که این کسر بواسطه مناسبت یا موجود است پیش از در آمدن عامل جر پس این اعراب نباشد + و استثقالا آن است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکات اعرابی باشد اما ثقیل و گران باشد همچون اسمی که آخر او یا باشد و ما قبل او مکسور مثل قاضی و داعی و القاضی والداعی اعراب این چنین اسم در حالت رفعی و جری تقدیری است یعنی مقدر است بر یای ملفوظ یا محذوف زیرا که ضمه و کسره بر یا ثقیل اند اما در حالت نصبی اعرابش لفظی است زیرا که فتحه خفیف است و نحو مسلمی این عبارت اشارت است باعراب تقدیری در حرف چنانکه گوئی جاءنی مسلمی که اصلش مسلمون بود نون باضافت افتاد و مسلموی شد واو و یا در یک کلمه جمع آمدند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا مکسور کردند از برای مناسبت یا مسلمی شد و چون واو که علامت رفع بود باقی نماند اعرابش درین حالت تقدیری شد اما در حالت نصبی و جری یا که علامت هر دو اعراب است باقی است اعرابش بحرف درین هر دو حالت لفظی باشد زیرا که ادغام یا که حرف اعراب است او را از حقیقت خود بیرون نبرد پس اعراب بحرف تقدیری می باشد در بعض احوال و شاید که اعراب بحرف تقدیری هم باشد در جمیع احوال چون جاءنی ابو القوم و رایت ابا القوم و مررت بابی القوم ۴ م و غیر المنصرف الخ ش اسم غیر منصرف آن است که در وی دو علت باشد از نه علت یا یک علت باشد از نه علت که مکرر شود م ۳ و هی عدل الخ ش و آن نه علت عدل است تا آخر و امثله این نه علت بر ترتیب ذکر این عمل است پس عمر مثال عدل است و باقی بر این قیاس و زائده منصوب است بر آنکه حال است از نون یعنی و سبع النون الصرف حال کونها زائدة و هذا القول تقریب یعنی ذکر عمل بطریق نظم نزدیک گردانیدن است بیاد گرفتن چه حفظ شعر آسان تر است و بعضی گفته اند که مراد آن است که هر یکی از این نه که علت منع صرف خوانده شد سخن است تقریبی

مضافا الی مضمر فیاسان واثنان بالالف والیاء جمع المذکر السالم
واولو وعشرون واخواتها بالواو والیاء ۲ المقدر فیما تعذر کعصا وغلامی
مطلقا واستثقل کقاض رفعا وجرا ونحو مسلمیّ رفعا واللفظی فیما عداه

ونصب و جرش بیا و جمع سلامت مذکر و بعضی اسمای معدوده رفعش بواو است و نصب و جرش بیا و اعراب
اینان ازان جهت که بحرف است خلاف اصل است و سبب آن است که اعراب بحرکت اصل است
و واحد اصل است و تثنیه و جمع هر دو فرع واحد اند و اعراب بحرف فرعست پس اصل را باصل دادند
و فرع را بفرع و قیاس آن بود که الف علامت نصب باشد در هر دو و لیکن برین تقدیر میان تثنیه
و جمع فرق میسر نمی شد الا بکسر نون تثنیه و فتح نون جمع و در تثنیه و جمع در حال اضافت نون
ساقط می شود پس تثنیه و جمع بیکدیگر مشتبه می شوند پس الف را از آنکه علامت نصب است اسقاط کردند زیرا که
موجب التباس بود و یا را در حالت نصبی و جری بهر دو دادند و فرق کردند میان تثنیه و جمع بآنکه ما قبل
یا در تثنیه مفتوح باشد و نون مکسور و در جمع ما قبل یا مکسور باشد و نون مفتوح و چون نصب را علامتی نبود
او را تابع جر گردانیدند و واو را به جمع دادند در حالت رفعی و مستحسن نمود که الف که اخف حروف است
بکلی ساقط شود پس این اخف را علامت رفع ساختند که اثقل است و به تثنیه دادند که اسبق و اکثر
است * و کلا مفرد لفظا است و مثنی المعنی لفظش اقتضای آن می کند که اعراب کند بحرکات و معنیش اقتضای
اعراب کند بحروف پس هر دو را رعایت کردند که هرگاه کلا مضاف باشد بمظهر که اصل است رعایت جانب لفظش
کنند که اصل است و اعراب بحرکاتش دهند که اصل است لیکن حرکاتش تقدیری باشد زیرا که در آخرش الف است
بالتقای ساکنین بیفتد چون جاءنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و هرگاه که
مضاف بمضمر باشد که فرعست رعایت جانب معنیش کنند که فرعست و اعراب بحروف دهند که
فرعست بطریق مثنی چنانکه گوئی جاءنی کلاهما و رایت کلیهما و مررت بکلیهما * و کلتا که مونث کلا است
حکم او دارد * و اثنان اگرچه لفظش مفرد است لیکن صورتش صورت تثنیه است و معنیش معنی تثنیه
پس او را اعراب تثنیه دادند چنانکه گوئی جاءنی اثنان و رایت اثنین و مررت باثنین * و اولو لفظش
مفرد است لیکن معنی وی جمع است پس او را حکم اشرف مجموع دادند که آن جمع مذکر سالم است پس رفعش
بواو است و نصب و جرش بیا چنانکه گوئی جاءنی اولو مال و رایت اولی مال و مررت باولی مال * و لفظ عشرون و خواهران
هفتگانه او الفاظی اند مفرده لیکن در معنی ایشان تعدد است و صورت ایشان صورت جمع پس اعراب ایشان
همچون اعراب جمع مذکر سالم است چنانکه گوئی جاءنی عشرون رجلا و رایت عشرین رجلا و مررت بعشرین رجلا ۲م
التقدیر فیما تعذر الخ بدانکه اعراب بر دو نوع است لفظی و تقدیری و چون اعراب تقدیری اندک است
پس ورا اول بیان کرد تا معلوم شود که ما عدای وی همه لفظی اند چنانکه خواهد گفت و اعراب تقدیری را دو سبب
است یکی تعذر دیگری استثقال تعذر آن است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکت

ثلثه ثلثه پس معلوم شد که ثلث معدولست از لفظ مکرر که آن ثلثه ثلثه است و برین وجه است حال در احاد و موحد وثناء ومثنی وثلاث ومثلث ورباع ومربع تا اینجا خلاف نیست و در ماورای وی اختیار و عشر خلاف است که آمده است یا نه وصواب آنست که آمده است و سبب منع صرف در ثلاث و اخوات وی عدل است چنانکه معلوم شد و وصفیت زیرا که ثلثه ثلثه در وی صفتی است عارضی و چون ثلاث و مثلث ماخوذ شد از وی وصفیت در ایشان اصلی باشد و عدل در اُخَر تحقیقی است زیرا که اُخَر جمع اُخری است و اُخری تانیث آخر است و آخر افعل التفضیل است زیرا که معنی وی در اصل و الیق است اگرچه معنی وی درین زمان دیگر است و شرط افعل التفضیل چنانکه دانسته آنکه مستعمل باشد بلام یا اضافت یا کلمه من و لفظ اُخَر چون مستعمل بلام و اضافت نیست اصل وی آن بود که با من باشد بر صیغه افعل من پس اصل آخر من بوده باشد ازین صیغه اصلی بیرون بردند بصیغه اُخَر پس عدل در وی تحقیقی باشد و سبب منع صرف در وی عدل است و صفت اصلی و یا سبب منع صرف اُخَر وزن فعل است و صفت اصلی و تحقیق عدل در جمع تحقیقی است زیرا که جمع جمع جمعاء است بر وزن فعلاء مثل صحراء و قیاس فعلاء اسم آن که جمع وی بر فعالی باشد یا فعلاوات چون صحاری و صحراوات پس قیاس جمعاء آنست که جمع وی جماعی باشد یا جمعاوات پس جمع معدولست از جماعی یا جمعاوات پس عدل در وی تحقیقی باشد و سبب منع صرف وی عدل است و صفت اصلی و بعضی گفته اند که عدل است و تعریف توکیدی و اگر جمعاء که مونث اجمع است فعلاء صفت بودی قیاس جمع وی بر وزن فعل بودی چون حمر که جمع حمراء است و جمع معدول از جمع بودی برین تقدیر هم عدل به تحقیقی بودی لکن جمعاء و اجمع در حالتی که تاکید اند اسم اند نه صفت پس قیاس جمع وی آن است که اول گفته شد و عدل تقدیری آنست که هیچ دلیلی غیر منصرف را الا آنکه بر آنکه در آن اسم عدل هست لکن چون آن اسم در کلام عرب لا ینصرف باشد و بیش از یک سبب منع صرف در وی ظاهر نباشد پس احتیاج افتد از برای رعایت قاعده منع صرف بتقدیر سببی دیگر و چون علم بودن تقدیر نتوانند کرد عدل تقدیر باید کرد چنانکه عمر و زفر که در کلام عرب لا ینصرف اند و در ایشان بجز علمیت سببی ظاهر نیست پس عدل را در وی تقدیر کرده اند گویا که اسم او در اصل عامر و زافر بوده است از انجا بصیغه عمر و زفر آورده اند و ذکر قطام درین مقام مناسب نیست زیرا که باب قطام که اعلام اعیان مونث است در لغت اهل حجاز مبنی است همچو اخوات ثلث خود که آن فعال است بمعنی امر چون نزال بمعنی انزل و فعال که معدول است از مصدر معرفه چون فجار بمعنی الفجره است و فعال که معدول است از صفت چون یا فساق و در لغت بنی تمیم اگرچه باب قطام معرب غیر منصرف است و دیگر اخوات بمعنی او لکن در قطام دو سبب ظاهر است و علمیت و تانیث پس احتیاج بتقدیر عدل نباشد از برای منع صرف اما از برای موافقت اخوات ثلث در وی تقدیر عدل میکنند اگرچه هیچ ضرورتی نیست برای منع صرف به تقدیر پس اولی آن است که قطام در ... باب ... کرده نباشد

٢ وقد يصرف للضرورة او التناسب مثل سلاسلا واغلالا ٣ وما يقوم مقامهما الجمع والفا التانيث ٤ فالعدل خروجه عن صيغته الاصلية تحقيقا كثلث ومثلث واخر وجمع او تقديرا كعمر وباب قطام في تميم

نه تحقيقی زیراکه علت بحقیقت دو است که بایکدیگر جمع شوند یا یکی که مکرر باشد ؛ و حکم غیر منصرف آن است که در وی کسره و تنوین نباشد زیراکه این نه علت که مذکور شد همه فرع اند عدل فرع معدول عنه است و وصف فرع موصوف و تانیث فرع تذکیر و تعریف فرع تنکیر و عجمه فرع عربیه و جمع فرع افراد و ترکیب فرع افراد و الف و نون مزید تان فرع ما زیدتا علیه و وزن فعل فرع وزن اسم پس هرگاه که یک اسم دو علت ازین علل جمع شوند یا یک علت ازین علل مکرر شود در وی دو فرعیت حاصل باشد پس مشابه فعل شود که در فعل دو فرعیت است بنسبت با اسم یکی از جهت اشتقاق زیراکه فعل مشتق است از مصدر که اسم است و دیگری از جهت افاده که فعل در فائده دادن محتاج باشد باسم و اسم از و مستغنی و چون اسم باین دو فرعیت مشابهت یافت با فعل منع کردند از وی دو چیز که در فعل نیست یکی کسره دوم تنوین و نگفتیم که جر از وی ممنوع است زیراکه در لا ینصرف جر هست لیکن تابع نصب است یعنی بفتحه است همچون مررت باحمد بعکس جمع مونث سالم و جمع مذکر سالم که نصب آن تابع جر است ؛ م ٢ وقد یصرف الخ یعنی غیر منصرف را جائز است که منصرف و منون گردانند بدو سبب یکی ضرورت شعر که وزن راست نباید بدون تنوین چنانکه در قول شاعر ؛ شعر صبت علی مصائب لو انها ؛ صبت علی الایام صرن لیالیا ؛ با وزن بیت راست آید لیکن اندک خلل باشد که آنرا زحاف خوانند و دوم مناسبت یعنی اسم غیر منصرف هرگاه با اسم منصرف منون جمع شود پس جائز مستحسن باشد که آن غیر منصرف را منون گردانند تا مناسبت فیما بین خوب باشد چنانکه سلاسلا را بواسطه صحبت اغلالا منون ساخته اند ؛ م ٣ وما یقوم مقامهما الخ یعنی دو سبب اند که هریکی از ایشان مکرر شوند و قائم مقام دو علت منع صرف میکردند و اسم را لا ینصرف میسازند یکی جمع اقصی که بنهایت جمع رسیده باشد یا جمع الجمع باشد تحقیقا همچنانکه اکالب و اساور و اناعیم یا در عدد حروف و حرکات موافق آن باشد پس درین جمع دو جمعیت باشد یا تحقیقا یا تقدیرا او بواسطه این دو جمعیت اسم لا ینصرف گردد و دوم تانیث بالف مقصوره یا ممدوده چون حبلی و حمرا و درین اسم تانیث هست و لزوم تانیث زیراکه در حبلی حبل نگویند و در حمرا احمر نگویند و لزوم تانیث بمنزله تانیث دیگر است پس تانیث در وی مکرر باشد و اسم بواسطه وی لا ینصرف باشد ؛ م ٤ فالعدل الخ یعنی عدل درین موضع مصدر فعل مجهول است بمعنی معدولیت یعنی معدولیت اسم خروج اسم است از صیغه اصلی خود بصیغه دیگر یا تحقیقا یا تقدیرا خروج تحقیقی آن است که دلیلی غیر منع صرف دلالت کند برانکه این اسم از صیغه دیگر که اصل وی است بیرون آمده است باین صیغه همچون ثلاث و دلیل بر معدولیت وی آن است که لفظ وی مکرر نیست و معنیش مکرر است و اصل آن است که هرگاه که معنی مکرر باشد لفظ نیز مکرر باشد چنانکه در جاء نی القوم

ثلثة

٢ والتأنيث بالتاء شرطه العلمية + والمعنوي كذلك + وشرط تحتم تأثيره الزيادة على الثلاثة او تحرك الاوسط او العجمة فهند يجوز صرفه وزينب وسقر وماه وجور ممتنع ٣ فان سمي به مذكر فشرطه

گویا که معنی اجیل آن است که خالها دارد پس منع صرف می از جهت این وصفیت متوهمه با وزن فعل ضعیف باشد؛ ٢ م التأنیث بالتاء الخ دانسته شد که تأنیث با الف مقصوره وممدوده کافی است در منع صرف واحتیاج نیست با وجود وی بسببی دیگر واما تأنیث تا خالی از ان نیست که تا در وی ملفوظ است یا مقدر اگر ملفوظ است شرط وی در منع صرف آن است که با علمیت باشد وبا وجود این شرط منع صرف لازم باشد چنانکه در طلحه وحمزة خواه اسم مرد باشد خواه اسم زن واشتراط علمیت از جهت آن است که با وجود علمیت تأنیث لازم باشد واگر علمیت نباشد آن تأنیث لازم نباشد چنانکه در صفاریه ولازم را قوتی است که بواسطهٔ آن معتبر است در منع صرف وغیر لازم را آن قوة نیست واگر مقدر است آنرا تأنیث معنوی خوانند شرط او در جواز منع صرف هم علمیت است لیکن شرط وجوب تأثیر در منع صرف یکی از امور ثلاثه است با زیادت حروف کلمه بر سه حرف همچنانکه در زینب یا تحرک اوسط همچنانکه در سقر یا وجود عجمه با وی همچنانکه در ماه وجور پس در هند ودعد که در ایشان تأنیث معنوی وعلمیت است جائز است صرف ومنع صرف چنانکه شاعر گفته است شعر لم تتلفع بفضل مئزرها دعد + ولم تسق دعد في العلب زیرا که سکون وسط موجب خفت است ومنع صرف از جهت ثقلت از جهت آنکه مشابهت اسم بدو فرعیت با فعل که ثقیل است موجب ثقل آن اسم است پس هرگاه که در هند ملاحظهٔ دو سبب کنند لا ینصرف سازند وهرگاه که نظر کنند که سکون وسط با قلت حروف موجب خفت است وآن یکی سبب مقاومت میکند اورا منصرف گردانند ودر زینب منع صرف واجب است بواسطهٔ زیادتی حروف وی بر ثلثه ودر سقر که علم طبقه ایست از طبقات دوزخ منع صرف واجب است از برای تحرک اوسط ودر ماه وجور که علم دو بلده اند منع صرف واجب است زیرا که با علمیت وبا تأنیث عجمه نیز جمع شده است وچون اسباب منع صرف زیاده بر دو شد سکون وسط مقاومت نتواند کرد تا صرف جائز باشد؛ ٣ م فان سمي به مذكر الخ شرح؛ دانستی که هرگاه که تأنیث ملفوظ باشد فرق نیست میان آنکه آن اسم علم مونث باشد یا علم مذکر چنانکه در حمزة وطلحه گفته شد لکن هرگاه که تأنیث مقدر باشد اگر علم مونث است حال او در جواز منع صرف ووجوب منع صرف آن است که مذکور گشت واگر علم مذکر است شرط وی در منع صرف آن است که حروف کلمه زیاده از سه باشد پس قدم که اسم جنس است ومونث معنوی اگر علم مذکر شود منصرف باشد زیرا که تأنیث اصلی بعلمیت مذکر زائل شد وهیچ قائم مقام ندارد وعلمیت تنها منع صرف نمیکند؛ پس صرف قدم درین حالت واجب باشد واما عقرب که اسم جنس است ومونث معنوی است اگر علم مذکری شود لا منصرف باشد زیرا که اگرچه تأنیث زائل شد لکن قائم مقام تأنیث موجود است که آن حرف رابع است بدلیل آنکه قدم را چون تصغیر کنند تا ء تأنیث مقدر ملفوظ

۲ الوصف شرطه ان يكون في الاصل فلا تضره الغلبة
فلذلك صرف اربع في مررت بنسوة اربع وامتنع اسود وارقم للحية
وادهم للقيد ۳ وضعف منع افعى للحية واجدل للصقر واخيل للطائر

چنانکه در بعضی نسخ کافیه بنا فیه شده است ۲ م الوصف شرطه یعنی که در مقابل فعل و حرف است منقسم
است بدو قسم یکی آنکه دلالت کند بر ذاتی بی ملاحظه صفتی از صفات وی چون رجل و فرس و جدار و
نحو دیگر آنکه دلالت کند بر ذاتی با ملاحظه صفتی از صفات وی چون احمر و اصفر و ضارب و مضروب
و شجاع و جبان قسم اول را اسم خوانند و قسم دوم را وصف و صفت خوانند پس وصف و صفت
آن اسم است که دلالت کند بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات وی یعنی حالی از حالات وی
شرط وصف در باب منع صرف آن است که صفتش اصلی باشد خواه باقی و خواه زائل و باین اشارت
کرد بقوله فلا تضره الغلبة یعنی مضرت نرساند وصف اصلی را در منع صرف زوال وصفیت بغلبه
اسمیت پس از برای این وصفیت عارضه در باب منع صرف معتبر نباشد زیرا که عارض را زیاده قوت
نیست و ازین جهت است که اربع در مررت بنسوة اربع منصرف است زیراکه لفظ اربع در اصل اسمی است
از اسماء عدد واگرچه درین موضع وصف است لکن چون وصفیتش عارضی است در منع صرف معتبر نیست که اگر
معتبر بودی با وجود وزن فعل بایستی که اربع لاینصرف بودی و چون صفت اصلیه در منع صرف معتبر است
اگرچه زائل شده باشد بغلبه اسمیت از جهت آن است که اسود و ارقم که در اصل وصف اند و بغلبه استعمال
اسم حیه شده اند درین حالت اسمیت نیز لاینصرف اند زیراکه وصفیت اصلیه قوتی دارد که با وجود غلبه اسمیت
آن وصفیت را اعتبار باید کرد پس در هریکی از اسود و ارقم دو سبب منع صرف باشد وزن فعل و وصفیت
اصلیه و هرگاه که اسود بمعنی سیاه و ارقم بمعنی سیاه و سفید باشد در منع صرف ایشان بحثی نیست
زیراکه وصفیت ایشان باقی است و همچنین است حال ادهم که در اصل صفت است بمعنی اسود و بحسب
استعمال اسم قید شده است پس درین حال لاینصرف است بسبب وزن فعل و صفت اصلیه که زائل شده است
و هرگاه که مستعمل شود بمعنی اسود در منع صرف وی اشکال نیست ۳ م وضعف منع افعی الخ ش
یعنی از برای آنکه وصفیت معتبره در منع صرف باید که اصلیت باشد پس هرگاه که وصفیت اصلیه محقق
باشد خواه باقی و خواه زائل اسم لاینصرف باشد بران وجهی که دانسته شد و هرگاه که وصفیت اصلیه محقق
نباشد بلکه متوهم باشد منع صرف ضعیف باشد چنانکه در افعی که اسم حیه است در غایت خباثت زیراکه توهم
کرده اند که افعی مشتق است از فعوة بمعنی خبث پس منع صرف افعی بواسطه وزن فعل و وصفیت متوهمه ضعیف
باشد و همچنان است حال اجدل که اسم چرغ است لکن در وی توهم کرده اند که ماخوذ از جدل است بمعنی محکم
تافتن رسن را پس منع صرف وی بواسطه وزن فعل و وصفیت متوهمه ضعیف باشد و همچنین است حال
اخیل که اسم طائری است که در وی خالها است پس توهم کرده اند که در وی اعتبار وصفیت است

۲ الجمع شرطه صیغة منتهی الجموع بغیر هاء کمساجد ومصابیح واما فرازنة فمنصرف ۳ وحضاجر علما للضبع غیر منصرف لانه منقول عن الجمع ۴ وسراویل اذا لم یصرف وهو الاکثر

درکلام عرب مستعمل است و این چنین سبب ضعیف است با سکون وسط اعتبار نتوان کرد * واگر سائلی گوید که در ماه وجور عجمه را اعتبار کردی با سکون وسط وازین جهت منع صرف واجب باشد پس معلوم گشت که عجمه با سکون وسط معتبر است جواب آن است که عجمه درینجا معتبر شده است از برای تقویت آن دو سبب دیگر با سکون وسط مقاومت با هیچ کدام نتواند کرد وازینجا که عجمه در تقویت سببی دیگر معتبر باشد لازم نیست که او سببی باشد معتبر در منع صرف ۲ م الجمع شرطه صیغة الخ پس معلوم شد که جمع سببی است قایم مقام دو سبب در منع صرف وشرط این جمع آن است که بر صیغهٔ منتهی الجموع باشد ودروی تا نباشد * وصیغهٔ منتهی الجموع آن است که اول او مفتوح باشد وحرف سوم مثل الف باشد وبعد از الف دو حرف یا سه حرف یا زیاده پس کالف ومساجد وامثالهم مصابیح بر صیغهٔ منتهی الجموع اند ودر ایشان تائی نیست که منقلب بها شود در حالت وقف پس این امثال جموع غیر منصرف اند از برای آنکه در ایشان دو جمعیت است تحقیقا یا تقدیرا چنانکه گفته شد یا در ایشان جمعیت ولزوم جمعیت است زیرا که این صیغه در مفرد نیامده است اما ملائکه وصیاقله وفرازنه اگرچه جمع اند وصیغهٔ منتهی الجموع اند لیکن در ایشان ها است وازین جهت منصرف اند زیرا که بواسطهٔ ها درایشان در مفرد یافته شود چون کراهیة بمعنی کراهت وطواعیة بمعنی طاعت است وچون در ایشان در مفرد یافته شده جمعیت ایشان ضعیف گشت وهیچ جمعیت در ایشان تقدیر کردن مناسب نباشد ولزوم جمعیت نیز نباشد وصیغهٔ منتهی الجموع را صیغهٔ منتهی الجموع نام نهاده اند از برای آنکه آن صیغه را دوباره جمع کرده اند وبنهایت جمع رسیده است چنانکه یک بار دیگر آن را جمع تکسیر نتوان کرد یعنی صیغهٔ او را متغیر کنند از حالی بحالی لیکن جمع سلامت توان کرد چنانکه ایامن که جمع ایمن است بر ایامین جمع کرده اند همچون صواحب که او را بر صواحبات جمع کرده اند زیرا که جمع سلامت صیغه را متغیر نمی کند بلکه در آخر او علامتی ملحق شود ۳ م وحضاجر علما للضبع الخ پس این جواب سوالی است مقدر تقدیر سوال آن است که حضاجر علم جنس کفتار است که اطلاق کرده می شود بر یکی وزیاده همچنانکه اسامه که علم جنس شیر است پس بایستی که حضاجر منصرف بود زیرا که دروی جمعیت نیست وصیغهٔ منتهی الجموع که در حضاجر است سبب منع صرف نیست بلکه شرط جمعیت است وجمعیت منتفی است لیکن حضاجر لا ینصرف است تقریر جواب آن است که حضاجر در حال علمیت اگرچه جمع نیست لکن منقول از جمع است زیرا که وی جمع حضجر است بمعنی عظیم البطن وآن جمعیت اصلی در وی معتبر است همچنانکه وصفیت اصلی در منع صرف ازین جهت است ۴ م وسراویل الخ پس وسراویل در لغت اکثر منع صرف است با آنکه جمع نیست بلکه اسم جنس است

الزيادة على الثلثة فقدم منصرف وعقرب ممنوع ٢ المعرفة شرطها ان تكون علمية ٣ العجمة شرطها ان تكون علمية في العجمة وتحرك الاوسط او الزيادة على الثلثة فنوح منصرف وشتر وابراهيم ممتنع	

او قدیم گویند وعقرب را چون تصغیر کنند عقیرب گویند تا بمقدار [illegible] نگردد واین معنی والالف می کند
آنکه حرف رابع قائم مقام تا است پس عقرب در حالتی که علم مذکر است در وی دو سبب منع صرف است علمیت
و تانیث بواسطه قائم مقام تا پس منع صرف او واجب شد ٢ م المعرفة الخ شرط معرفه در منع صرف آن
است که علم باشد خواه علم شخصی باشد چون احمد خواه علم جنسی و تعریفی که در باب منع صرف معتبر است
تعریف علمی است زیرا که تعریف مضمرات و تعریف مبهمات که اسما اشارت است و موصولات موجود نیست
و مبنیات اند و منع صرف از احکام معرب است پس این تعریفات در منع صرف متصور نگردد و تعریف
باللام و اضافت غیر منصرف را منصرف میگرداند یا در حکم منصرف می آورد چنانکه بعد ازین وارد
شود پس چگونه سبب منع صرف شود و هیچ باقی نماند الا تعریف علمی ٣ م العجمة شرطها ان تکون علمیة الخ
شرط عجمه در باب منع صرف آن است که علم باشد در لغت عجم پس چون عرب آن را استعمال کنند بعلمیت
هیچ حکم از احکام لغت خود برانجا جاری نگردانند پس آن عجمه را قوتی باشد و از ان جهت در منع صرف
معتبر گردد و اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد و عرب آن را بجنسیت استعمال کنند چون لجام و فرند و احکام کلام
خود از اضافت و تعریف بلام بروی جاری گردانند چون اللجام و الفرند و لجام الفرس و فرند السیف آن عجمه
ضعیف گردد پس معتبر نباشد در منع صرف تا اگر لجام و فرند علم شخصی شود منصرف باشد اما اگر لفظ عجمی
اسم جنس باشد و عرب آن را بعلمیت استعمال کنند نه بجنسیت چون قالون که اسمی است رومی بمعنی
جید و عرب آن را استعمال کرده اند و علم شخص معین گردانیده عجمه وی ضعیف نباشد زیرا که احکام
کلام عرب بروی جاری نگشته است پس قالون لاینصرف باشد و ازینجا معلوم شد که شرط عجمه در
باب منع صرف آن است که عرب آن لفظ عجم را ابتدا بعلمیت استعمال کنند نه آنکه در عجمه
علم باشد و شرط دیگر از ان عجمه در باب منع صرف احد الامرین است یا آنکه حروف کلمه زیاده
از سه حرف باشد چون ابراهیم یا سه حرف نباشد و وسط متحرک باشد چون شتر که اسم حصن است
در دیار بکر و هرگاه که یکی ازین دو امر با عجمه نباشد آن عجمه منع صرف نکند و ازین جهت است که
نوح و لوط با آنکه اسمی عجمی اند و در کلام عجم علم بوده اند در استعمال عرب منصرف اند اگر گوئی
که در هند و دعد دو سبب است با سکون وسط انصراف و منع صرف هر دو جائز است پس بایستی
که نوح و لوط که در ایشان نیز دو سبب است صرف و منع صرف هر دو جائز بودی در جواب گوئیم که تانیث
سببی است محقق و با قوت است پس اعتبار وی با سکون وسط جائز باشد و اما عجمه سببی است
بمقدار ضعیف زیرا که معنی وی آن است که این لفظ در کلام عجم مستعمل بوده است و این زمانی

٢ التركيب شرطه العلمية وان لا يكون باضافة ولا اسناد
مثل بعلبك ٣ الالف والنون ان كانتا في اسم فشرطه العلمية
كعمران او صفة فانتفاء فعلانة وقيل وجود فعلى
ومن ثم اختلف في رحمن دون سكران وندمان

اعلال پس یا در حالت جری مفتوح باشد همچنانکه در حالت نصبی و فتحه خفیف است پس اینجا اعلال نباشد و در حالت
رفعی جاری بوده باشد ضمه بر یا ثقیل بود چون انداخته شد و تنوین عوض اسکان یا آورده شد
یا بالتقای ساکنین بیفتاد جاری شد پس برین لغت در یک حالت اعلال باشد و در لغت مشهوره
در دو حالت اعلال باشد حالت رفعی و حالت جری چنانچه دانسته شد ۲م التركيب شرطه العلمية الخ
یعنی شرط اعتبار ترکیب در منع صرف علمیت است زیرا که ترکیب با علمیت لازم است پس با قوت باشد و در منع
صرف معتبر و هرگاه که با علمیت نباشد آن ترکیب در محل زوال است لازم نیست پس معتبر نباشد و شرط
دوم آنست که ترکیب اضافی نباشد زیرا که ترکیب اضافی بعد از علمیت حکم اضافت دارد چون عبد الله
که علم شخص باشد و اضافت لا ینصرف را منصرف میگرداند یا در حکم منصرف میآرد پس سبب منع صرف
نتواند بود و شرط سوم آنست که آن ترکیب مشتمل بر اسناد نباشد زیرا که اعلام مشتمل بر اسناد از قبیل
مبنیات است چون تابط شرا و برق نحره و شاب قرناها و ذری حبا و این جمله بعد از علمیت بران حالتی که
قبل از علمیت بود باقی ماند زیرا که تسمیه بجمله مشتمل بر قصه عجیب باشد پس جمله را از حال خود تغییر
نمی کنند تا دلالت بران قصه کند و چون ترکیب مشتمل بر قصه غریب از قبیل مبنیات است در منع صرف از
قبیل معربات است متصور نگردد + و اگر سائلی گوید بر مصنف واجب بود که چنین گوید وان لا یکون الجزء الثاني
من المركب صوتا ولا متضمنا لحرف العطف تا مثل سیبویه و نفطویه و عمرویه و نظائر آن بیرون رود و هم
مثل خمسة عشر و ستة عشر و نظائر آن بعد از آنکه علم شوند بیرون رود که اینها نیز از قبیل مبنیات اند
در جواب گوییم که مصنف بعد ازین بیان کرده است که اصوات مبنی است و مثل خمسة عشر
بواسطه تضمن حروف مبنی است پس از اینجا معلوم شد که این ترکیبها در منع صرف معتبر نباشد
لکن جمله را که علم شده باشد ذکر نکرده است که از قبیل مبنیات است پس احتیاج افتاد اینجا
باخراج وی م ۳ الالف والنون الخ یعنی الف و نون که در منع صرف معتبر است آن را مزیدتان
خوانند زیرا که در کلمه از حروف اصول نباشد بلکه از زوائد باشد بران قاعده که در تصریف دانسته
شد و آن را مضارعتان نیز خوانند زیرا که مشابه الف تانیث اند در منع دخول تاء تانیث و نحویان
خلاف کرده اند که الف و نون سبب منع صرف اند از آن جهت که زیاده اند و فرع مزید علیه یا از آن
جهت که مشابه الف تانیث اند و این قول ثانی راجح است چنانکه معلوم گردد و الف و نون اگر در
اسم باشد شرط ایشان در منع صرف علمیت است چنانکه عثمان و عمران و مروان زیرا که [illegible]

وقد قیل اعجمی حمل علی موازنه وقیل عربی جمع سروالة
تقدیرا واذا صرف فلا اشکال ۲ ونحو جوار رفعا وجرا کقاض

که بر واحد اطلاق کرده میشود دو توجیه در منع صرف وی اند وگویند است یکی آنکه لفظ عجمی است چون عربان او را استعمال کردند و نظائر وی از عربی چون مصابیح وانا عیم لا ینصرف بودند او را حکم این نظائر دادند دوم آنکه سراویل لفظ عربی است و جمع سرواله است تقدیرا گویا که هر قطعه از وی مسمی است بسرواله و سراویل جمع او است و از توجیه اول لازم آید که مشابهت در وزن جمع سببی است از اسباب منع صرف و از توجیه دوم لازم آید که جمع همچون عدل بر دو قسم باشد تحقیقی و تقدیری و در لغت بعضی منصرف است و حینئذ اشکالی نیست زیرا که در سراویل صیغه منتهی الجموع است بی جمعیت و این علت منع صرف نیست ۲ م ونحو جوار الخ یعنی هر فواعلی که جمع فاعله ناقص باشد چون جواری و غواشی و روامی و دواعی و نظائر آن حکم وی در لفظ در حالت رفعی و جری حکم قاض است یعنی یا محذوف باشد در حالت تنکیر و اسم منون چون جاءتنی جوار و مررت بجوار و در حالت نصبی یا ثابت باشد و متحرک بحرکت فتحه بی تنوین چون رأیت جواری پس در حالت نصبی هیچ اشکالی نیست زیرا که اسم غیر منصرف است بواسطه جمعیت با صیغه منتهی الجموع و اما در حالت رفعی و جری بعضی گفته اند که اسم منصرف است و تنوین که موجود است تنوین صرف است بنا بر آنکه اعلال مقدم است بر منع صرف زیرا که اعلال راجع است با جوهر کلمه و منع صرف با عراب کلمه و جوهر کلمه مقدم است بر اعراب وی و شک نیست که اصل در اسما صرف است پس از این جهت جاءتنی جوار در اصل جواری بوده باشد بضمه و تنوین ضمه بر یا ثقیل بود بینداختند و یا بالتقای ساکنین بیفتاد و جوار شد پس قبل از اعلال اسم را منصرف داشتند تا اعلال کنند و بعد از اعلال صیغه منتهی الجموع نماند بلکه وزن وی وزن سلام و کلام شد همان تنوین صرف بحال خود باقی ماند پس این اسم قبل از اعلال و بعد از اعلال منصرف باشد و بعضی گفته اند که قبل از اعلال منصرف است و بعد از اعلال غیر منصرف باشد زیرا که در جمعیت است با صیغه منتهی الجموع از جهت آنکه یای محذوف بمنزل ملفوظ است و از این جهت نیست که اعراب را جاری نشد پس آن تنوین صرف که قبل از اعلال بود انداخته شد و تنوین عوض یا آورده شد پس جوار بعد از اعلال غیر منصرف باشد و تنوین در وی عوض یای محذوف است یا عوض از اسکان یا باشد و حالت جر را برین قیاس کن که پیش بعضی قبل از اعلال منصرف بود و بعد از اعلال همچنان منصرف است و پیش بعضی دیگر قبل از اعلال منصرف بود و بعد از اعلال لا ینصرف است و تنوین تنوین عوض است چنانچه گفته شد و برین دو مذهب لفظ جوار در حالت رفعی و جری هیچ خلافی نیست بلکه خلاف در آنست که او بعد از اعلال منصرف است درین دو حال و تنوین تنوین صرف است یا غیر منصرف و تنوین تنوین عوض است و در لغت بعضی عربان یا در حالت جری ثابت است چون مررت بجواری و بنا بر این لغت بر آن است که اسم را غیر منصرف دارند و قبل از

٢ وما فيه علمية مؤثرة اذا نكر صرف لما تبين من انها لا تجامع مؤثرة الا ما هي شرط فيه الا العدل ووزن الفعل وهما متضادان فلا يكون معها الا احدهما فاذا نكر بقي بلا سبب او على سبب واحد ٣ وخالف سيبويه الاخفش

می آید چون بعضی از مشابهت فعل دور افتاد در منع صرف معتبر شد ٢م وما فيه علمية الخ یعنی علمیت جمع میشود با عدل و موثر هست با وی در منع صرف چنانکه در عمر لیکن علمیت شرط عدل نیست زیرا که ثلث لا ینصرف است بواسطهٔ عدل و وصفیت و علمیت با وی نیست در اتحاد و همچنین علمیت جمع می شود و موثر است با وزن فعل چنانکه در احمد و شرط وی نیست زیرا که احمر لا ینصرف است بواسطهٔ وزن فعل و وصف و علمیت با وی نیست در اتحاد و علمیت با وصفیت متحقق جمع نمی شود زیرا که علمیت مقتضی خصوص است و وصفیت مقتضی عموم و میان عموم و خصوص منافات است و همچنین علمیت مجتمع نمی شود با جمعی که جمعیت باقی باشد و اما علم منقول از جمع اگرچه غیر منصرف است چون حضاجر و مساجد که علم شخصی باشد لیکن جمعیت اصلی در منع صرف او کافی است و علمیت را با وی اعتباری نیست و علمیت با تانیث بالف مقصوره و ممدوده جمع می شود لیکن موثر نیست چنانکه در حمراء و حبلی که علم شخصی شود خواه مونث خواه مذکر زیرا که تانیث و لزوم تانیث در منع صرف این اسم کافی است و احتیاج بعلمیت ندارد و علمیت موثره با تانیث بتا لفظی و معنوی جمع می شود و شرط است و همچنین علمیت موثره با عجمه و ترکیب و الف و نون مزیدتان در اسم جمع می شود و موثر و شرط است پس ظاهر شد که هر سببی که علمیت با وی جمع میشود و موثر است در منع صرف شرط آن سبب است الا عدل و وزن فعل که با این هر دو جمع می شود و موثر است در منع صرف لیکن شرط نیست پس هر اسمیکه در وی علمیت موثره باشد در منع صرف او چون آن اسم را تنکیر کنند منصرف گردد زیرا که با علمیت موثره اگر غیر عدل و وزن فعل است آن اسم بواسطهٔ تنکیر بی سبب ماند زیرا که چون علمیت زایل شد شرط آن سبب دیگر زایل شد پس آن سبب دیگر باقی نماند چنانکه در کم من زینب و رب ابراهیم و نظائر آن و اگر آن سبب دیگر عدل است یا وزن فعل آن اسم بواسطهٔ تنکیر بر یک سبب ماند که آن عدل است یا وزن فعل پس منصرف گردد و قول مصنف و هما متضادان اشارت است بانکه عدل با وزن فعل است مخصوصه اسمیا از اوزان وزن فعل نیست که معتبر باشد در منع صرف پس نشاید در یک اسم این هر دو سبب که عدل و وزن فعل است با علمیت جمع شوند تا چون آن اسم را تنکیر کنند دو سبب بر حال خود باقی باشد و اسم بواسطهٔ ایشان لا ینصرف باشد الا یکی از ایشان که با علمیت جمع شود پس در هر اسمی که علمیت موثره باشد و آن اسم را نکره کنند باقی ماند بی سبب یا بر سبب واحد و چون محقق شد که این نشاید پس در هر اسمی که علمیت موثره باشد چون تنکیر کنند منصرف گردد چنانکه گفته شد ٣م وخالف سيبويه الاخفش الخ ش ابو الحسن اخفش مشهور ابو الحسن اخفش است که شاگرد سیبویه است و از این جهت است

م ۴ وزن الفعل شرطه ان یختص به کشمّر وضُرب او یکون فی اوله
زیادة کزیادته غیر قابل للتاء ومن ثم امتنع احمر وانصرف یعمل

سببی دیگر متصور نیست وایضاً هرگاه که علم باشد در وی تا در نیاید پس مشابهت وی با الفی تانیث
باقی باشد و اگر علم نباشد تا در وی در آید و مشابهت باقی نماند چنانکه سعدان و سعدانة که اسم نبتی است
و اگر در صفت باشد در شرط ایشان خلاف است بعضی گفته اند که شرط انتفاء فعلانة است یعنی شرط
آن است که تا تانیث در وی در نیاید تا مشابهت بالفی تانیث باقی ماند و ازین جهت عریان منصرف
است با آنکه صفت است زیرا که تا در وی در می آید و مونث او را عریانة گویند پس مشابهت نماند و بعضی
گفته اند که شرط وجود فعلی است زیرا که هرگاه که مونث وی فعلی آید فعلانة نیاید و مشابهت بحال خود باشد
و ازین جهت که خلاف کرده اند در شرط خلاف واقع شد در لفظ رحمن که منصرف است یا غیر منصرف زیرا که
در وی رحمانة و رحمی هیچ کدام در نیامده است بنا بر آنکه رحمن خاص است بباری تعالی و بر غیر وی اطلاق
نکرده اند نه بر مذکر نه بر مونث پس بر مذهب کسی که شرط وی انتفاء فعلانة است رحمن غیر منصرف است
و چنین باید گفت که الله رحمن بی تنوین بواسطه صفت و الف و نون مضارعتان و بر مذهب کسی که شرط وجود فعلی
است رحمن منصرف است و چنین باید گفت الله رحمنٌ به تنوین و در سکران خلاف نیست زیرا که شرط بر هر دو
مذهب حاصل است از جهت آنکه مونث او سکری است نه سکرانة و در ندمان که بمعنی ندیم باشد خلاف
نیست زیرا که بر هر دو مذهب منصرف است و شرط حاصل نیست زیرا که مونث وی ندمانة است نه ندمی
و اما ندمان بمعنی نادم که از ندم مشتق است بمعنی پشیمانی لا ینصرف است باتفاق زیرا که مونث وی
ندمی است نه ندمانة م ۴ وزن الفعل الخ ش وزن فعل که سبب منع صرف است شرط وی در منع
صرف احد الامرین است + یکی آنکه وزن مختص باشد بفعل و در اسم یافته نشود الا وقتی که
منقول باشد از فعل همچنانکه شمّر که علم اسپی است و منقول از شمّر یشمّر تشمیراً
لا ینصرف باشد بواسطه علمیت و وزن فعل مختص بفعل همچنین ضُرِب است حال در ضرب که وقتی که او را علم
مشخص سازند لا ینصرف باشد بواسطه وزن فعل و علمیت اگر سائلی گوید که وزن فعل در اسم
آمده است همچنانکه بقّم پس وزن فعل مختص نباشد بفعل در جواب گوییم که بقّم لفظ عجمی است
که عربان آن را استعمال کرده اند و مقصود آن است که در اسماء عربی وزن فعل نیامده است الا منقول
از فعل + دیگری آنکه مختص بفعل نباشد بلکه در اسم یافته شود بی نقل از فعل لیکن در اول او زیادتی باشد
همچو زیادتی فعل یعنی یکی از حروف اتین و آن وزن قابل تا نباشد در آخر او ازین جهت احمر
لا ینصرف است بواسطه وصفیت و وزن فعل که در اول او زیادتی است همچون زیادتی که در اول
فعل است و قابل تاء تانیث نیست زیرا که در مونث او حمراء گویند و یعمل منصرف است با آنکه صفت
است و در اول وی زیادتی است همچون زیادتی فعل اما چون در آخر او تاء تانیث متحرک [illegible] در می

آید چون

٣ وما فيه علمية مؤثرة اذا نكر صرف لما تبين من انها لا تجامع مؤثرة
الا ما هي شرط فيه الا العدل ووزن الفعل وهما متضادان فلا يكون معها
الا احدهما فاذا نكر بقي بلا سبب او على سبب واحد ٣ وخالف سيبويه الاخفش

می آید چون بعضی از مشابهت فعل دور افتاد و از منع صرف خارج گشت ٣ م وما فيه علمية الخ شرح
علمیت جمع میشود با عدل و شرط است مر او را در منع صرف چنانکه عمر و زفر لیکن علمیت شرط عدل نیست زیراکه
ثلث لا منصرف است بواسطه عدل و وصفیت و علمیت با وی نیست و با وجود این علمیت جمع می شود و موثر
است با وزن فعل چنانکه احمد و شرط وی نیست زیراکه احمر لا ینصرف است بواسطه وزن فعل و وصف
و علمیت با وی نیست در اینجا و علمیت با وصفیت متحقق جمع نمی شود زیراکه علمیت مقتضی خصوص است
و وصفیت مقتضی عموم و میان عموم و خصوص منافات است و همچنین علمیت جمع نمی شود با جمع زیراکه جمعیت
باقی نماند و اما اسم منقول از جمع اگرچه غیر منصرف است چون مساجد و مساجد که علم شخصی باشد لیکن جمعیت
اصلی در منع صرف او کافی است و علمیت را با وی اعتباری نیست و علمیت با تانیث بالف مقصوره
و ممدوده جمع می شود لیکن موثر نیست چنانکه در حمرا و حبلی که علم شخصی شود خواه مونث خواه مذکر زیراکه
تانیث و لزوم تانیث در منع صرف این اسم کافی است و احتیاج بعلمیت ندارد و علمیت
موثره با تانیث بتاء لفظی و معنوی جمع شده شود و شرط است همچنین علمیت موثره با عجمه و ترکیب و الف
و نون مزیدتان در اسم جمع می شود و موثر و شرط است پس ظاهر شد که هر سببیکه علمیت با وی جمع شود
و موثر است در منع صرف شرط آن سبب است الا عدل و وزن فعل که با این هر دو جمع می شود و موثر
است در منع صرف لیکن شرط نیست پس هر اسمیکه در وی علمیت موثره باشد در منع صرف او چون
آن اسم را نکره کنند منصرف گردد زیراکه با علمیت موثره اگر غیر عدل و وزن فعل است آن اسم بواسطه
تنکیر سبب باشد زیراکه چون علمیت زایل شد شرط آن سبب دیگر زایل شد پس آن سبب دیگر
باقی نماند چنانکه در طلحه و زینب و رب برا هیم و نظایر آن و اگر آن سبب دیگر عدل است یا وزن
فعل آن اسم بواسطه تنکیر بر یک سبب باند که آن عدل است یا وزن فعل پس منصرف گردد
و قول مصنف و هما متضادان اشارت است بآنکه عدل با وزن فعل است مخصوصه هیچ یک از اینها
او زان وزن فعل نیست که معتبر باشد در منع صرف پس لازم آید که در یک اسم این هر دو سبب
که عدل و وزن فعل است با علمیت جمع شوند تا چون آن اسم را تنکیر کنند دو سبب بر حال خود
باقی باشد در اسم بواسطه ایشان لا ینصرف باشد الا یکی از ایشان که با علمیت جمع شود پس در هر
اسمی که علمیت موثره باشد و آن اسم را نکره کنند باقی باند بی سبب یا سبب واحد چون محقق شد که این نشاید
پس در هر اسمی که علمیت موثره باشد چون تنکیر کنند منصرف گردد چنانکه گفته شد ٣ م وخالف سيبويه
الاخفش ابو الحسن الاخفش مشهور ابو الحسن حفش است که شاگرد سیبویه است و از ین است سعت

۲ وزن الفعل شرطه ان یختص به کشمّر وضُرب او یکون فی اوله زیادة کزیادته غیر قابل للتاء ومن ثمّ امتنع احمر وانصرف یعمل

سبب دیگر موصوفیت ایضاً هرگاه که علم باشد در وی تاء تانیث بلفظ ثابت و تانیث بالف تانیث باقی باشد و اگر علم نباشد تا در وی در آید و مشابهت باقی نماند چنانکه سعدان و سعدانة که ام ندمی است و اگر در صفت باشد در شرط ایشان خلاف است بعضی گفته اند که شرط انتفاء فعلانة است یعنی شرط آن است که تاء تانیث در وی در نیاید تا مشابهت بالف تانیث باقی ماند و ازین جهت عریان منصرف است با آنکه صفت است زیرا که تا در وی در می آید و مؤنث او را عریانة گویند پس مشابهت نماند و بعضی گفته اند که شرط وجود فعلی است زیرا که هرگاه که مؤنث وی فعلی آید فعلانة نباید پس مشابهت بحال خود باشد و ازین جهت که خلاف کرده اند در شرط خلاف واقع شد در لفظ رحمن که منصرف است یا غیر منصرف زیرا که در وی رحمانة و رحمی هیچ کدام در نیامده است بنا بر آنکه رحمن خاص است بباری تعالی و در غیر وی اطلاق نکرده اند نه مذکر نه مؤنث پس بر مذهب کسی که شرط وی انتفاء فعلانة است رحمن غیر منصرف است و چنین باید گفت که الله رحمن بی تنوین بواسطه صفت و الف و نون مثل عطشان و بر مذهب کسی که شرط وجود فعلی است رحمن منصرف است و چنین باید گفت الله رحمن به تنوین و در سکران خلاف نیست زیرا که شرط هر دو مذهب حاصل است از جهت آنکه مؤنث او سکری است نه سکرانة و در ندمان [illegible] خلاف نیست زیرا که بر هر دو مذهب منصرف است و شرط حاصل نیست زیرا که مؤنث وی ندمانة است نه ندمی [illegible] و اما ندمان بمعنی نادم که از ندم مشتق است بمعنی پشیمانی لا ینصرف است [illegible] اتفاق [illegible] زیرا که مؤنث وی ندمی است نه ندمانة [illegible] ۲ وزن الفعل [illegible] وزن فعل [illegible] [illegible] صرف احد الامرین است [illegible] یکی آنکه وزن مختص باشد بفعل و در اسم یافته نشود [illegible] منقول باشد از فعل همچنانکه شمّر که علم [illegible] منقول از [illegible] لا ینصرف است بواسطه علمیت و وزن فعل مختص [illegible] [illegible] مختص ساز ندلا ینصرف باشد بواسطه وزن فعل علمیت [illegible] [illegible] آمده است همچنانکه [illegible] پس وزن فعل مختص باشد بفعل [illegible] [illegible] کسر بان آن را استعمال کرده اند و مقصود آن است که در [illegible] وزن فعل [illegible] منقول از فعل و دیگری آنکه مختص بفعل نباشد بلکه در اسم یافته شود لیکن در اول او زیادتی باشد همچو زیادتی فعل یعنی یکی از حروف اتین و آن وزن قابل تا نباشد در آخر او و ازین جهت احمر لا ینصرف است بواسطه وصفیت و وزن فعل که در اول او زیادتی است همچون [illegible] زیادتی که در اول فعل است و قابل تاء تانیث نیست زیرا که در مؤنث او حمراء گویند و یعمل منصرف است با آنکه صفت است و در اول وی زیادتی است همچون زیادتی فعل اما چون در آخر او تاء تانیث متحرک در [illegible]

ایمه آن

م المرفوعات هو ما اشتمل على علم الفاعلية فمنه الفاعل وهو ما اسند
اليه الفعل او شبهه وقدم عليه على جهة قيامه به مثل قام زيد وزيد قائم ابوه

[illegible] که [illegible] الا [illegible] حیث [illegible] لام
[illegible] ما [illegible] که [illegible]
[illegible] پس کسره [illegible] در آن [illegible]
[illegible] که [illegible] بالام و اضافت [illegible] اگر این آمد [illegible]
است [illegible] از [illegible] منصرف ممتنع [illegible] تنوین ساقط شد و [illegible]
[illegible] باقی ماند [illegible] بحال خود [illegible] تنوین ساقط [illegible] سبب
لا [illegible] گفته اند که با لام و اضافت آن دو سبب که علت منع
صرف بودند [illegible] بحال [illegible] اسم [illegible] باشد [illegible] بالا [illegible] زیرا که در
وزن فعل [illegible] بحال خود [illegible] سبب [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] که غیر منصرف آن است که در وی دو علت
باشد از نه علت و اگر [illegible] بحال خود باقی نماند آن اسم منصرف باشد همچنانکه در بالعمر و بعثماننا
چرا که دخول لام در عمر بعد از تنکیر و زوال علمیت است پس در وی دو سبب باقی نباشد و همچنین در بعثماننا
اضافت عثمان بعد از تنکیر باشد و زوال علمیت پس در وی دو سبب باقی نماند و چنین منصرف باشد
و این قول مناسب است [illegible] غیر منصرف را م المرفوعات هو ما اشتمل الخ [illegible]
در نوعات [illegible] مرفوع است [illegible] گذشته است و در ضمن هر نوعات
[illegible] آن اسمی است که مشتمل باشد بر علم فاعلیت که آن رفع است خواه [illegible] باشد [illegible] و او [illegible]
الف [illegible] است فاعل [illegible] از مرفوعات است [illegible] جمهور فاعل اسمی است که اسناد کرده
شده باشد بسوی فعل یا شبه فعل و آن فعل یا شبه فعل مقدم شده باشد بروی و آن اسناد بطریق
قیام آن فعل یا شبه فعل باشد بان اسم یعنی بصیغه معلوم باشد از آن فعل و از شبه فعل [illegible] باشد که در حکم صیغه
معلوم است پس در [illegible] قید [illegible] آورده اند اول اسم زیرا که فاعل مسند الیه است پس ناچار است که اسم باشد
یا در تاویل اسم [illegible] دوم که اسناد کرده شود بسوی فعل یا شبه فعل زیرا که فاعل [illegible] فعل
یا [illegible] است [illegible] فعل [illegible] سوم آنکه آن فعل یا شبه فعل مقدم باشد بر آن اسم
که اگر متاخر باشد از آن اسم فاعل نباشد چون زید قام و زید [illegible] چهارم آنکه اسناد
فعل یا شبه فعل بطریق قیام باشد یعنی بصیغه معلوم یا آنچه در حکم صیغه معلوم باشد چو اسم فاعل
و صفت مشبهه و این قید آخر احتراز است از مفعول ما لم یسم فاعله که وی اسمی است که اسناد کرده
شده است بسوی فعل یا شبه فعل و مقدم است بروی ولیکن بطریق صیغه معلوم یا آنچه در حکم صیغه

[illegible]

کرده اند که علمیت [illegible]

خالف [illegible]

چنین که [illegible]

و مراد مثل احمر [illegible]

و سکران [illegible]

زایل شود لیکن علمیت [illegible]

علمیت تنکیر کند [illegible]

و علمیت تنکیر زایل شد [illegible]

در سکران [illegible]

علمیت [illegible]

[illegible]

کرده اند که اگر وصفیت اصلیه [illegible]

علمیت لا ینصرف [illegible]

و جواب این است [illegible]

گفته [illegible]

وصفیت اصلیه [illegible] منع صرف [illegible]

گوید که وصفیت متحقق با علمیت منافی و ضد است لیکن وصفیت اصلیه که [illegible]

با علمیت جمع میتواند بود چنانکه در حاتم [illegible]

با علمیت در منع صرف حاتم [illegible] حکم لازم نیاید در جواب گوییم که ما [illegible]

احد الضدین بعد از زوال یا ضدی دیگر در حکم واحد [illegible] زیرا که اگر چه اجتماع ضدین [illegible]

نیست لیکن اعتبار احد الضدین [illegible] با دیگری در حکم واحد [illegible] اجتماع ضدین نیست

[illegible] و جمیع الباب [illegible] حون [illegible]

بلام تعریف یا مضاف شود [illegible] چنانکه اصل است در اسما نحو بالاحمر [illegible]

و بعثمانا [illegible] است که [illegible] عالمت [illegible]

[illegible]

۲ او اتصل به ضمیر مفعول او وقع بعد الا او معناها او اتصل به مفعوله وهو غیر متصل به وجب تاخیره ۳ وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا فی مثل زید لمن قال من قام وقوله شعر: ولیبک یزید ضارع لخصومة ✽ ومختبط مما تطیح الطوائح ووجوبا فی مثل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک

۲ او اتصل به الخ [illegible] تقدیم فاعل اصل است و تاخیرش جائز است [illegible]
شده در چهار موضع تقدیم فاعل واجب است چنانکه تاخیرش جائز نیست این زمان شرح کرده میشود بیان
آنکه تاخیر فاعل در چند موضع واجب میشود یکی آنکه مفعول ضمیر متصل باشد و فاعل غیر متصل باشد چنانکه ضربنی
زید که اگر فاعل مقدم شود و مفعول ضمیر متصل ماند اگر فاعل نیز ضمیر متصل باشد چنانکه ضربتک تقدیم
فاعل واجب باشد چنانکه گذشت دوم آنکه فاعل فعل واقع شود بعد از الا چنانکه گوئی ما ضرب عمروا الا زید
زیرا که اگر فاعل مقدم شود ما دون الا معنی کلام منعکس گردد زیرا تقدیم موجب آن باشد که حصر لازم آید در فاعل
و مفعول [illegible] حصر صفت لازم آید قبل [illegible] بر قیاس آنچه گذشته در وجوب تقدیم فاعل سوم آنکه
فاعل واقع شود بعد از معنی الا چنانکه گوئی انما ضرب عمروا زید در اینجا تاخیر فاعل واجب است تا معنی
کلام منعکس نگردد چنانکه گذشته شد در وجوب تقدیم فاعل چهارم آنکه در فاعل ضمیری باشد راجع به مفعول
چنانکه گوئی ضرب زیدا غلامه درین صورت تاخیر فاعل واجب باشد که اگر مقدم شود ضمیر راجع گردد
به مفعول که موخر است لفظا و رتبة و دانسته که این جائز نیست ۳ قوله وقد یحذف الفعل الخ یعنی
حذف فاعل جائز نیست چنانکه مشهور است لیکن حذف فعل جائز است و حذف فعل بر دو وجه است یکی بر سبیل جواز دوم
بر سبیل وجوب حذف بطریق جواز آن است که اگر ذکر کنند جائز باشد و اگر حذف کنند جائز باشد چنانکه در مثل
قول تو زید در جواب کسی که او گوید من قام یعنی سوال کند که کیست که برخاست در جواب گوئی زید یعنی قام
زید چون فعل در سوال مذکور است جائز است که در جواب حذف کنند فعل را مثال دیگر که ذکر کنند از [illegible]
قبیل است قول شاعر لیبک یزید الخ زیرا که چون گفت لیبک یزید باید که [illegible]
[illegible] گویا که سائلی میگوید من یبکیه که بگرید او را در جواب گفت [illegible]
یعنی بگرید [illegible] کسی که ذلیل و خوار باشد در خصومت [illegible]
بگرید [illegible] کسی که سائل و محتاج است زیرا که او ذلیلان را و محتاجان را پناه بود مما تطیح الطوائح
از آن جهت که بگرید بر وی که او را هلاک کرد حوادث روزگار و هلاک کننده پس ضارع فاعل فعلیست محذوف
بواسطه آنکه سوال مقدر دلالت میکند بر آن فعل و دلیل بر آن سوال مقدر لیبک است [illegible] ازین قبیل
است قول باری تعالی در قرائت بعض قرا یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال زیرا که رجال
درین قرائت فاعل فعل است محذوف ای یسبحه رجال که دلالت میکند بر وی سوال مقدر [illegible]
یسبحه که آن سوال مقدر مستفاد است از یسبح بر صیغه مبنی للمفعول و حذف بر سبیل وجوب

۲ والاصل ان یلی الفعل فلذلک جاز ضرب غلامه زید وامتنع ضرب غلامه زیدا، واذا انتفی الاعراب فیهما لفظا والقرینة او کان مضمرا متصلا او وقع مفعوله بعد الا، او معناها وجب تقدیمه

معلوم باشد نیست چون ضرب زید و زید مضروب غلامه ۲۴م والاصل ان یلی الفعل الخ ش اصل در فاعل آن است که نزدیک فعل باشد بر دیگر معمولات فعل مقدم باشد زیرا که فاعل بمنزل جزء فعل است و عمده معمولات فعل اوست پس اگر فاعل بحسب لفظ از دیگر معمولات موخر شود بحسب رتبه مقدم باشد و ازین جهت است که جائز است ضرب غلامه زید زیرا که زید فاعل است و بحسب رتبه مقدم است و غلامه مفعول است و ضمیر غلامه راجع است با زید که در لفظ موخر است و در رتبه مقدم است و این جائز است اما ضرب غلامه زیدا ممتنع است زیرا که ضمیر غلامه راجع است با زید که لفظا و رتبه موخر است و این جائز نیست و هرگاه که اعراب لفظی منتفی شود در فاعل و مفعول و قرینه منتفی باشد تقدیم فاعل بر مفعول واجب گردد تا مشتبه بمفعول نشود چنانکه ضرب موسی عیسی و ضرب من علی الباب من علی السطح و ضرب موسی من علی الباب و ضرب من علی الباب موسی و اگر اعراب لفظی منتفی نباشد همچنانکه ضرب عمروا زید و ضرب زیدا موسی تقدیم واجب نباشد تا خیر جائز باشد و همچنین اگر قرینه باشد تقدیم واجب نباشد چنانکه اکل الکمثری موسی و همچنین هرگاه که فاعل ضمیر متصل باشد تقدیم او بر مفعول واجب باشد خواه مفعول ظاهر باشد چون ضربت زیدا یا ضمیر باشد چون ضربتک زیرا که اگر مفعول درین صورت بر فاعل مقدم باشد فاعل ضمیر متصل نباشد و همچنین هرگاه که مفعول بعد از الا واقع شود تقدیم فاعل واجب باشد چنانکه گوئی ما ضرب زید الا عمروا زیرا که اگر مفعول را مقدم گردانی و بدون الا گوئی ما ضرب عمروا الا زید معنی کلام منعکس شود زیرا که معنی اول آن است که زید نزد هیچ کسی الا عمرو را پس زید نشاید که ضارب کسی دیگر باشد و عمرو شاید که مضروب کسی دیگر باشد و انحصار فاعلیت بر زید است معنی ثانی آن است که نزد عمرو را بجز زید پس عمرو نشاید که مضروب کسی دیگر باشد و زید شاید که ضارب کسی دیگر باشد و انحصار مفعولیت بر عمرو است و اگر مفعول را با الا مقدم گردانی و چنین گوئی که ما ضرب الا عمروا زید بعضی گفته اند که حصر در هر دو لازم می آید و معنی این است که نزد هیچ کس الا کسی الا عمرو را زید و این معنی بر خلاف مقصود است و بعضی گفته اند که زید از تمامی ضاربان است که مقصود شده است بر عمرو و چون عمرو با الا مقدم شود لازم آید که ضرب بعض از تمامی حصر کرده باشد در عمرو و این مستکره است و همچنین اگر مفعول بعد از معنی الا واقع شود چنانکه گوئی انما ضرب زید عمروا تقدیم فاعل واجب باشد بی شبه زیرا که تاخیر فاعل مفید عکس معنی مقصود است از جهت آنکه معنی انما ضرب زید عمروا این است که نزد زید مگر عمرو را و معنی انما ضرب عمروا زیدا این نیست که نزد عمرو را الا زید و دانسته شد که این دو معنی عکس یکدیگر اند *

۴۲ ...

٣ ويختار البصريون اعمال الثاني والكوفيون الاول وان اعملت الثاني
اضمرت الفاعل في الاول على وفق الظاهر دون الحذف خلافا للكسائي

متنازع متصور نباشد چنانکه در ضربت و اکرمت کاف فعل اول است با شد و ضربت و این عمل
نتواند کرد واما ضمیر منفصل چون ما ضرب واکرم الا انا و الا انت والا هو پس تنازع در الفعلين
متصور است زیرا که هر یکی ازین دو فعل منفی میخواهد که آن ضمیر معمول و فاعل او باشد لیکن قطع تنازع
با ضمار فاعل درین صورت ممکن نیست زیرا که فاعل را ما الا اضمار نتوان کرد چه ضمیر که او را اضمار
است در فعل مضمر نشود و اضمار فاعل بدون الا مفید معنی حصر نیست زیرا که فعل از فاعل منفی شود و حصر
مقصود اثبات فعل است مراد بحث ما در تنازع است که قطع آن تنازع باضمار فاعل توان کرد پس
این صورت ازین بحث خارج است و از بحث ما نحن فیه نیست و بعضی گفته اند که مراد ازظاهر آن است که
ضمیر متصل نباشد زیرا که ضمیر منفصل نباشد همچون اسم ظاهر است در استقلال و قطع تنازع در صورت
بحذف فاعل باشد چنانکه کسائی جایز داشته است و در کتاب مذکور است قید بعد همان ظاهر است
که اگر آن معمول مقدم بر هر دو فعل باشد یا در میان هر دو فعل باشد معمول فعل اول باشد و ثانی را در آن
نزاع نبود لیکن چون متاخر از هر دو فعل باشد هر دو را با یکدیگر تنازع بود مثال تنازع در فعلین نکو
شد زیرا که مثال وی از آن دو مثال سابق معلوم گردد زیرا که هرگاه یک عمل از مثال اول گرفته شد
و بعضی دیگر از مثال ثانی تا با یکدیگر مختلف باشد در فاعلیت و مفعولیت مناسب آن باشد که معمول
را اعراب ندهند بحسب لفظ تا تنازع بین الفعلین منکشف بر وجه مذکور باشد چنانکه یاد کردیم ۲ ۴ ۳
ویختار البصریون الثانی الخ شرح چون تنازع بین الفعلین بر وجه مذکور واقع شود اعمال هر یکی از فعلین
جایز است باتفاق و خلاف در آن است که کدام اولی و مختار است نحاة بصره بر آن رفته اند که اعمال
دوم اولیست بسبب قرب فاعل و فعل را و نحاة کوفه بر آن رفته اند که اعمال اول اولی است زیرا که
فعل اول اسلم است و از این جهت که مقدم شده است و اعمال اسم اول باشد پس اگر تو اعمال
کنی فعل دوم را چنانکه مذهب بصریست اگر فعل اول فاعل خواهد باید که فاعل را در وی اضمار
کنی بر وفق آن اسم ظاهر در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و حذف فاعل جایز نباشد
برخلاف مذهب کسائی که او فاعل را از اول حذف میکنند پس در مثل ضربنی واکرمنی زید اگر زید را
فاعل اکرمنی گردانی در ضربنی هو مستتر باشد بمذهب جمهور و بمذهب کسائی در ضربنی هیچ ضمیر
مستتر نباشد درین صورت میان این دو مذهب فرق ظاهر نباشد لیکن اگر فاعل تثنیه باشد
یا جمع فرق ظاهر شود پس بمذهب کسائی گوئی ضربنی واکرمنی الزیدان و ضربنی واکرمنی الزیدون و بمذهب
جمهور گوئی ضرباني واکرمنی الزیدان و ضربونی واکرمنی الزیدون و در مثال ضربت
واکرمت زیدا چون اعمال ثانی کردی و زید را مفعول اکرمت ساختی در ضربت بمذهب جمهور ضمیر

٢ وقد يحذف فان معاً مثل نعم لمن قال اقام زيد ٣ واذا تنازع الفعلان ظاهراً بعدهما فقد يكون في الفاعلية مثل ضربني واكرمني زيد والمفعولية مثل ضربت واكرمت زيداً او الفاعلية والمفعولية مختلفين

آن است که ذکرش جایز نباشد چنانکه در قول باری تعالی وان احد من المشرکین استجارک یعنی اگر یکی از مشرکان زینهار بخواهد از نوای محمد صلی الله علیه وسلم پس زینهار ده او را تا بشنود کلام خدا را واحد درین ترکیب فاعل فعل است محذوف و آن استجارک احد و چون خواستند که فعل را اولا مبهم گردانند و ثانیاً تفسیر کنند پس استجارک را از اول انداختند و باین استجارک که بعد از احد است تفسیر کردند و حینئذ حذف آن فعل واجب است زیرا که تفسیر وی قائم مقام اوست و مستغنی است از وی از جهت آنکه اگر محذوف نباشد مبهم نگردد و تفسیرش جایز نباشد و نشاید که احد مرفوع باشد بابتدا زیرا که آن حرف شرط است و ناچار است او را از فعل + ٢ م وقد يحذف فان معاً الخ نشر حذف فاعل وحده جائز نیست چنانکه گفته شد لیکن حذف او با فعل معاً جائز است چنانکه گوئی نعم در جواب اقام زید ای نعم قام زید پس این جمله فعلیه محذوف است و نعم در مقام او مذکور است و حذف اینجا واجب نیست بلکه جایز است + ٣ م واذا تنازع الفعلان الخ نش + چون دو فعل با یکدیگر تنازع کنند در اسم ظاهری که واقع است بعد آن دو فعل یعنی هر یکی از آن دو فعل حسب معنی متوجه و متعلق باشند بآن اسم ظاهر و خواهد که در آن اسم عمل کند و او را معمول خود سازد و از ین جهت میان ایشان منازعت باشد پس شاید که این تنازع در فاعلیت باشد یعنی هر یکی از آن دو فعل میخواهد که آن اسم را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد چنانکه ضربنی واکرمنی زید چون ضرب واکرام هر دو از زید صادر اند هر یکی میخواهد که زید را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد و شاید که تنازع در مفعولیت باشد یعنی هر یکی از فعلین میخواهد که آن اسم ظاهر را منصوب گرداند تا مفعول او باشد چنانکه ضربت واکرمت زیداً چون ضرب واکرام هر دو واقع اند بر زید پس هر یکی میخواهد که زید را منصوب گرداند تا مفعول او باشد و شاید تنازع فعلان در فاعلیت و مفعولیت باشد یعنی احد المفعولین میخواهد که آن اسم را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد و دیگری میخواهد که او را منصوب گرداند تا مفعول او باشد چنانکه در ضربنی واکرمت و اکرمنی وضربت زیداً بدانکه تنازع در شبه فعل نیز می باشد چنانکه زید ضارب و مکرم عمرو اکرم هر یکی از ضارب و مکرم متوجه بعمرو است و میخواهد که او را منصوب گرداند تا مفعول او باشد و برین قیاس است زید ضارب و مکرم غلامه هر یکی از ضارب و مکرم میخواهد که غلام را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد پس مناسب آن بود که چنین گفتی اذا تنازع العاملان لیکن چون فعل در عمل اصل است پس او را ذکر کرد تا حال شبه فعل بطریق مقایسه معلوم گردد و قید اسم ظاهر از بهر آن است که در ضمائر متصل خواه مستتر باشد و خواه بارز تنازع متصور نیست زیرا که ضمیر متصل بعامل خود باشد حائل دیگری را در جانب

متنازع

۲۔ الا ان نعم ما نعم فنطهر ۳ و قول امرء القیس ۔ کفی لی
ولم اطلب قلیل من المال ۔ لیس مثله لمساد امعنی

و بعد تجدید ۔ الامر ۔ ... ۲۲ ۔ الا ان نعم ... در فعل ثانی ۔ قول مختار ۔ و حذف مفعول از ثانی بجهت ... باشد کہ تا مانع نبا شد از ... اما وقتیکه مانع باشد ازین حذف آن مفعول را اظهار باید کرد مانند قول حسبنی و حسبتهما منطلقا الخ یا منطلقا حسبنی و حسبت ما بلید ... تنازع دارند در زیدان حسبنی میخواهد که زیدان مرفوع باشد بفاعلیت و حسبت میخواهد که ... منصوب باشد بمفعول الخ و می چون فعل اول را عمل داده ... زیدان ... گردانیدیم مفعول اول حسبت را اضمار باید کرد بر قول مختار و همچنین باید دانست که حسبتهما چنانکه ... و همچنین حسبنی و حسبتهما تنازع دارند با یکدیگر در مفعول ثانی زیراکه حسبنی فاعل خود را گرفت ... است و مفعول اول خود که ضمیر متکلم است و حسبتهما فاعل خود را گرفت که ضمیر ... خود گرفت که ضمیر زیدان است و باقی مانده هر یک مفعول ثانی که دلالت کند بر انطلاق و چون ... را عمل داده می ... منطلقا مفعول ثانی ... باشد مفعول ثانی حسبتهما را اضمار میتوان کرد زیراکه اگر اضمار کنی راجع به منطلقا باشد و منطلقا مفرد است پس آن ضمیر مفرد باشد ... آن ضمیر مفرد مفعول ثانی حسبتهما باشد زیراکه مفعول ثانی ... باید که مثنی باشد چون مفعول اول ... و حذف نیز جایز نیست زیراکه در باب حسبت اقتصار بر احد المفعولین ... پس ... متعین که اظهار کنی و همچنین گوئی حسبنی و حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا ... اظهار کرد مفعول ثانی حسبتهما باشد آن ... فعل با فاعل ... و مفعول ... تمامی ... صورت را از قبیل تنازع و مفعول گرفتن آن وقت ظاهر میشود که مفعول ثانی ... که بر این وجه کہ آن ... دلالت میکند بر انصاف الی بالانطلاق بملاحظه تثنیه و افراد ... آنست که در صورت ... مفعول ثانی ... زیراکه مفعول ثانی فعل اول ... باشد و مفعول ثانی فعل ثانی ... که مثنی باشد ... تنازع ... سوم و قول امرء القیس الخ یعنی کوفیان استدلال کرده اند برای مذهب خود که اعمال فعل اول اولی است باین مصرع و چنین گفته اند که کفانی و لم اطلب هر دو متوجه اند بسوی قلیل من المال کفانی میخواهد که قلیل مرفوع باشد بفاعلیت و لم اطلب میخواهد که قلیل منصوب باشد بمفعولیت و امرء القیس که افصح فصحا و ابلغ بلغا است فعل اول را عمل داده است پس اگر اعمال ثانی اولی بودی آن را اختیار کردی زیراکه هیچکس قائل بفساد اعمالین نیست جواب از طرف بصریان آن است که این مصرع از قبیل تنازع نیست بدلیل آنکه مصرع سابق این است و لو انما اسعی لادنی معیشة و کلمه لو حرف شرطیت که دلالت میکند بر امتناع جزا بواسطه امتناع شرط پس

وجاز خلافاً للفراء ۲ وحذف المفعول ان استغنی عنه والا اظهرت ۳ وان اعملت الاول اضمرت الفاعل فی الثانی والمفعول علی المختار

مستتر باشد بر خلاف مذهب کسائی و در تثنیه بر مذهب جمهور چنین گوئی ضرباني واکرمت الزيدين و
ضربوني واکرمت الزيدين و بر مذهب کسائی گوئی ضربني واکرمت الزيدين و برین قیاس است حال
تثنیه مونث و جمع مونث ۲ وجاز خلافاً للفراء الخ یعنی و روا است اعمال فعل ثانی با آنکه اول
اقتضاء فاعل کند و فراء گوید در صورت اعمال ثانی جایز نباشد زیرا که بر تقدیر فاعل را باید از اول
چنانکه کسائی می گوید یا اضمار کنی قبل الذکر لفظاً و رتبتاً چنانکه جمهور گویند و حذف فاعل و اضمار قبل الذکر هر دو
روا نیست پس در صورت اعمال فعل اول باید کرد اگر ثانی فاعل خواهد اضمار کنی اگر مفعول خواهد حذف کنی یا
اضمار کنی و هیچ محذور لازم نیاید پس چنین گوئی ضربني واکرمني الزيدان و ضربني واکرموني الزيدون ۲ م
وحذف المفعول الخ یعنی اگر اعمال فعل دوم کنی چنانکه مذهب بصریست و فعل اول اگر مفعول
خواهد آن مفعول را حذف کنی و نشاید که آن مفعول را اضمار کنی زیرا که اضمار قبل الذکر پیش جمهور جایز بود
در فاعل که عمدهٔ کلام است و در مفعول جائز نیست که فضله است در کلام و این حذف مفعول که گفتیم
وقتی شاید که مستغنی عنه باشد چنانکه حق مفعول است اما اگر امری عارض شود مفعول را که او را بیان آن
حذف وی جائز نباشد پس باید آن مفعول را ذکر باید کرد نه اضمار قبل الذکر چنانکه حسبني منطلقاً وحسبت زيداً
منطلقاً حسبني وحسبت با یکدیگر متنازع اند در زید حسبني میخواهد که زید را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد
وحسبت میخواهد که منصوب گرداند تا مفعول او باشد پس چون فعل ثانی را عمل دادند در زید واجب باشد
بر مذهب جمهور که در حسبني ضمیری باشد مستتر راجع بزید و بر مذهب کسائی فاعل حسبني محذوف باشد
چنانکه سابقاً دانسته و همچنین حسبني و حسبت با یکدیگر تنازع دارند در منطلقاً آخرین چون منطلقاً اول
مذکور نباشد یعنی هر یک از حسبني و حسبت میخواهد که منطلقاً مفعول ثانی او باشد چون اعمال فعل
ثانی کنی قطع تنازع نشاید که با اضمار مفعول باشد در اول چنانکه گوئی حسبنيه وحسبت زيداً منطلقاً
نشاید که قطع تنازع بحذف مفعول باشد زیرا که در باب حسبت اقتصار بر احد المفعولین جائز نیست
پس واجب باشد که ذکر کنی منطلقاً را با فعل اول تا تنازع منقطع گردد ۳ م وان اعملت الاول الخ یعنی
واگر اعمال فعل اول کنی چنانکه مذهب کوفی است فاعل را در فعل ثانی اضمار باید کرد و این اضمار قبل ال
ذکر نباشد چنانکه گوئی ضربني واكرمني زيد زید را فاعل ضرب گردانی در اکرم ضمیر باشد مستتر راجع
بزید که در لفظ موخر است و در رتبه مقدم و هیچ محذور لازم نیاید نه حذف فاعل و نه
اضمار قبل الذکر بر وجهی که جائز نیست و مفعول را نیز اضمار کنی بر قولی که مختار است نه حذف
کنی زیرا که بر تقدیر حذف توهم آن شود که فعل ثانی را مفعولیت بحسب معنی نیست آنچه مذکور
است و چون ذکر کنی و ضمیر راجع باشد بمتاخری در لفظ که مقدم است در رتبه این توهم نماند و

٢ ولا يقع المفعول الثاني من باب علمت والثالث من باب اعلمت والمفعول له والمفعول معه كذلك ٣ واذا وجد المفعول به تعين له تقول ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره فتعين زيد وان لم يكن فالجميع سواء والاول من باب اعطيت اولى من الثاني

شده است پس اسناد آن فاعل را که رفع است پوشیده باشد و شرط این مفعول است که صیغه فعل را از صیغه معلوم به صیغه مجهول گردانند بدان وجه که در تصریف مقرر شده است و مراد از صیغه فعل صیغه مجهول است در ماضی خواه مجرد و خواه مزید فیه پس مثل اکرم و دحرج و غیر آن در افعال اصل باشد و مراد از فعل صیغه مجهول است در مضارع و آنچه تابع است پس مثل یستخرج و یدحرج در تفعیل اصل باشد + ٢ م ولا یقع المفعول الخ یعنی مفعول ثانی از باب علمت واقع نشود بموقع فاعل و قائم مقام او نباشد زیرا که مفعول ثانی مسند است بمفعول اول که مسند الیه اوست [illegible] المفعول له در باب علمت [illegible] پس کراهت داشتند که با وجود مسند الیه که مفعول اول است مسند را که مفعول ثانی است قائم مقام فاعل سازند [illegible] است پس جائز نیست علم زید قائما و جائز نیست علم زیدا قائم و همچنین واقع نشود بموقع فاعل مفعول ثالث از باب اعلمت زیرا که حکم او حکم مفعول ثانی باب علمت است و مسند است بسوی وی [illegible] از مفعول اول و ثانی باب اعلمت قائم مقام فاعل شود پس در مثل اعلمت زیدا عمرا قائما جائز است اعلم زید عمرا قائما و جائز نیست اعلم زیدا عمرو قائم بنا بر آنکه دانسته شد در باب علمت و همچنین مفعول له قائم مقام فاعل نشود زیرا که مفعول له علت اقدام فاعل است بر فعل پس حق وی آنست که با لام باشد تا دلالت کند بر علیت وی و هرگاه که لام را حذف کنند او را منصوب گردانند آن نصب وی دلیل علیت است پس باید که نصب بروی باقی [illegible] زیرا که لازم آید [illegible] که هیچ چیزی نباشد که دلالت کند بر علیت پس جائز نیست که گوئی ضرب تادیب اما اگر لام را اعاده سازی جائز باشد که قائم مقام فاعل گردانی چنانکه گوئی ضرب للتادیب [illegible] را جار و مجرور خوانند که قائم مقام فاعل شده است [illegible] و همچنین مفعول معه قائم مقام فاعل نشود زیرا که اگر فاعل را [illegible] لازم آید [illegible] باشد و معطوف علیه زیرا که اصل واو عطف است [illegible] ٣ م واذا وجد المفعول به الخ یعنی هرگاه که فاعل را بنیاد کنند و خواهند که مفعول را قائم مقام او سازند از آن مفعولات یکی قائم مقام فاعل آن بود پس اگر در آن کلام مفعول به موجود باشد متعین شود [illegible] قائم مقام فاعل از جهت آنکه تعقل فعل [illegible] موقوف است بر تعقل فاعل [illegible] مثلا ضرب [illegible] مضروب [illegible] و دیگر [illegible] مفعول فیه خواه ظرف زمان باشد و خواه ظرف مکان [illegible]

۲ مفعول ما لم يسم فاعله كل مفعول حذف فاعله واقيم هو مقامه وشرطه ان تغير صيغة الفعل الى فُعِل ويُفعَل

هر گاه كلمهٔ لو داخل شود بر جزا و شرط هر دو مثبت باشند لو بسطهٔ لو هر دو بحسب معنی منفی شوند چنانکه گوئی لو جئتنی اکرمتک و اگر هر دو منفی باشند بحسب معنی مثبت شوند چنانکه گوئی لو لم تضربنی لم اضربک و اگر شرط مثبت باشد و جزا منفی آن شرط بحسب معنی منفی شود و آن جزا بحسب معنی مثبت گردد چنانکه گوئی لو جئتنی لما ضربت غلامک و اگر شرط و جزا بر عکس آن باشد بر معنی عکس شود چنانکه گوئی لو لم تجئنی لاعطیتک و بعد ازین چون این مقدمه مقرر شد بدانکه انما اسعی فاعل فعلیست که شرط لو هست و آن سعی لادنی معیشة و کفانی جزا شرط هست و شرط و جزا هر دو درین صورت مثبت اند ای لو ثبت لادنی معیشة کفانی قلیل من المال لیس هر دو بحسب معنی منفی باشند یعنی سعی من نگر برای ادنی معیشة نیست و قلیل از مال مرا بسنده نیست و سیکنه نیست که و لم اطلب معطوف است بر کفانی لیس اینجا جواب لو باشد لیس تقدیر چنین باشد که لو ثبت سعیی لادنی معیشة لم اطلب لیس سعی لادنی معیشة بحسب معنی منفی باشد و لم اطلب بحسب معنی مثبت باشد و حینئذ انشا یه که لم اطلب متوجه باشد بقلیل من المال زیرا که معنی چنین شود که من سعی از برای ادنی معیشة نمی کنم و قلیل از مال طلب میکنم و این هر دو معنی با یکدیگر منافی اند زیرا که هر که طلب قلیل از مال کند سعی از برای ادنی معیشتی کرده باشد و هر کس که سعی از برای ادنی معیشتی نکند نشاید که طلب قلیل از مال کند پس معلوم شد که لم اطلب تنازع با کفانی در قلیل من المال ندارد زیرا که معنی فاسد میشود بلکه مفعول لم اطلب محذوف است ای لم اطلب العز و المجد چنانکه بیت متاخر دلالت میکند انتهی **قوله** ولکنما اسعی لمجد مؤثل ۞ وقد یدرک المجد المؤثل امثالی ۞ و حینئذ معنی کلام مستقیم باشد برین وجه که اگر من سعی کردمی از برای ادنی معیشتی بسنده بودی مرا قلیلی از مال و طلب مجد نکردمی و لیکن سعی از برای ادنی معیشت نمیکنم و قلیل از مال مرا بسنده نیست و طلب عز و ترقی استوار با عیاد میکنم ۞ ۲ مفعول ما لم یسم الخ ۞ پیش متقدمان لبعد بیان مفعول ما لم یسم فاعله از قبیل فاعل است پس هر اسمیکه فعل یا شبه فعل را بوی اسنا کنند و مقدم بر آن فاعل خواه فعل از وصادر شده باشد چنانکه در ضرب زید و خواه فعل بر و واقع شده باشد چنانکه در ضرب زید و متاخرین او را از قبیل فاعل نگرفته اند زیرا که در تعریف فاعل قید علی جهة قیامه به آورده اند چنانکه مصنف ذکر کرده است و او را نوع علیحده دانسته اند هر گاه که گوئی مفعول ما لم یسم فاعله کلمهٔ ما که موصول است عبارت از فعل باشد یعنی مفعول فعلیکه نام برده نشده است فاعل و هر گاه گوئی مفعول ما لم یسم فاعله کلمهٔ ما عبارت از مفعول باشد یعنی مفعولیکه نام برده نشده است فاعل آن مفعول و هر گاه که گوئی ما لم یسم فاعله استعمال آن هر دو معنی باشد چون این دانستی بدانکه مفعول ما لم یسم فاعله مفعولی است که فاعل وی حذف کرده شده است و آن مفعول قایم مقام فاعل گردانیده شده

انتهى بیز

۲ قال طالب مفرداحاز الامران ۳ والخبر هو المجرد المسند به المغائر للصفة المذكورة ۴ واصل المبتدا التقديم ومن ثم جاز في داره زيد وامتنع صاحبها في الدار ۵ وقد يكون المبتدا نكرة اذا تخصصت بوجه ما مثل ولعبد مومن خير من مشرك وارجل في الدار ام امرأة وما احد خير منك وشر اهرّ ذا ناب وفي الدار رجل وسلام عليك

[illegible] و صفت [illegible] مبتدا مسند است [illegible] بلکه فاعل او قایم مقام خبر است [illegible] مشهور نیست همچنانکه قسم اول مشهور است مثال قائم زید ۲ م قال طالب مفرد جاز الامران یعنی اگر صفتی که بعد از حرف نفی یا حرف استفهام است طالب [illegible] باشد [illegible] جائزست ما قائم زید و اقائم زید اینجا دو وجه جائزست یکی آنکه قائم [illegible] باشد و زید فاعل او باشد قایم مقام خبر و این [illegible] باشد [illegible] دوم مبتدا [illegible] آنکه زید [illegible] مبتدا [illegible] اول و قائم خبرا و باشد تقدیم [illegible] ضمیر باشد [illegible] مقام [illegible] اقائمان الزیدان [illegible] متعین است زیدان مبتدا [illegible] فاعل قائمان [illegible] که آن [illegible] است [illegible] او اقائم الزیدان [illegible] متعین است که زیدان فاعل قائم باشد قایم مقام خبر سوم اقائم زید و [illegible] باشد [illegible] الخ پس خبر مبتدا اسمی است مجرد از عوامل لفظی که مسند به باشد [illegible] یعنی صفتی که بعد از حرف نفی و حرف استفهام که رافع اسم ظاهر باشد [illegible] قائم [illegible] عامل مبتدا و خبر معنی ابتدا است و آن تجرید است از عوامل لفظی [illegible] با او را [illegible] اسناد کند و لیکن مبتدا است [illegible] عامل [illegible] بر [illegible] این مذهب [illegible] است [illegible] که گفته اند که [illegible] عامل است [illegible] و مبتدا عامل است در خبر [illegible] یکی از مبتدا و خبر عامل [illegible] دیگر ۴ م واصل المبتدا التقدیم [illegible] آن است که مقدم باشد بر خبر زیرا که مبتدا [illegible] است [illegible] از احوال [illegible] احوال [illegible] و از این جهت است که جائز است که [illegible] گفته شود [illegible] زید [illegible] ضمیر [illegible] راجع به زید [illegible] در لفظ موخر است [illegible] در رتبه مقدم است [illegible] که [illegible] صاحبها فی الدار زیرا که ضمیر صاحبها راجع است به دار که موخر است لفظا و رتبت و این روا نیست ۵ م وقد یکون المبتدا نکرة الخ یعنی اصل مبتدا آن است که معرفه باشد زیرا که معرفه [illegible] معین است [illegible] مطلوب و مبهم است [illegible] کلام [illegible] و [illegible] باشد به [illegible] از وجوه تخصیصات [illegible] نزدیک [illegible]

ومنها المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرد عن
العوامل اللفظية مسندا او الصفة الواقعة بعد حرف النفي
والف الاستفهام رافعة لظاهر مثل زيد قائم وما قائم الزيدان

مطلق است و جار و مجرور که گذشته است بمفاعیل و روی معنی مفعولیت است قائم مقام فاعل شوند و هرگاه که مفعول بها باشد هر یک از ینها را قائم مقام فاعل توان داشت و هیچ یکی را بر دیگری ترجیح نباشد و فائده وصف ضرب بشدت تنبیه است بر آنکه مصدر بی قید مخصص قائم مقام فاعل نشود پس نشاید که گویی ضرب ضرب زیرا که از ذکر این مصدر هیچ فائده حاصل نشود بنابر آنکه فعل دلالت میکند بر معنی این مصدر و در باب اعطیت مفعول ثانی که مسند بمفعول اول نیست جائز است که هر یک را قائم مقام فاعل دارند لیکن مفعول به اول اولی باشد زیرا که در وی معنی فاعلیت است پس مثل اعطیت زیدا درهما جائز باشد اعطی زید درهما و اولی باشد اعطی زید درهما از جهت آنکه در زید معنی فاعلیت است که او آخذ است و درهم ماخوذ ۲ ومنها المبتدأ والخبر یعنی از جمله مرفوعات است مبتدا و خبر و در بعضی نسخ مسند است یعنی از جمله مرفوع است مبتدا و خبر و اقسام مرفوعات فاعل است و مفعول ما لم یسم فاعله و مبتدا و خبر و خبر ان و خبر لا لنفی الجنس و اسم ما و لا المشبهتین بلیس و فاعل پیش جمهور مرفوع اصلی است و ما فی المحتاج لوی لوا طلبا سبب و مشابهت و نزد بعضی مفعول ما لم یسم فاعله از قبیل فاعل است چنانکه گفته شد پس او نیز مرفوع اصلی باشد و نزد بعضی دیگر فاعل و مبتدا هر دو مرفوع اصلی اند چنانکه در کتب مبسوط مشروح است چون این المتن بدانکه مبتدا دو قسم است قسم اول اسمی است مجرد از عوامل لفظی سماعی و قیاسی در حالتیکه او مسند الیه است چنانکه زید در زید قائم که مجرد شده است از همه عوامل لفظی از برای آنکه چیزی را که آن قائم است بوی اسناد کنند و مبتدا با این معنی مشهور است و مسند الیه است و نا چار است او را و او را از خبری مذکور یا محذوف قسم دوم از مبتدا صفت است که واقع شود بعد از حرف نفی یا حرف استفهام در حالتی که رفع کرده باشد اسم ظاهر را چون ما قائم الزیدان قائم مرفوع است که مبتدا است و زیدان مرفوع است که فاعل قائم است و قائم مقام خبر این مبتدا است و این مبتدا را هیچ احتیاج بخبری نیست گویا که چنین گفته که ما یقوم الزیدان و همچنانکه اقائم الزیدان و نشاید که زیدان درین دو مثال مبتدا باشد و قائم خبر مقدم زیرا که بدین تقدیر واجب است که چنین گویی ما قائمان الزیدان و اقائمان الزیدان از جهت آنکه خبر مشتق است و در وی ضمیر مبتدا است پس باید که موافق وی باشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و قید رافعة لظاهر احتراز است از مثل اقائمان الزیدان و ما قائمان الزیدان که صفت در ینجا رافع ضمیر است مستتر در وی که آن همان است

... ظاهر نیست چنانکه معلوم شد و صفت درین مقام منحصر است اسم فاعل و اسم

مفعول

۲ وما وقع ظرفا والاکثر انه مقدر بجملة ۳ واذا کان المبتدأ مشتملا
علی ما له صدر الکلام مثل ۴ من ابوک او کان معرفتین او متساویین مثل
افضل منی افضل منک او کان الخبر فعلا له مثل زید قام وجب تقدیمه

رابطه باید بنفسی و علی الحقیقت ... است ... که جمله خبر مبتدا شود باید که ... عاید
با مبتدا ... مبتدا ... اگر جمله ... است که جمله ... که ... مستقل باشد بنفس خود و چون خواهی
که او را ربط کنی ... مبتدا ... با شد ... ربطی خواه ضمیری که راجع باشد بمبتدا همچنانکه درین مثال مذکور
مذکور خواه قائم مقام ضمیر ... و در قول باری تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لا نضیع
اجر من احسن عملا ان ... با ... و خبر ... جمله ان اولست و درینجا ضمیر نیست بلکه عموم من احسن
رابطه ... این جمله را با اسم ان ... و ... ان همان خبر مبتدا است که ان داخل شده است در ان
... خبر ... باشد که ... رابطه ... محذوف شود چنانکه در قول تو السمن منوان
بدرهم ای السمن منوان منه ... الیه ... الکاف ... ۲ وما وقع ظرفا ۱ ح
... خبر ... اگر ظرف باشد خواه ظرف زمان خواه ظرف مکان خواه جار مجرور اکثر نحویان
... که آن ظرف ... است ... جمله باشد ... مبالغه بیان ... نحاة کوفیه ...
که آن ظرف ... با ... فاعل ... مثل زید فی الدار ... اهل بصره ... حصل فی الدار
... فاعل ... جمله ... فعل را است و ... اهل کوفه ...
... فی الدار ... مبتدا است و ... خبر مبتدا آن است که مفرد
باشد ۳ واذا کان المبتدأ ... مبتدا بر خبر اصل است یعنی راجح است و تاخیر
جایز است لیکن ... مبتدا مشتمل شد بر چیزی که طالب صدر کلام باشد چون استفهام واجب شود
تقدیم مبتدا بر خبر ... تا خبر ... در من ابوک من که مبتدا است مشتمل است بر معنی
استفهام ... ابوک ... کلام است تا از اول کلام معلوم شود این کلام از
قبیل استفهام است ... بعضی نحویان آن است که ابوک مبتدا است
... لیکن ... وجب التقدیم است ... مبتدا ... تضمن استفهام چنانکه
معلوم شود ... مبتدا ... همچنانکه زید اخوک واجب باشد
تقدیم مبتدا بر خبر ... تا خبر مبتدا درین صورت جایز باشد مبتدا و خبر مشتبه شوند و معلوم
نشود که کدام مبتدا است و کدام خبر و کدام مسند است و کدام مسند الیه و این جایز نیست پس
واجب شد که هر کدام مقدم است مبتدا است و همچنین است حال وقتیکه مبتدا و خبر متساوی
باشد در تنکیر و تخصیص پس هر کدام که مقدم باشد مبتدا او باشد تا مشتبه نشود مثل افضل منک
افضل منی و همچنین تقدیم مبتدا واجب است ... خبر وقتیکه خبر فعل او باشد چون زید قام

۲ والخبر قد يكون جملة مثل زيد ابوه قائم وزيد قام ابوه فلا بد من عائد وقد يحذف	متن

بار من لعب و لعبد مؤمن خیر من مشرک نکره اینجا تخصیص شده است بصفت زیرا که عبد مبتدا است اول چون
نکره است و چون وصف کرده شد بمؤمن تخصیص یافت و بمعرفه نزدیک شد و ازین جهت است [illegible]
جمله مبتدا است و خیر خبر او است مثالی که ارجل فی الدار ام امرأة نکره اینجا متخصص شده است
به ثبوت حکم مراحد الامرین را زیرا که متکلم میداند که یکی ازین دو در دار است و سوال از تعیین وی کرده
پس نکره درین صورت بمنزله نکره است که متخصص شده باشد و همچنانکه در ما احد خیر منک
نکره اینجا در خبر نفی است و شامل شده است همه افراد خود را بواسطه این شمول تعیین و تخصیص یافت
زیرا که در جمیع افراد [illegible] نیست بلکه شمول کلیست و همچنانکه در قول عربان شر اهر ذا ناب [illegible]
است لیکن متخصص شده است باآنکه در معنی فاعل است یعنی ما اهر ذا ناب الا شر فاعل کرده [illegible]
فعل است که وی مقدم است در قوة وصف است یا آنکه موصوف شده است [illegible]
که نکره اینجا موصوف است بصفتی که مقدر است [illegible] تنوین [illegible] شر عظیم [illegible]
این کلام مثل است در حق [illegible] همچنانکه فی الدار رجل یعنی [illegible]
که خبر ظرف باشد و مقدم باشد بر مبتدا [illegible] نکره باشد زیرا که چون خبر مقدم است [illegible]
[illegible] موصوف است [illegible]
اما اگر خبر ظرف نباشد و مقدم باشد [illegible]
[illegible] ظرف [illegible] سلام علیک [illegible]
است [illegible] سلام علیک [illegible]
نحویان [illegible] مبتدا [illegible]
[illegible]
نعایت [illegible]
الفضل السابقة [illegible] رجل قائم و این قول [illegible]
رجل و رجل فی الدار [illegible]
که خبر در مثال ثانی مشتبه نشود بصفت زیرا که فی الدار صفت رجل [illegible]
توهم کنند که این صفت است و خبر بعد ازین خواهد آمد [illegible]
زیرا که صفت بر موصوف مقدم نمیشود ۲ م والخبر قد یکون جملة [illegible]
خبر یکی مفرد باشد خبر اسمی باشد و جمله [illegible]
مبتدا جمله نیز [illegible] باشد خواه اسمی و خواه فعلی [illegible] ظرف را ذکر نکرده زیرا که شان

٣ وليت ولعلّ مانعت بلا اتفاق والحق بعضهم ان بهما ٣ وقد يحذف
المبتدأ لقيام قرينة جوازاً كقول المستهل الهلال والله والخبر جوازاً مثل
خرجت فاذا السبع ووجوباً فيما التزم في موضعه غيره لولا زيد لكان كذا
ومثل ضربي زيداً قائماً وكل رجل وضيعته ولعمرك لافعلن كذا

شود و مانند آن مثل جمله فعلیه باشد یا ظرفیه لو که ما ول است بفعل باتفاق و معنی آن مصدر مستقر باشد پس هرگاه
تقدیر دلالت کند بر [illegible] و [illegible] آورد در خبر ما بر شامت خبر با خبر و مبتدا را شرط باید که صله
جمله فعلیه یا ظرفیه باشد تا مشابهت مبتدا با شرط قوت گیرد زیرا که شرط البته فعل باشد و دوم آنکه
که موصوف او منعوت بالظرف که در وی شامی عموم است و صفت وی فعل است یا ظرف که در جا
شرطا ول است بفعل که این صفت سبب ثبوت خبر است مر مبتدا را پس اگر فا را در جا شرا باشد تا عاقل
دلالت [illegible] بر [illegible] مشابهت با شرط و خبر و اگر نیا ورد جایز باشد چنانکه مستند ٣ ٣ و لیت
و لعل مانعت بلا اتفاق [illegible] ان لیت و لعل در مبتدا و خبر را تید انع یا سعد [illegible] دخول فا در خبر
[illegible] ایت [illegible] تمنی است و لعل [illegible] لشا [illegible] ترجی پس ایشان [illegible] سبب [illegible] را از خبر
[illegible] جیمند تا [illegible] مبتدا خبر [illegible] زایل شود زیرا که [illegible] از قبیل خبر اند پس شاید
که چنین حوالی لیت لعل الذی یاتینی او فی الدار [illegible] بعضی [illegible] ان احاق کرده اند ان [illegible]
لیت و لعل [illegible] دخول فا در خبر [illegible] آن است [illegible] زیرا که او معتبر کلام نیست از خبر
ملک دخول فا در خبر [illegible] نکرد و قول باری تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم
و [illegible] فا در خبر ان مفتوحه مکسوره [illegible] ٣ ٣ وقد یحذف المبتدا [illegible] گاه باشد
که مبتدا انداخته شود [illegible] جوازاً فلیکن قرینه با شد حالی یا مقالی چنانکه مستهل گوید الهلال والله ای هذا
الهلال الی الطرق الهلال و گاه باشد که مبتدا انداخته شود [illegible] اگر چه [illegible] گذشت چنانکه
[illegible] مبتدا [illegible] ذکر [illegible] جایز نیست و گاه باشد که خبر مبتدا انداخته شود
[illegible] جواز [illegible] قرینه باشد چنانکه گوئی خرجت فاذا السبع یعنی بیرون رفتم از سرای پس ناگاه
شیر [illegible] قائم او در [illegible] گاه باشد که خبر مبتدا انداخته شود [illegible] وجوباً فیلکن قرینه
باشد و خبر [illegible] کرده [illegible] موضع خبر لازم باشد چنانکه گوئی لولا زید لهلک عمرو [illegible] لولا زید
موجود حذف این خبر واجب است زیرا که لولا امتناع [illegible] دلالت میکند بر امتناع ثانی اهلاک عمرو
است لوجود اول که زید است پس لولا قرینه است بر این خبر که موجود است و جواب لولا لازم
الذکر است در موضع این خبر پس این خبر [illegible] معنی [illegible] گردد [illegible]
[illegible] معنی [illegible] باشد و جواب قائم مقام این خبر در موضع او لازم الذکر [illegible]
[illegible] خود [illegible] کرده باشد [illegible] خبر که [illegible] لفظ [illegible] کرده [illegible]

۲ واذا تضمن الخبر المفرد ما له صدر الكلام مثل این زید وکذا
مصححاله مثل فی الدار رجل اولمتعلقه ضمیر فی المبتدأ مثل علی
التمرة مثلها زبدا او کان خبرا عن ان مثل عندی انک قائم وجب
تقدیمه ۳ وقد یتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل ۴ وقد یتضمن المبتدأ معنی
الشرط فیصح دخول الفاء فی الخبر وذلک الاسم الموصول بفعل
او ظرف او النکرة الموصوفة بهما مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم

مراد آنکه اگر مبتدا موخر شود [illegible] شود لفاعل [illegible] تعلیل [illegible]
مثال که گفته شد ظاهر است اما در مثل از زیدان قاما والزیدون قاموا [illegible] الضمیر قاما وقاموا
فاعل فعل مانع اند از آنکه زیدان یا زیدون فاعل باشد [illegible] بمعنی [illegible]
ودر مثال [illegible] شاید که زیدان وزیدون بدل باشد [illegible] ضمیر [illegible] فعل [illegible]
بدل فاعل ۲ م واذا تضمن الخبر المفرد الخ یعنی [illegible] مبتدا [illegible] صدارت الکلام
باشد صدارت را چون استفهام واجب شود تقدیم وی بر مبتدا [illegible] این زید [illegible] مرفوع است که مبتدا
[illegible] واین خبر مفرد است [illegible] ظاهر و در حقیقت از مقدر با اسم فاعل است [illegible] الفعل
[illegible] اگر چون این فعل [illegible] است واین قائم تمام [illegible]
[illegible] وهمچنین خبر اگر تقدیم وی مصحح مبتدا باشد [illegible] فی الدار
رجل اگر این خبر که ظرف است مقدم نیست [illegible]
[illegible] وهمچنین اگر متعلق خبر را ضمیر [illegible] مبتدا [illegible]
باشد آن متعلق [illegible] لفظ مقدم [illegible] آن متعلق
لازم آید [illegible] وهمچنین [illegible]
[illegible] عندی انک قائم [illegible]
[illegible] این صورت [illegible]
شود ۳ م وقد یتعدد الخبر الخ [illegible]
باشد مر اول چنانکه زید عالم وعاقل و شاید که معطوف نباشد [illegible] زید عالم عاقل و شاید که خبر [illegible]
متعدد باشد و در حقیقت [illegible] چنانکه هذا حلو حامض [illegible]
[illegible] ۴ م وقد یتضمن المبتدأ
الخ [illegible] مشتمل [illegible]
[illegible] سبب خبر است دخول فاء در خبر جائز باشد [illegible]
خارج عبارت معلوم شد واین چنین مبتدا [illegible] قسم است [illegible] بیان کرده

[illegible]

۲۶ اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند إليه بعد دخولهما مثل ما زيد قائما ولا
رجل أفضل منك وهو في أهل الحجاز ۳ المنصوبات هو ما اشتمل على علم المفعولية
۴ فمنه المفعول المطلق وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذكور بمعناه وقد يكون
للتأكيد والنوع والعدد نحو جلست جلوسا وجلسة وجلسة

خبر لا نفی جنس است و کلمهٔ لا نفی جنس برای تأکید نفی است همچنانکه ان از برای تأکید اثبات است
[illegible] بیان نقیضان شده [illegible] تأکید [illegible] باب لیس او [illegible] عمل آن داده اند اسم را منصوب کردند
چون نکره مضاف باشد و خبر را مرفوع چنانکه لا غلام رجل ظریف فیها و کلمهٔ فیها معمول ظریف است
که خبر لا است و تقیید طرافت بحصول فی الدار لطافتی ندارد و خبر لا نفی جنس مسند است و عدا از
محمول لا خبر لا محذوف می شود در کلام بسیار و قلیل منو تمیم اثبات نمیکند خبر لا را بس احتمال دارد
که در کلام ایشان محذوف باشد اما و احتمال دارد که لا احتسبات [illegible] نباشد زیرا که لا قیام [illegible]
معنی انتفی القیام است این معنی را احتیاج بخبر نیست ۲۶ اسم ما و لا المشبهتین الخ و از جمله
مرفوعات اسم ما و لا المشبهتین بلیس است [illegible] نفی [illegible] آن مسند الیه است بعد از
محمول یکی از این دو کلمه یعنی اسم ما مرفوع و نکره باشد و استعمال ما در کلام بسیار است و در قرآن مجید آمده است
چون ما هذا بشرا و ما هن امهاتهم و این لغت اهل حجاز است و در لغت بنی تمیم ما را هیچ عمل نیست بلکه
اسم و خبر بعد از ما و لا مرفوع اند بنابر ابتدا چنانکه [illegible] ال [illegible] کلمه [illegible] بوده اند
و این مخالف آن است که در قرآن وارد است و عمل لا در نکره می باشد آن نیز قلیل و شاذ است و اعمال لا
بمعنی لیس [illegible] در کلام بسیار است ۳ المنصوبات هو ما اشتمل الخ یعنی منصوبات
مرفوع است که خبر مبتدا محذوف است یا مبتدا است خبرش محذوف است ای بعد المنصوبات او المنصوبات
[illegible] جمع است [illegible] بلکه در قسم منصوبات مذکور شده است یعنی منصوبات آن اسمی است که مشتمل
است بر علم مفعولیت که آن فتحه است و نصب چون مرفوع منقسم است با اصل و ملحق منصوب اصلی
مفاعیل است و منصوب ملحق ما عدای مفاعیل است ۴ فمنه المفعول المطلق الخ یعنی
از جنس الاسم المنصوب مفعول مطلق است که مقید نیست بیا و نه بفی و نه بلام و نه بمع چنانکه آن چهار
دیگر مقید اند بیکی از اینها و لفظ مطلق اشارت است بعدم تقیید به تقیید است با طلاق و مفعول مطلق
اسم آن چیزیست که کرده باشد آن چیز را فاعل فعلی که آن فعل مذکور است لفظا یا تقدیرا و معنی
آن اسم است چنانکه ضربت ضربا لفظ ضربا اسم اثری است که کرده است آن اثر را فاعل ضربت
که متکلم است و این فعل که ضربت است بمعنی آن اسم است و در لفظ نیز موافق او است گاه
باشد که در لفظ مخالف باشد همچنانکه ضربت سوطا و حاصل این تعریف آن است که مفعول مطلق
اسم اثری است که صادر شده است از فاعل فعل مذکور باعتبار آنکه فعل مذکور بمعنی آن

۲ خبر ان واخواتها هو المسند بعد دخول هذه نحو ان زيدا قائم وامره
كامر خبر المبتدا الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا ۳ خبر لا التي لنفي الجنس
هو المسند بعد دخولها مثل لا غلام رجل ظريف فيها متعدد كثيرا وسواء

تند که اگر ذکر او کنند حقیقت لغو است چنانکه فی ضربی زیدا قائما ساقط است که مسند اسند باشد
منسوب بفاعل یا بمفعول یا بهر دو واجد از ان خالی باشد از فاعل یا از مفعول یا از هر دو و در فی ضربی
مقام منسوب بفاعل که ضمیر متکلم است بطریق اضافت منسوب است مفعول که زید است که مذکور
شده است و منسوب است به مصدر و قائما حال است از فاعل یا از مفعول و تقدیر کلام چنین است
ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما و مراد بکان تامه است یعنی ثبت و حاصل خبر مبتدا که حاصل است
اندا اختند زیرا که ظرف وی یعنی اذا کان دلالت میکند بروی همچنانکه در مثل زید فی الدار و اذا کان را
انداختند زیرا که حال یعنی قائما دلالت میکند بروی از برای آنکه حال را با ظرف زمان مشابهتی است
خاص یعنی که معنی جاری زید را کبا است که جای فی زید فی زمان رکوبه پس این حال دلالت میکند
بر آن خبر بواسطه آن و اگر این حال در موضع این خبر لازم است پس [illegible] واجب الحذف حاصل
باشد و حذف خبر واجب است همچنانکه گوئی وکل رجل وضیعته و لعمرک الله است که خبر مبتدا یعنی مقرون باشد
و مراد مبتدا خبر وی را عطف کرده باشد بواو بکیست است تا مثل کل رجل مقرون است خبر این بنا
خبر واجب الحذف است زیرا که واو بمعنی مع دلالت بر مقارنت میکند اگر این معطوف [illegible] خبر وی واجب است
پس این خبر حذف شد و حفظ لفظه خود استیفا کرده باشد پس حذف واجب بود همچنانکه گوئی لعمرک لا فعلن کذا
یعنی مبتدا مقسم به باشد و خبر وی قسم باشد امی لعمرک قسمی است که [illegible] دلالت میکند ابتدا
خبر او قسم است پس قرینه بر این خبر موجود باشد و جواب قسم در مقام خبر آمده لذا که این است پس حذف
این خبر واجب باشد ۲ م خبر ان واخواتها الخ از جمله مرفوعات خبر ان و اخوات وی است و این خبر لفظی
است که مسند باشد بعد از دخول این حروف یعنی بحقیقت او آن مسند وی است که خبر مبتدا بود لیکن
بعد از دخول این حروف او مرفوع بان [illegible] است نه با بتدا بمذهب صحیح و از این [illegible] است او را خبر این
حروف خوانند و حال وی در آنکه متعدد باشد یا غیر متعدد و در آنکه مفرد باشد یا جمله و چون جمله باشد
ناچار باشد از عاید وی همچون حال خبر مبتدا است بر آن وجه که دانسته شد الا در تقدیم که خبر مسند را
را تقدیم بر مبتدا جایز است و تقدیم خبر ان و اخوات وی بر اسم ایشان جایز نیست بنابر آنکه
این مشابهت بفعل عمل میکند پس عمل او فرع عمل فعل باشد که آن تقدیم منصوب است بر
مرفوع نه عمل اصلی فعل که آن تقدیم مرفوع است بر منصوب لکن هرگاه که خبر ان و اخوات او
ظرف باشد تقدیم وی بر اسم جایز بود زیرا که در ظرف اتساع بسیار است پس ان قائم زیدا
جایز نیست و ان فی الدار زیدا جایز است ۳ م خبر لا التي لنفي الجنس الخ پس از جمله مرفوعات

خبر لا

٣ ومنها ما وقع تفصيلاً لأثر مضمون جملة متقدمة مثل فشدوا الوثاق فإما منّاً
بعدُ وإما فداءً ومنها ما وقع للتشبيه علاجاً بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه
وصاحبه نحو مررت به فإذا له صوتٌ صوتَ حمارٍ وصراخٌ صراخَ الثكلى
٣ ومنها ما وقع مضمون جملة لا محتمل لها غيره نحو له عليّ ألف درهم اعترافاً
ويسمى تأكيداً لنفسه ٤ ومنها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غيره نحو زيد
قائم حقاً ويسمى تأكيداً لغيره ٥ ومنها ما وقع مثنى مثل لبيك وسعديك

بود همچنانکه یا ات الا سیرا و ما انت الا سیر البرید تقدیر اینها ایست که ما انت الا تسیر سیرا و ما انت الا تسیر سیر البرید ای تسیر سیرا مثل سیر البرید و همچنین است حال مصدر که واقع شود مثبت بعد معنی نفی که داخل باشد چنانکه همچنانکه گذشت چنانکه کلی انما انت سیرا ای ما انت الا سیرا همچنین است حال مصدر که واقع شده باشد مکرر بعد از اسمی که صلاحیت آن ندارد که مسند شود چنانکه زید سیرا سیرا اما آن مصدر واقع شود مثبت بعد از نفی یا معنی نفی که داخل باشد برای اینکه آن مصدر متعذر است ... از قبیل مفعول مطلق با آنکه مرفوع شود منفی چنانکه ما انت الا سیر البرید و انما سیر سیر البرید و همچنین است اگر مکرر شود اخبار اسمیکه خبر او تواند بود چنانکه زید سیر سیر البرید ٢ و منها ما وقع تفصیلا الخ یعنی از جمله مواضع حذف عامل مفعول مطلق الطریق قیاسی آن است که مصدر واقع شود تفصیل فائده مضمون جمله متقدمه چنانکه شدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء السابق الوثاق جمله ایست مضمون وی شد الوثاق است و فائده شد الوثاق مفصل شده است باین مصدر که منا و فدا است ای فاما تمنون منا و اما تفدون فداء ٣
و منها ما وقع للتشبیه الخ یعنی و از جمله مواضع آن است که مصدر واقع شود برای تشبیه آن مصدر فعل علاجی باشد یعنی محتاج بجوارح و آلات بدنی باشد نه فعل قلب بعد جمله که مشتمل باشد بر اسمیکه بمعنی آن مصدر است و بر صاحب آن مصدر چنانکه مررت به فاذا له صوت صوت حمار ای یصوت صوت حمار و مصدر نیست از برای تشبیه و فعل علاجی است زیراکه محتاج است با آلات بدنی از حلقوم و حنجره بعد از جمله است که آن جمله مشتمل است بر اسمیکه بمعنی آن مصدر است که آن صوت است در فاذا له صوت و مشتمل است بر صاحب آن مصدر که آن ضمیر له است ای لزید و همچنین است حال در فاذا له صراخ صراخ الثکلی ای یصرخ صراخ الثکلی ٤ و منها ما وقع مضمون جملة الخ
و از جمله مواضع وجوب حذف عامل مطلق قیاسی آن است که مصدر واقع شود مضمون جمله که آن جمله را هیچ محتمل و رای آن مصدر نباشد چنانکه له علی الف درهم اعترافا ای اعترف اعترافا اقرار میکنم اقرار کردنی اعترافا مصدر است که واقع است مضمون جمله له علی الف ... و این جمله را هیچ محتمل دیگر نیست و از این جهت این مصدر را تاکید لنفسه گفته اند ... آن ...

۲ ثم الاول لا یثنی ولا یجمع بخلاف اخویه وقد یکون بغیر لفظه نحو
قعدت جلوساً وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازاً کقولک لمن قدم خیر مقدم
ووجوباً سماعاً مثل سقیاً ورعیاً وخیبة وجدعاً وحمداً وشکراً وعجباً وقیاساً في مواضع
منها ما وقع مثبتاً بعد نفي او معنی نفي داخل علی اسم لا یکون خبراً عنه او وقع
مکرراً نحو ما انت الا سیراً وما انت الا سیر البرید و انما انت سیراً سیراً

اسم است بر آن فعل یا شبه است و معنی مصدر یست و مفعول [illegible] است حاصل [illegible]
لیکن چون معنی مصدری وی منفرد باشد [illegible] میان آن [illegible]
که مفعول مطلق مصدر است و تحقیق آن است که گفته مفعول مطلق [illegible]
فعل که بمعنی وی است یا از فعل باشد همچنانکه جلست جلوسا [illegible]
است [illegible] جلست جلسة [illegible]
جلست جلسة [illegible] ثم الاول لا یثنی ولا یجمع [illegible] مفعول مطلق [illegible]
مستفاد است از فعل تثنیه و جمع نکنند زیرا که مدلول وی معنی واحد است [illegible]
و مفعول مطلق نوعی [illegible] تثنیه و جمع جایز است زیرا که انواع متعدد است چون دو نوع [illegible]
[illegible] باشد و چون زیاده از دو نوع [illegible] جمع باشد [illegible] جلسات
و همچنین است [illegible] جلستین و جلسات و جلوسا [illegible] تثنیه و جمع روا نباشد
زیرا که [illegible] جلست جلوسین و جلوسات الا [illegible]
[illegible] نوع کنند [illegible] و مفعول مطلق [illegible] شاید که [illegible] بلفظ موافق فعل [illegible]
[illegible] قعدت جلوسا [illegible]
است جایز است که [illegible]
خیر مقدم ای قدمت قدوما خیر مقدم [illegible] شاید که فعل را حذف کنند [illegible]
[illegible] سماعی است یعنی [illegible] قاعده [illegible] که بران قیاس توان کرد [illegible] سماع [illegible]
باید کرد چنانکه درین مثال مذکور مثل سقیا له ای سقاک الله سقیا [illegible]
[illegible] بهره گی باد او را [illegible] جدعا له [illegible]
است و شکرا له [illegible] عجبا له [illegible]
[illegible] داخل است [illegible]
[illegible] در کلام [illegible] جایز نیست و قسم دوم قیاسی است یعنی [illegible]
[illegible] و این حذف قیاسی [illegible] در مواضع بسیار است از جمله آن مواضع آن است که مصدر
[illegible] واقع شده باشد مثبت بعد از نفی که داخل است در اسمی که [illegible] آن اسم [illegible]

م وتوابع المنادى المبنى المفردة من التأكيد والصفة وعطف البيان والمعطوف بحرف الممتنع دخول يا عليه ترفع على لفظه وتنصب على محله مثل يا زيد العاقل والعاقل

بنا شده معرفه باشد خواه پیش از حرف ندا خواه بعد از دخول حرف ندا این قسم از منادی مبنی است
بر آن چیزی که رفع وی بآن بوده باشد خواه ضمه و خواه الف و خواه واو مثل یا زید و این مثال منادی است مبنی
و معرفه است قبل از دخول حرف ندا و یا رجل و این نیز مبنی است بر ضم و معرفه است بدخول حرف ندا با قصد
شخص معین و یا زیدان مبنی است بر الف و یا زیدون مبنی است بر واو و هر دو معرفه شده اند بدخول حرف
ندا با قصد تعیین و سبب بنای این قسم از منادی مشابهت و نسبت با حرف خطاب یکی آنکه است در
آنکه هر دو از خطاب اند و مفرد اند و حرف خطاب مبنی الاصل است و چون اسم ظاهر با وی مشابهت یافت
در بنا و صفت در حالت ندا مبنی گشت بر آنچیکه رفع وی که اقوی اعرابات است بآن بوده باشد و از
جمله اقسام منادی آنست که در اول وی لام استغاثه باشد یعنی لام که دلالت کند بر فریاد خواستن و این
قسم مخفوض باشد یعنی مجرور باشد به حرف زیرا که این لام لام جاره است و از خواص اسم است سبب
آن مشابهتی که مذکور شد بواسطه لام ضعیف گردد و اسم بر حال خود معرب باشد و این لام عمل خود بجای
آورد و منادی را مجرور گرداند بر آن وجهی که جر شایسته است چنانکه یا لزید و یا للعب الله و از جمله اقسام منادی
آنست که در آخر وی الف استغاثه باشد و حال آنکه لام استغاثه در اول نباشد زیرا که در میان لام
و الف منافات است بنا بر آنکه لام اقتضای جر میکند و الف اقتضای فتح میکند [illegible] یا زیداه [illegible] مبنی شد
و از جمله اقسام منادی آنست که نه مفرد معرفه باشد و نه در اول وی لام استغاثه باشد و نه در آخر وی
الف استغاثه و این قسم منصوب باشد زیرا که مفعول به است و هیچ مغیری او را از حال خود نگردانیده
است مثل یا عبد الله و یا طالعا جبلا و مثل یا رجلا م وتوابع المنادى المبنى الخ یعنی توابع
منادی مبنی بر ضم و تحقیق آن توابع مفرد باشد خواه تاکید خواه صفت خواه عطف بیان خواه
معطوف بحرف که در آن معطوف دخول حرف ندا جایز نباشد یعنی معرف باشد بلام در آن توابع
دو وجه جایز باشد یکی رفع از جهت حمل بر لفظ منادی مبنی بر ضم زیرا که آن حرکت ضمه اگر چه بنائیست
لیکن بواسطه عروض مشابهت دارد با حرکت اعراب پس آن منادی مشابه معرب باشد و جایز باشد که
تابع وی تابع لفظ شود و دیگری نصب از جهت حمل بر محل آن منادی مبنی زیرا که حق تابع مبنی آنست
که تابع محلش باشد پس در تاکید چنین گوئی یا تمیم اجمعون و اجمعین و در صفت گوئی یا زید الظریف
و الظریف و در عطف بیان گوئی یا غلام بشر و بشرا و در معطوف که ممتنع است دخول یا در وی
چنین گوئی یا زید و الحارث و الحارث توابع مبنی گفتیم زیرا که توابع منادی معرب تابع لفظ او باشد
و توابع را مفید کردیم بمفرد که اگر منادی [illegible] مضاف باشد مثل [illegible] متعین است که آن نصب است

٢ المفعول به هو ما وقع عليه فعل الفاعل نحو ضربت زيداً وقد يتقدم على
الفعل نحو زيداً ضربت وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازاً نحو
زيداً لمن قال من أضرب ووجوباً في أربعة مواضع الأول سماعي
نحو امرأً ونفسه وانتهوا خيراً لكم وأهلاً وسهلاً ٣ والثاني المنادى
وهو المطلوب إقباله بحرف نائب مناب أدعو لفظاً أو تقديراً ويبنى على ما
يرفع به إن كان مفرداً معرفة مثل يا زيد ويا رجل ويا زيدان ويا زيدون
ويخفض بلام الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح لإلحاق ألفها ولا لام فيه نحو
يا زيداه وينصب ما سواهما نحو يا عبد الله ويا طالعاً جبلاً ويا رجلاً لغير معين

وجوباً حذف عامل بطریق قیاس آنست که مصدر واقع شود مضمون جمله که آن جمله گفته شده باشد چنانکه
زید قائم حقاً ای حق ذلک حقاً یعنی درست است این سخن درست گفتنی و تأکید مضمون جمله است
و مضمون جمله زید قائم و این جمله را احتمال دیگر نیست که حق باشد لکن ما تأکید مصدر است که او را تأکید
تأکیداً لغیره نامند و از جمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شود مثنی بمعنی تکریر چنانکه لبیک یعنی اقامة
اربابی جوب تو استادگی بعد از استادگی من لب بالمکان و الب به اقام و در سعدیک سعداً بعد
اسعاد یعنی نیکبختی ترا نیکبختی بعد از نیکبختی ٢ المفعول به هو ما وقع علیه
یعنی مفعول مطلق را مقدم داشت زیرا که حسب لفظ یعنی شدت اتصال او بفعل و بعد از او
مفعول به را که اتصال او بفعل از سایر مفاعیل تا آخر زیاده است مفعول به آنست که فعل فاعل بر آن
واقع یعنی تعقل فعل موقوف است بر وی چنانکه موقوف است فاعل و مفعول منصوب شود در حکم
اثبات چون ضربت زیداً یا بطریق نفی چون لم اضرب زیداً آن قید که عامل به باشد و نیست و
مفعول به گاه باشد که مقدم شود بر فعل چون زیداً ضربت زیرا که فعل عامل قوی است پس
جائز است که معمول وی متقدم شود و مؤخر باشد و گاه باشد که فعل را حذف کنند
بر سبیل جواز چون آنجا قرینه باشد که دلالت بر وی چنانکه گویی زیداً در جواب کسی که گوید من اضرب
که اضرب ای اضرب زیداً ای زن زید را و گاه باشد که حذف شود بر سبیل وجوب این در چهار موضع
یکی سماعیست که ضابطه ندارد و دیگر قیاسی که ضابطه دارد سماعی مثل امرأً ونفسه ای اترک الرای
واترک امرأً ونفسه و انتهوا خیراً لکم فیه من تأنیث و اقصدوا خیراً لکم و مثل اهلاً وسهلاً و مرحباً ای اتیت اهلاً
لا اجانب و وطئت سهلاً لا حزناً و بلغت منزلاً رحباً و سعة لا ضیقاً ٣ والثانی المنادی وهو المطلوب
الخ یعنی دوم از مواضع اربعه که حذف عامل مفعول به را نماید واجب است منادی است آن که طلب
شده باشد آمدن او بحرفی که نائب مناب ادعو است خواه آن حرف مذکور باشد لفظاً مثل یا زید خواه تقدیراً
مثل یوسف اعرض عن هذا و منادی منقسم است نام از جمله اقسام وی آنست که مصدر باشد یعنی مفرد و شبه مضاف

ازل

۲ واذا نودی المعرف باللام قیل یا ایها الرجل ویا هذا الرجل ویا ایهذا الرجل والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء وتوابعه لانها توابع معرب ۳ وقالوا یا الله خاصة ۴ ولك فی مثل یا تیم تیم عدی الضم والنصب

چنانکه گوئی یا رجل ابن عمرو و یا زید ابن اخینا و یا رجل ابن اخینا ۲م واذا نودی المعرف باللام الخ
هرگاه که خواهند که معرف بلام را ندا کنند و حال آنکه اجتماع حرف ندا با لام جائز نیست زیراکه هردو
آلهٔ تعریف اند در اجتماع ایشان یکی لغو باشد ناچار توسل باید کرد باسمی مبهم که آن بصورت
منادی باشد و معرف بلام صفت او باشد و بحقیقت منادی او باشد و آن اسم مبهم یا ای است
با هاء تنبیه و یا ها او اخوات او و یا ای یا هذا مثاً چنانکه گوئی یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ای هذا
الرجل پس حکم منادی بران اسم مبهم جاری شد و رجل حقیقت منادی باشد و از پی [illegible] است
است که الزام رفع او کرده اند و بعضی را جائز نداشته اند با آن حرکت رفعی دلالت کند بران که [illegible]
ندا اوست و رفع توابع رجل نیز الزام کرده اند زیراکه ایشان توابع معرب اند که [illegible]
و تابع معرب تابع لفظ او است ۳م وقالوا یا الله خاصة یعنی جمع میان حرف ندا و لام
جائز نیست چنانکه گفته شد الا در لفظ الله بنا بر آنکه این حرف تعریف در لفظ الله عوض است
از همزه که فاء فعل آله است و اصل الله الاله بود حرکت همزه را با قبل داده اند که ساکن بود و همزه را
بطریق تخفیف بینداختند اللاه شد لام اول ساکن کردند و در دوم ادغام کردند الله شد پس
این حرف تعریف عوض شد ازان همزه و بمنزله جزء کلمه شد و از معنی تعریف بیرون رفت پس
جائز باشد که با حرف ندا جمع شود و چنانکه همزه را اثبات کنند که او نیز در عوض بمنزلهٔ اصل
اثبات همزه [illegible] در [illegible] همزه وصل است در درج ساقط شود چنانکه
اعوذ بالله و من الله [illegible] در لفظ الله حرف ندا با لام تعریف جمع شده است بطریق
شذوذ چنانکه شاعر گوید شعر من اجلک یا التی تیمت قلبی و انت بخیلة بالود عنی
جائز است نا بر آنکه [illegible] و لازم است و درینجا همزه را قطع نکنند و یا التی نگویند زیراکه در
کلام لام عوض نیست از حرف اصلی چنانکه در الله بود ۴م ولك فی مثل یا تیم الخ یعنی بصورتی
که منادی مفرد معرفه چون مکرر شود و بعد ازان اسمی مذکور شود که مضاف الیه یا تقدم باشد
چنانکه یا تیم تیم عدی و یا حاتم حاتم طی جائز باشد در اول تیم دو وجه یکی ضم بنا بر آنکه منادی
مفرد معرفه است که مبنی شده است بر ضمه و دوم نصب بنا بر آنکه مضاف است بما بعد خود پس تابع شود چنانکه
ازان منادی مبنی بر ضم و در تابع نصب متعین است چنانکه مذکور گشت و حد دوم در اول آن است
که منصوب باشد بنا بر آنکه مضاف است از مضاف الیه متاخر و درین حالت دوم را [illegible] نصب

۲ والخليل في المعطوف يختار الرفع وابو عمرو النصب وابو العباس ان
كان كالحسن فكالخليل والا فكابي عمرو [illegible]
۳ والبدل والمعطوف غيرهما حكمه حكم المستقل
مطلقا ۴ والعلم الموصوف بابن مضافا الى علم آخر يختار فتحه

چنانکه مذکور شد چون یا زید صاحب عمرو و یا تمیم کلهم و یا غلام ابا بکر و یا زید [illegible] ۲ م والخلیل
فی المعطوف الخ یعنی نزدیک خلیل ابن احمد که استاد سیبویه است در معطوف مذکور رفع مختار است
زیرا که معطوف بحرف فی الحقیقة منادی است پس او را آن حرکت باید داد که اگر منادی بودی آن حرکت
داشتی و آن حرکت ضمه است لیکن چون حرف ندا مباشر نیست آن حرکت اعرابی باشد و آن رفع
خوانند و نزدیک ابو عمرو نحوی قاری که پیش از خلیل بوده است در این معطوف نصب مختار است
زیرا که چون تقدیر حرف ندا بواسطه لام نمی توان کرد پس او را حکم تبع باید داد و تابع تابع
محل می باشد که آن نصب است در منادی مذکور است و ابو العباس مبرد گوید که اگر آن معطوف چون
الحسن باشد یعنی نزع لام از وی توان کرد مختار رفع است همچنانکه در مذهب خلیل زیرا که او را
منادی باستقلال می توان ساخت و اگر آن معطوف چو الحسن نیست یعنی نزع لام از وی نتوان
کرد مثل النجم و الصعق مختار در وی نصب است همچنانکه مذهب ابو عمرو زیرا که او را منادی باستقلال
نمیتوان ساخت پس اعتبار تبعیت باید کرد و توابع مذکوره چون مضاف شد نصب ایشان متعین است و رفع
جایز نیست زیرا که اگر ایشان منادی بودندی حق ایشان نصب بودی پس بطریق اولی در حالتی که تابع منادی
باشند حق ایشان نصب باشد ۳ م والبدل والمعطوف الخ بدل منادی مبنی بر ضم و معطوف بر وی
غیر آن معطوف که مذکور شد یعنی معطوفی که در وی لام نباشد حکم هر دو این حکم منادی مستقل است
زیرا که بدل مقصود در کلام اوست پس گویا که حرف ندا بر وی در آمده است و معطوف بحرف
منادی است باستقلال فی الحقیقة و چون مانع دخول حرف ندا موجود نیست این حرف ندا
در وی مقدر باشد و حینئذ منادی مستقل باشد و مطلقا اشارت است باینکه این بدل و این معطوف
شاید که مضاف باشد و شاید که معرفه باشد و شاید که نکره باشد و بر همه تقادیر حکم ایشان حکم منادی
مستقل باشد بی ملاحظه تبعیت ایشان ۴ م والعلم الموصوف بابن الخ یعنی هرگاه که منادی مبنی بر ضم
علم باشد و موصوف شود بلفظ ابن که مضاف باشد بعلمی دیگر حق این منادی آن بود که مبنی باشد بر ضم
و حق این صفت او که مضاف است آن بود که منصوب باشد چنین گفته که یا زید بن عمرو بضم لیکن
ندا این چنین منادی موصوف بابن [illegible] در کلام عرب بسیار است از جهت منادی
عدول کرده بفتحه از برای خفت و چنین گفته که یا زید بن عمرو بفتح دال [illegible] که منادی علم نباشد
یا ابن مضاف [illegible] علم نباشد [illegible] حکم منادی [illegible] صفت [illegible]

چنانکه [illegible]

٢ ويكون اما علما زائدا على ثلثة احرف واما بتاء التانيث ٣ فان كان في آخره
زيادتان في حكم الواحدة كاسماء ومروان او حرف صحيح قبله مدة وهو
اكثر من اربعة احرف حذفتا وان كان مركبا حذف الاسم الاخير وان
كان غير ذلك فحرف واحد ٤ وهو في حكم الثابت على الاكثر فيقال يا حار
ويا ثمو ويا كرو وقد يجعل اسما براسه فيقال يا حار ويا ثمي ويا كرا

بنابر آنکه علم آنکه علم مختص شده باشد بسبب تخفیف نه آنکه منادی بسیار باشد زیرا که این همه محذوف
مطلوب است و ترخیم منافی درست است و علم نیز بنا بر زیراکه جمله که علم واقع شده است ترخیم
جائز نیست چنانکه دانسته شد در ما تقدم ٢ م ویکون اما علما زائدا الخ . تش و شرطی دیگر از شروط
ترخیم منادی احد الامرین است یا آنکه منادی علمی باشد زائد بر سه حرف یا در منادی تاء تانیث
باشد پس هرگاه که تاء تانیث در منادی باشد ترخیم وی جائز باشد خواه علم باشد و زائد بر ثلاثه
چنانکه گوئی یا ثبه اسم قبیلۀ جماعت رومی لیکن زائد خواه علم باشد یا زیادت بر ثلاثه چنانکه گوئی یا ثبه
اقبلی و قبیله علم مختص شده باشد و علمیت و ترخیم تغییر شدن از جهت آنست که اعلام
بسیار است پس تخفیف در انجا مناسب باشد و باید که آن علم زیاده بر سه حرف باشد زیرا که سه حرف
خفیف است اعدل اوزان است و محتاج به تخفیف نیست اما هرگاه که تاء تانیث در منادی باشد حذف آن تاء
بترخیم جائز است اگر چه علم زیاده بر سه حرف نباشد زیراکه تاء تانیث در کلمه به حقیقت امری زائد است پس حذف
وی در کلمه اجحاف لازم نیاید ٣ م فان کان في آخره الخ . تش اگر در آخر منادی دو زیاده باشد که در حکم
یک زیاده باشند چنانکه الف تانیث در اسماء که علم است و چنانکه الف و نون مزیدتان در مروان که علم است
هر دو زیاده در ترخیم باهم باید انداخت چنین گویند یا اسم و یا مرو زیراکه این دو حرف را باهم زیاده کرده اند
از برای تانیث یا از برای تذکیر پس باهم حذف کنند و همچنین اگر در آخر منادی حرفی صحیح باشد و ما قبل وی
مده باشد یعنی حرف علت باشد ساکن که حرکت ما قبل وی از جنس وی باشد حال آنکه آن اسم زیاده بر
چهار حرف باشد مثل عمار و منصور و مسکین درانجا نیز هر دو حذف شود یعنی حرف صحیح که در آخر است
و مده که قبل از وست و اولی است بحذف پس چنین گویند یا عم و یا منص و یا مسک و شرط
کردیم که آن منادی زیاده از چهار حرف باشد که اگر زیاده نباشد مثل سعید و ثمود و سکاب
درانجا دو حرف حذف نتوان کرد که اجحاف کلمه لازم آید و اگر منادی مرکب باشد چون بعلبک
کرب بعلبک کلمه اخیره به ترخیم محذوف کرده زیراکه این کلمه بمنزلۀ تاء تانیث است که ملحق شده
است بکلمۀ اولی و هرگاه منادی غیر این اسماء که گذشت باشد که مذکور شد ترخیم وی بحذف حرف
واحد باشد چنانکه در یا خالد دال را حذف کنی گوئی یا خال ٤ م وهو في حکم الثابت علی الاکثر . تش
و در اکثر استعمال لغت عرب انچه محذوف شده است در حکم ثابت است یعنی آن حرف در کلمه

۲ والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه یا غلامی ویا غلامیَ ویا غلام ویا غلاما و
بالهاء وقفا ۳ وقالوا یا ابی ویا امی ویا ابت ویا امت فتحا وکسرا وبالالف دون
الیاء ویا ابن ام ویا ابن عم خاصة مثل باب یا غلامی ۴ وقالوا یا ابن
ام ویا ابن عم ۵ وترخیم المنادی جائز وفی غیره ضرورة وهو حذف
فی آخره تخفیفا وشرطه ان لا یکون مضافا ولا مستغاثا ولا جملة

سعید است زیرا که ادوات ندا ارمنادی است ۲ م والمضاف الی یاء المتکلم الخ ش
منادی مضاف بیاء متکلم در وجوه جائز است اول آنست که یاء که مضاف الیه است ثابت شود خواه ساکن خواه
متحرک چنانکه گوئی یا غلامی یا غلامیَ دوم آنکه یاء انداخته شود بنابر آنکه کسره که دلالت کند بر یاء چنانکه گوئی
یا غلامِ سوم آنکه یاء را بدل کنند بالف زیرا که خفت و حرکت ما قبل یاء بالضرورت منقلب شود بفتحه چنانکه
گوئی یا غلاما و هرگاه که وقف کنی ها در وقت الحاق کرده شود چنانکه گوئی یا غلاماه واما آنکه حذف الف بسنده
والکتفا بفتحه مثل یا غلامَ وارد است شاذ است ۳ م وقالوا یا ابی الخ ش چون منادی مضاف بیاء
متکلم اب یا ام باشد جائز بود در وی آن وجوه که در یا غلامی جائز است و شش وجه دیگر زیاده این وجه
اول آنکه یاء متکلم را بدل کنند بتاء و تاء را مکسور کردانند و یا ابتِ گویند زیرا که کسره مناسب یاء است دوم آنکه
یاء را بدل کنند بتاء و مفتوح گردانند زیرا که خفت و یا ابتَ گویند سوم آنکه جمع کنند میان تاء والف که هردو
عوض یاء اند و یا ابتا گویند زیرا که جمع میان دو عوض جائز بود ولیکن میان یاء و تاء جمع نکنند و یا ابتی
نگویند زیرا که عوض و معوض عنه با یکدیگر جمع نشوند و در یا ابتا که هردو عوض جمع شده اند چون حذف
کنند تاء وقف جائز بود چنین گویند یا ابتاه ۴ م وقالوا یا ابن ام الخ ش هرگاه که منادی مضاف
بود بیاء متکلم وجوه آن هست در وی که دانسته شد اما اگر منادی مضاف باشد بمضاف بیاء متکلم
در وی جمیع آن وجوه جائز نباشد الا وقتیکه منادی ابن باشد مضاف بام یا عم که مضاف باشند بیاء
متکلم و ذلک چنانکه این همه وجوه جائز است بواسطه کثرت استعمال در کلام عرب جائز است دو وجه
آنکه الف که عوض یاء است انداخته شود که دلالت کند فتح بر وی و چنین گفته شود یا ابن ام از جهت کثرت
کلمات در منادی واگرچه این وجه در یا غلام غلامی جائز نیست چنانکه گفت ۵ م وترخیم المنادی
جائز الخ ش ترخیم صورت بحسب لغت عبارت است از تلیین او و ترخیم منادی بحسب اصطلاح حذف بعضیست
در آخر منادی از برای تخفیف نه از برای علتی و ترخیم منادی جائز است در وسعت کلام و ضرورت و ترخیم
در غیر منادی جائز است در ضرورت شعر چنانکه شاعر گوید شعر لنعم الفتی تعشو الی ضوء ناره طریف بن مال
تا ترخیم حذف شد و شرط ترخیم منادی آنست که مضاف نباشد زیرا که ترخیم منادی مضاف جائز نیست بنابر
آنکه اگر از مضاف الیه چیزی محذوف گردد آن ترخیم در منادی نباشد زیرا که مضاف الیه بحسب اصطلاح مستقل است
و اگر از مضاف چیزی محذوف گردد لازم آید که ترخیم در وسط منادی باشد زیرا که مضاف و مضاف الیه بحسب معنی

نزد

٢ ويجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب نحو
يوسف اعرض عن هذا وايها الرجل وشذ اصبح ليل وافتد مخنوق واطرق كرا
٣ وقد يحذف المنادى لقيام قرينة جوازا مثل الا يا اسجدوا ٤ والثالث ما
اضمر عامله على شريطة التفسير وهو كل اسم بعده فعل او شبهه
مشتغل عنه بضميره او متعلقه لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه مثل زيدا
ضربته وزيدا مررت به وزيدا ضربت غلامه وزيدا حبست عليه ينصب
بفعل مضمر يفسره ما بعده اى ضربت وجاوزت واهنت ولابست

الطويلة نيز جايز باشد م ٢ ويجوز حذف حرف النداء الخ ش وانداختن حرف ندا از منادى جائز است الا وقتيكه منادى اسم جنس باشد مثل يا رجل زيرا كه حق وى آن بود كه چنين گويند يا ايها الرجل پس اگر حرف ندا انداخته شود كثرت حذف واجحاف لازم آيد يا اسم اشارت باشد مثل يا هذا كه حق وى نيز آن بود كه چنين گويند يا ايهذا يا مستغاث ومندوب باشد كه درين هر دو مد صوت مطلوب است نشايد كه حرف ندا درين هر دو حذف كنند وانداختن حرف ندا از علم كه مستغاث ومندوب نباشد جائز است چون يوسف اعرض عن هذا وهمچنين جائز است انداختن وى از اى چون منادى واقع شود مثل ايها الرجل افعل كذا ودرين چند مثال كه منادى اسم جنس است حرف ندا انداخته شده است بطريق شذوذ نه بر قياس چون اصبح ليل در صبح در آى اى شب وافتد مخنوق خود را باز خر اى خفه كرده شده واطرق كرا سر در پيش انداز اى مرغك كوچك كه شتر مرغ بزرگ حاضر است م ٣ وقد يحذف المنادى الخ ش وگاه باشد كه انداخته شود منادى وقتيكه انجا قرينه باشد چنانكه الا يا اسجدوا بقراءت تخفيف الا كه حرف تنبيه است ويا كه حرف ندا است تقدير وى اين است كه الا يا قوم اسجدوا واما بقراءت تشديد لا از قبيل نيست بلكه يسجدوا فعل مضارع است كه نونش افتاده است بآن كه نونش مدغم شده است در لام م ٤ والثالث ما اضمر عامله الخ ش وثالث از اقسام اربعه مفعول به كه حذف عاملش واجب است آن مفعول به است كه عامل او را اضمار كرده اند يعنى انداخته اند بشرط تفسير آن عامل وما اضمر عامله على شريطة التفسير آن اسمى است كه بعد از وى فعلى است يا شبه فعلى است كه مشتغل است آن فعل يا شبه فعل از عمل كردن در وى بسبب عمل كردنش در ضمير وى يا متعلق وى وآن فعل يا شبه فعل بحيثيتى باشد كه اگر او را يا مناسب او را تسليط كنند بر آن اسم بآنكه ضمير آن اسم را يا متعلق ضمير او را بيندازند واو را دران اسم عمل دهند آن اسم را منصوب گردانند ومفسر عامل مضمر شايد كه در لفظ ومعنى موافق مفسر باشد چنانكه در زيدا ضربته اى ضربت زيدا ضربته وشايد كه در معنى موافق باشد چنانكه در زيدا مررت به اى جاوزت زيدا مررت به وشايد كه نه در لفظ موافق باشد ونه در معنى ليكن مفسر مستلزم مفسر باشد چنانكه در زيدا ضربت غلامه اى اهنت زيدا ضربت غلامه زيرا كه ضرب غلام مستلزم اهانت اوست عرفا وهمچنانكه در زيدا حبست عليه چه محبوس بودن بر زيد مستلزم

۲ وقد استعملوا صيغة النداء في المندوب وهو المتفجع عليه بيا او وا واختص وا وحكمه في الاعراب والبناء حكم المنادى ۳ ولك زيادة الالف في آخره فان خفت اللبس قلت واغلامكيه واغلامكموه ولك الهاء في الوقف ولا يندب الا المعروف فلا يقال وا رجلاه وامتنع وا زيد الطويلاه خلافا ليونس

پیش از محذوف باشد بحال خود باقی ماند پس چنین گوئی یا حار بکسر راء یا بضمه بتوهم آنکه او منتظر فیه نیست او مستقل
لعب الضمه و یا گرو با لقا روا و بحال خود نگاه ماشد که گویا ... از مرخم آن را اسم له
اسمی گردند علیحده و در وی حکم منادی اجرا کنند و گویند یا حار بضمه راء زیرا که منادی مفرد معرفه است
و در یا ثمو چنین گویند که یا ثمی زیرا که این اسمی است از اسما متمکن که آخر او واو است و قبل او ضمه
و قیاس تصریفی آن است که واو یا شود و ضمه کسره و در یا کروان چنین گوئی یا کرا زیرا که واو متحرک
است و ما قبل او مفتوح و بعد از واو الفی نیست که او را نگاه دارد ۲م وقد استعملوا صیغة النداء
الخ یعنی صیغهٔ ندا را یعنی حرف ندا را استعمال می‌کنند در مندوب آن مرده ایست که بر وی گریه
و او را آواز دهند و عدد محاسن او کنند تا تفجع و زاری اکثر زیادت شود و مندوب با وا خصیصه است
خاص بوی که آن را در منادی استعمال نکنند و آن اشتراک واست و حکمه در حکم منادی است
در اعراب و بنا پس وا زیداه ... مثل یا زید ... منادی مبنی ... و وا عبد الله منصوب باشد
۳م ولك زيادة الالف الخ یعنی مر ترا است زیادتی الف در آخر مندوب از برای
زیادتی زاری و تفجع و چنین گوئی وا زیداه و در حالت وقف ها ... و گوئی وا زیداه
و اگر با وی الف موقع لبس شود بجای الف یاء زیادت کنی چنانکه در غلامکِ که مندوب بغلام
در حده مخاطبه مؤنث است اگر واغلامکاه گوئی مشتبه شود تا ... غلام واحد مخاطب مذکر
باشد پس یا زیادت کن که مناسب کسره است و چنین گوئی واغلامکیه و در حالت وقف ها زیادت کن
و گوئی واغلامکیه و همچنین در واغلامکم اگر الف ... گوئی واغلامکماه ملتبس شود ... تثنیه
پس واو زیادت کن و گوئی واغلامکموا و در حالت وقف ها بیاوری و گوئی واغلامکموه ۴م ولا یندب
الا المعروف الخ یعنی نشاید گریستن و آواز دادن الا مرده را که معروف و مشهور باشد و مردمان
دانند که مراد از این مندوب کیست تا این شخص گریه را و آواز ... بعد حرکات و اضطرابات
او معذور دارند پس نشاید که ندبه کنند مرد مجهول را یعنی غیر معین که آنچه مقصود است حاصل نشود تفجع
گردد و لحوق علامت ندبه بآخر صفت جائز نیست پس نشاید که گفته شود وا زید الطویلاه زیرا که آن
غیر موصوف مندوب ... موصوف است پس علامت ندبه جائز نباشد که لاحق شود بغیر وی که آن
صفت است خلاف مر یونس را که او جائز میدارد الحاق الف ندبه بآخر صفت مندوب زیرا که صفت
در معنی از تتمه موصوف است چون ... و این ... نزد او ... که وا زید الطویلاه

۲ ويستوي الامران في مثل زيد قام وعمرو اكرمته ۳ ويختار النصب بعد
حرف الشرط وحرف التحضيض مثل ان زيدا ضربته ضربك والا زيدا قتلته
۴ وليس مثل ازيد ذهب به منها لرفعه ۵ وكذلك كل شيء فعلوه في الزبر

[illegible] واقع فعل [illegible] يعني [illegible] فعل [illegible] و چون [illegible]
باشد و [illegible] نصب مختار است و [illegible] سبب التناسب [illegible] باشد [illegible]
انا كل شيء خلقناه بقدر چون [illegible] شيء منصوب باشد تقدير [illegible] این باشد [illegible]
و معنی این باشد که ما آفریدیم هر چیز را [illegible] و اگر كل شيء مرفوع باشد [illegible]
خبر [illegible] باشد و معنی این باشد که ما هر چیز را [illegible] و این معنی [illegible]
[illegible]
این شود که [illegible] ویستوي الامران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد [illegible]
از حروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیست [illegible] چنانکه در قول باری
تعالی و كل شيء فعلوه في الزبر این فعل را که فعلوه است [illegible] معنی [illegible]
شود از جهت آنکه [illegible] معنی این باشد که [illegible] همه چیز را [illegible]
اعمال و این معنی فاسد است بلکه معنی صحیح آنست که فعلوه صفت كل شيء باشد یعنی هر چه
ایشان کرده اند از افعال آن ثابت است در کتابها [illegible] ایشان که فرشتگان نوشته اند
[illegible] كل [illegible] فی الزبر [illegible] فعلوه [illegible]

م ويختار الرفع بالابتداء عند عدم قرينة خلافه او عند وجود اقوى منها كأمّا مع
غير الطلب واذا للمفاجأة ويختار النصب بالعطف على جملة فعلية للتناسب
وبعد حرف النفي وحرف الاستفهام واذا الشرطية وحيث وفي الامر والنهي
اذ هي مواقع الفعل وعند خوف لبس المفسر بالصفة مثل انا كل شيء خلقناه بقدر

[illegible] ... الرفع بالابتداء
[illegible]
[illegible]
چنانکه ... [illegible]
اولی است ... [illegible]
... رفع ... [illegible]
مثل قولک ... [illegible] واما عمرو فاکرمته ... [illegible]
... [illegible]
با طلب ... [illegible]
... [illegible] ... اذا للمفاجات
است چنانکه گوئی ... [illegible] ... اذا للمفاجات ...
... ويختار النصب بالعطف على جملة فعلية للتناسب ...
مختار باشد ... [illegible] ... النصب ...
... [illegible] ... بعد حرف نفی ... [illegible]
زیراکه دخول حرف نفی ... [illegible] ... چنانکه گوئی ... [illegible]
النصب مختار است ... [illegible] ... اذا الشرطیه ... [illegible]
اولی است بنا بر آنکه ... معنی شرطیه است ... [illegible] ... چون فعل ...
نصب اولی است و همچنین نصب مختار است بعد از حیث چنانکه گوئی حیث زیدا تجده فاکرمه بنا بر
مشابهت وی با اذا در اضافت بجمله و معنی شرط ... [illegible] ... ظاهر شود و کلمه ما ...
و همچنین نصب مختار است وقتیکه فعل ... امر باشد یا نهی چون زیدا اضربه او لا تضربه بنا بر
آنکه رفع مقتضی آنست که امر و نهی که از قبیل طلب است ... واقع شود و این محتاج است
بتاویل مثلا هرگاه که گفتی زید اضربه و لا تضربه ... باشد زید مقول فی حقه اضربه و لا تضربه
تقدیر ... پس نصب بتقدیر فعل اولی باشد م اذ هي مواقع الفعل ...
ضمیر ... راجع است با حرف نفی والف استفهام واذا شرطیه و حیث یعنی این کلمات

المفعول فيه هو ما فعل فيه فعل مذكور من زمان او مكان وشرط نصبه تقدير
في وظروف الزمان كلها تقبل ذلك وظروف المكان ان كان مبهما قبل ذلك
والا فلا وفسر المبهم بالجهات الست وحمل عليه عند ولدى وشبههما لابهامهما
ولفظ مكان لكثرته وما بعد دخلت على الاصح ويستعمل ضمير علامت بتقدير التفسير

اند [illegible] روا [illegible] است [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] رفع [illegible] گردد و
حذف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحذف [illegible]
باشد [illegible] و حذف [illegible] المفعول فیه ما فعل [illegible] [illegible] مفعول فیه است
و آن زمانیست یا مکانیست که کرده شده باشد در وی فعلی مذکور لفظا یا تقدیرا و ناچار است
در وی از معنی فی لیکن شرط نصبش [illegible] آنست که فی در وی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که مفعول فیه است مجرور گردد زیرا که حرف جر را اظهار توان کرد و ظروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و خواه محدود باشد چون الیوم و [illegible] و شهر و سنة و خواه [illegible] [illegible] [illegible] زمان قابل
نصب اند بتقدیر فی چنانکه گوئی صمت الیوم او یوما او شهرا او سنة و جلست حینا او زمانا و وقتا
و هر او ظرف مکان اگر مبهم باشد یا در حکم مبهم قابل نصب است بتقدیر فی و اگر چنین نباشد قابل
نصب نباشد [illegible] [illegible] مبهم را بعضی نحویان تفسیر کرده اند بجهات ست که آن [illegible] [illegible]
معین [illegible] چون فوق و تحت و قدام و خلف و یمین و یسار و حمل کرده اند بر [illegible] [illegible] [illegible]
عند و لدی را که در ایشان نوعی از ابهام است و [illegible] حمل کرده [illegible] بلفظ مکان [illegible] [illegible]
این لفظ بواسطه کثرت مکان مخصوص نیست [illegible] نوعی ابهامی باشد [illegible] [illegible] [illegible]
جلست [illegible] [illegible] [illegible] و لدی زید و مکان زید [illegible] [illegible] که گوئی جلست [illegible] [illegible]
زیرا که این ظروف مبهم نیستند و در وی محمول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] التفسیر کرده اند [illegible]
که او را [illegible] باشد بواسطه امری که آن امر [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و مکان و فرسخ و میل [illegible] [illegible] آن [illegible] مبهم باشد زیرا که اسم ایشان بواسطه امریست که در [illegible]
ایشان داخل نیست بخلاف بیت و مسجد و [illegible] [illegible] [illegible] آن اسم ایشان بواسطه [illegible]
[illegible] ایشان داخل است و [illegible] در ما بعد دخلت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و لفظ مکان که ایشان در مبهم [illegible] [illegible] [illegible] و ما بعد دخلت [illegible] [illegible] [illegible]
از دخلت [illegible] [illegible] آن امکنه معینه واقع شده و منصوب [illegible] [illegible] گوئی دخلت المسجد و البیت و الدار [illegible]
[illegible] خلاف است [illegible] گفته اند که هر مکانی معین که بعد از دخلت منصوب گردد آن مفعول
به است و [illegible] آنست که مفعول فیه است و بواسطه کثرت استعمال دخلت [illegible] [illegible] آن امکنه را
منصوب گردانیده اند بتقدیر فی از جهت تخفیف بحذف کلمه فی یا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ونحو الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد [illegible]
المورد جملتان [illegible] ولا [illegible]
تقدیرا [illegible] [illegible]
وبالشوان تحذف الطریق [illegible]
وبالثان تحذف [illegible] لا [illegible]

است که مبتدا واقع شده ونحو الزانیة والزانی [illegible]
والسارق والسارقة [illegible]
امر است لیکن [illegible] الفاق [illegible]
[illegible] والزانی [illegible]
که الف [illegible]
[illegible]
فصل [illegible]
والزانی [illegible] السارق والسارقة [illegible]
محذوف است فاجلدوا او فاقطعوا [illegible]
[illegible]
واگر [illegible]
است چنانکه گفته شد [illegible]
موضع [illegible] حذف [illegible]
اصطلاح نحویان [illegible]
او التحذیر کرده [illegible]
التی که آن منصوب [illegible]
[illegible]
وایاک وان تحذف [illegible]
حذف [illegible] الطریق الطریق [illegible]
که در [illegible] اول که [illegible]
[illegible]
ایاک [illegible] الاسد [illegible]
حذف [illegible]

والا تعين النصب مثل جئت وزيدا وإن كان بمعنى وجاز العطف تعين العطف
نحو ما لزيد وعمرو والا تعين النصب مثل ما لك وزيدا وما شأنك وعمرا
لان المعنى ما تصنع ٭ الحال ما يبين هيئة الفاعل والمفعول به لفظا او
معنى نحو ضربت زيدا قائما وزيد في الدار قائما وهذا زيد قائما

جایز باشد و آنجا دو وجه روا بود چنانکه جئت انا وزید اگر زید را مرفوع گردانی معطوف باشد بر فاعل
آن فعل که ضمیر متصل است لیکن موکد شده است بضمیر منفصل و ازین جهت عطف روا شده است
واگر زید را منصوب گردانی نصب وی بان باشد که مفعول معه است و اگر در صورتی که فعل لفظی است
عطف ما بعد واو بر ما قبل واو جایز نباشد نصب متعین گردد بانکه مفعول معه است چنانکه جئت وزیدا
اینجا عطف جایز نیست زیرا که ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است و استقلال نیافته است بضمیر
منفصل و در کلام فاصله هم نیست میان معطوف و معطوف علیه پس اینجا عطف جایز نباشد چنانکه معلوم
گردد انشاء الله تعالی و اگر آنکه فعل معنوی باشد نه لفظی و عطف ما بعد واو بر ما قبل جایز باشد
متعین باشد عطف چنانکه گوئی ما لزید وعمرو ای ای شیء ثبت لزید مع عمرو ای ما یصنع زید مع عمرو
درین صورت عمرو مجرور باشد معطوف بر زید و نشاید که منصوب گردد بانکه مفعول معه باشد زیرا که
معنوی عامل ضعیف است پوشیده و عطف امریست ظاهر پس نشاید این ظاهر را ترک کردن برای
آن امر خفی ضعیف و اگر عطف جایز نباشد نصب متعین شود بانکه مفعول معه است و واجب گردد
اعتبار این عامل ضعیف درین صورت که وجه دیگر جایز نیست چنانکه گوئی ما لک وزیدا ما شأنک وعمرا ای
ما تصنع مع زید او مع عمرو و عطف درین صورت جایز نیست زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بی اعادهٔ جار خواه
حرف باشد و خواه مضاف روا نباشد چنانکه بیاید انشاء الله ٭ الحال ما یبین الهیئة چون فارغ
گشت از منصوبات اصلی که مفاعیل خمسه است شروع کرد در منصوبات ملحقه بمفاعیل و از آنجمله حال است و حال
در اصطلاح نحویان آن جزئیست که بیان کند هیئت و کیفیت فاعل را در وقت صدور فعل از وی یا هیئت
و کیفیت مفعول به را در وقت وقوع فعل بر وی و هر یکی ازین فاعل و مفعول به شاید که لفظی باشد
و شاید که معنوی باشد چنانکه گوئی ضربت زیدا قائما قائما اگر حال است از تا ضربت مبین هیئت فاعل لفظی
باشد در وقت صدور ضرب از وی و اگر حال از زید باشد مبین هیئت مفعول باشد در وقت وقوع ضرب
بر وی و در مثل زید فی الدار قائما قائما حال است از ضمیر مستتر در ظرف که از حصل یا از حاصل
منتقل شده است آن ضمیر باین ظرف و آن ضمیر فاعل معنوی است زیرا که این ظرف متضمن
معنی فعل است و در مثل هذا زید قائما قائما حال است از زید که مفعول معنوی است و تحقیق
کلام آنست که انبه علی زید او اشیر الی زید حال کونه قائما پس این حال از مفعول معنوی است
زیرا که ها تنبیه و ذا اشارت معنی فعل اند و زید مفعول آن فعل معنوی است و توسط حرف ...

۲ المفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذکور مثل ضربته تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا خلافا للزجاج فانه عنده مصدر وشرط نصبه تقدیر اللام و انما یجوز حذفها اذا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل به و مقارنا له فی الوجود ۳ المفعول معه هو مذکور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا او معنی فان کان الفعل لفظا وجاز العطف فالوجهان مثل جئت انا و زید و زیدا

مفعول فیه همچون مفعول بهست منصوب بعامل مضمر بدون شرط التفسیر چنانکه گوئی یوم الجمعة در جواب کسی که گوید متی صمت و همچنین مفعول فیه عامل وی مضمر گردد علی شریطة التفسیر پس از رجحانیکه در مفعول به معلوم گشت چنانکه یوم الجمعة صمت فیه و همان چنانکه در انجا گذشت همین جا نیز متصور گردد پس گاه باشد که رفع اولی بود و گاه نصب گاه هر دو برابر باشد و گاه نصب واجب باشد والله اعلم ۲ المفعول له هو ما فعل الخ یعنی مفعول له آن چیز یست که کرده شده باشد از برای او فعلیکه مذکور است لفظا یا تقدیرا و این دو قسم است یکی آنکه حاصل شود از فعل و مترتب گردد بر وی چنانکه گوئی ضربته تادیبا تادیب مترتب است بر ضرب و این قسم را علت غائی فعل و غرض مقصود فاعل خوانند و دیگر آنکه حاصل باشد قبل از فعل و باعث گردد فاعل را بر آن فعل چنانکه گوئی قعدت جبنا جبن که بدولی است حاصل است قبل از قعود و باعث است فاعل را بر قعود و هر دو قسم شریک اند در آنکه علت اقدام فاعل اند بر فعل و فعل را و باعث فاعل اند بر آن فعل و مفعول له نسبت است در کلام بقول اکثر نحات خلاف زجاج که او برین رفته است که انچه نحویان او را مفعول له خوانند بحقیقت راجع است بمصدر زیرا که تقدیر کلام این است که ضربته ضرب تادیب و قعدت قعود جبن پس مفعول له منصوب باشد علی حده بلکه داخل باشد در مصدر و اصح قول جمهور است زیرا که معنی تعلیل از مفعول له مفهوم گردد و بر تقدیر یکه راجع باشد به مصدر معنی تعلیل مفهوم نمی گردد و معنی لام در مفعول له معتبر است همچنانکه معنی فی در مفعول فیه پس بر آن قیاس شرط نصب وی تقدیر لام باشد که اگر لام ملفوظ گردد مفعول له مجرور باشد و حذف لام از مفعول له جائز است بدو شرط یکی آنکه مفعول له فعل باشد از آن فاعل که فعل وی معلل گشته است بآن مفعول له دوم آنکه مفعول له مقارن باشد در وجود با آن فعل معلل همچنانکه تادیب و جبن در دو مثال متقدم فعل فاعل فعل معلل اند و مقارن با آن فعل در وجود اما اگر گوئی جئتک لاکرامک ایای حذف لام جائز نباشد زیرا که اکرام فعل مخاطب است و مجیء فعل متکلم و همچنین اگر گوئی جئتک الیوم لاکرامی لک غدا حذف لام جائز نباشد زیرا که اکرام مقارن مجیء نیست در وجود ۳ المفعول معه هو مذکور الخ یعنی مفعول معه اسمی است که مذکور باشد بعد واو از برای مصاحبت معمول فعل لفظی یا معنوی یعنی مفعول معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو یکه بمعنی مع است از برای مصاحبت معمول فعل خواه آن معمول فاعل باشد چنانکه در استوی الماء والخشبة و خواه مفعول باشد چنانکه در کفاک و زیدا درهم و خواه آن فعل لفظی باشد و خواه معنوی پس اگر آنکه فعل لفظی باشد و ما بعد واو را عطف کردن بر ما قبلش

وقد تكون جملة خبرية فالاسمية بالواو والضمير او بالواو او بالضمير على ضعف والمضارع المثبت بالضمير وحده وما سواهما بالواو والضمير او باحدهما ولا بد في الماضي المثبت من قد ظاهرة او مقدرة ٣ ويجوز حذف العامل كقولك للمسافر راشدا مهديا ويجب في المؤكدة مثل زيد ابوك عطوفا اي احقه عطوفا وشرطها ان تكون مقررة لمضمون

میکند پس نفی و صفتی میشاید که حال شود اگرچه جامد باشد چنانکه بشارت کنی بجز باشی چشک کولی بد البسر اثبتیه رطبا این بسر و صفت سال باشد زیرا که دلالت میکند بر تدریج و رطبت اگرچه اسم جامد اند و معنی این عبارت اینست که این مشار الیه در حالت بسریت بود خوشتر بود از وی در حالتی که رطب بود و حال [illegible] رطبا افعل تفضیل است یعنی اطیب باتفاق نحاة و عامل در بسرا نیز همین افعل تفضیل است گویا که چنین گفته اند که هذا او طیبه بسرا علی طیبه رطبا پس اطیب باعتبار عمل طیب عامل است در رطبا و باعتبار زیادتی طیب عامل است در بسرا و بعضی گفته اند که عامل در بسرا معنی هذا است ای اشیر الیه حال کونه بسرا و این قول صحیح نیست زیرا که میشاید که این اشاره در وقتی است که خرمای خشک باشد چنانکه [illegible] اشاره و حالت بسریت نباشد حینئذ نشاید که در بسر عامل شود ۳ وقد تكون جملة الخ یعنی حال گاهی جمله خبریه میباشد چنانکه گذشت و نشاید که جمله انشائیه باشد زیرا که جمله را [illegible] حال [illegible] پس اگر جمله اسمیه باشد میشاید که با واو و ضمیر باشد چنانکه گوئی جاءنی زید و ابوه راکب و میشاید که با واو تنها [illegible] چنانکه گوئی جاءنی زید و الشمس طالعة و میشاید که به ضمیر تنها باشد چنانکه جاءنی زید ابوه راکب و این ضعیف است زیرا که [illegible] ربط [illegible] نشاید که در جمله این جمله ثابت [illegible] اگر جمله فعلیه مضارع مثبت بود با ضمیر تنها باید زیرا که فعل مضارع مثبت چون اسم فاعل است و در اسم فاعل ضمیر [illegible] پس [illegible] هم [illegible] و ما سواهما [illegible] یعنی جز این دو باشد خواه مضارع منفی و خواه ماضی مثبت یا منفی [illegible] با واو [illegible] یا با ضمیر [illegible] خواه با واو و خواه با ضمیر پس در مضارع منفی چنین گوئی جاءنی زید لا یرکب و لیس غلامه راکبا [illegible] در مضارع منفی [illegible] گوئی جاءنی زید لا یرکب یا گوئی و لا یرکب و در ماضی منفی گوئی جاءنی زید ما رکب یا گوئی و ما رکب در ماضی مثبت گوئی جاءنی زید قد رکب یا گوئی و قد رکب و ناچار است در ماضی مثبت از لفظ قد یا ظاهر چنانکه گفتیم یا مقدر چنانکه در قول تعالی جاؤکم حصرت صدورهم و بعضی این حکم جای دیگر معلوم گردد انشاء الله تعالی ۳ ویجوز حذف العامل الخ حذف جایز است اما حذف عامل حال چنانکه گوئی مر مسافری که سفر میرود راشدا مهدیا ای سافر راشدا مهدیا و واجب است حذف عامل در حال مؤکده حال مؤکده حالیست که تاکید کند مضمون کلام سابق را چنانکه گوئی زید ابوک عطوفا عطوفا حالیست که ملکیه میکند عطوفت و شفقت را که از ابوک مفهوم شده است و تقدیر عامل وی برین وجه است که احقه عطوفا یعنی پدر راستی که ثابت میکنم او را در حالی که مهربان است و بعضی گفته اند که تقدیر این است که ثبت عطوفا یعنی او می آید در حالتی که عطوف است و در مقابل حال مؤکده حال مقیده است که مضمون کلام سابق

وعاملها الفعل او شبهه او معناه مثل زید فی الدار قائما [illegible]
وارسلها العراک ومررت به وحده ونحوه متأول فان کان صاحبها نکرة وجب تقدیمها
ولا تتقدم علی العامل المعنوی بخلاف الظرف ولا علی المجرور علی الاصح [illegible]
وکل ما دل علی هیئة صح ان یقع حالا مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا

م وعاملها الفعل الخ یعنی عامل حال یا فعل باشد چنانکه ضربت زیدا قائما یا شبه فعل باشد چنانکه
زید ضارب عمرا راکبا یا معنی فعل چنانکه در زید فی الدار قائما [illegible]
مثال [illegible] در کلام مصنف [illegible] قلیل [illegible] چنانکه گفته شد [illegible]
نکرة الخ یعنی شرط حال آنست که نکره باشد زیرا که حال مبین هیئت فاعل است یا مفعول [illegible] بیان هیئت
احتیاج بمعرفه نیست پس تعریف حال مستدرک باشد و ملتفت نباشد [illegible] اگر حال [illegible]
باشد تاویل باید کرد چنانکه در ارسلها العراک و مررت به وحده [illegible] ارسل [illegible] الابل [illegible]
اگرچه معرفست بلام [illegible] بلکه آن نکره است و معنی تعریف [illegible] در بیان هیئت [illegible]
فحینئذ لام بتحقیق زاید باشد یا مأول است باین تقدیر که ارسلها تعترک العراک تعترک حال باشد
منصوب باشد علی المصدریه والف لام اشارت باشد بمعلوم [illegible] تعترک العراک الذی تعرفه
وچنانکه در مررت به وحده که مأول است بمنفرد یا مأول است باین تقدیر [illegible] وحده [illegible] حال
یعنی ذوالحال معرفه است غالبا زیرا که بحقیقت محکوم علیه است بحال [illegible] محکوم علیها [illegible] اگر صاحب
حال نکره باشد حال را بروی مقدم باید داشت بطریق وجوب تا در حالت نصب حال مشتبه نگردد با صفت
چنانکه در قول تو رایت رجلا راکبا مشتبه میگرداند و اگر مقدم شود اشتباه نباشد زیرا که صفت بر موصوف
مقدم نشاید داشت و حال بر عامل لفظی مقدم تواند بود زیرا که عامل لفظی عاملیست قوی [illegible] تواند
در متقدم و در متأخر بخلاف عامل معنوی که او عامل ضعیف است در متقدم [illegible] نتواند کرد لکن ظرف عامل
معنوی مقدم تواند بود زیرا که ظرف بواسطه کثرت در استعمال توسعات بسیار است چنانکه گوئی کل یوم لک
ثوب کل یوم منصوب است بعامل معنوی که آن لک است م ولا علی المجرور علی الاصح یعنی حال مقدم نشود
بر ذو الحال که مجرور باشد پس در مثل مررت بزید مجردا عن ثیابه نشاید که مجردا مقدم شود بر زید از
جهت آنکه این حال از تتمه آن مجرور است پس در حکم جار باشد و هرچه در حکم جار است بدان جار مقدم
نشود چنانکه مجرور بر جار مقدم نمی شود خواه جار حرف جر و خواه مضاف و علی الاصح اشارتست
بآنکه بعضی نحویان جائز داشته اند تقدیم حال را بر ذو الحال مجرور با آنکه این حال [illegible]
تعلق دارد [illegible] والحال مجرور و از جهت آنکه مجرور [illegible] مقدم نشاید لازم نیست [illegible] تعلق مجرور [illegible]
[illegible] عامل فعل لفظی باشد [illegible] م وکل ما دل الخ یعنی [illegible]
شرط حال آن نیست که مشتق باشد [illegible] مشتق و این شرط صحیح نیست زیرا که هر [illegible]

او مما اضیف الیهما مثل طاب زید نفسا و زید طیب ابا و ابوة و دارا و علما او فی اضافته مثل
یعنی طیبه ابا و ابوة و دارا و علما و لله دره فارسا ۲ ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب عنه
جاز ان یکون له و لمتعلقه والا فهو لمتعلقه ۳ فیطابق فیهما ما قصد الا اذا کان جنسا الا ان یقصد الانواع

زید نفسا یا در چیزی باشد که مشابه هست بجمله چنانکه در زید طیب نفسا یا در اضافت باشد چنانکه در
اعجبنی طیبه نفسا و این قسم رفع ابهام مستقر میکند از ذات مقدره زیرا که معنی طاب زید لیست که طاب
شیء از زید او نفسا تمییز میکند آن شیء را که ذاتیست مقدره و برین قیاس است حال زید طیب نفسا و اعجبنی طیبه نفسا
و بعضی از نحویان گفته اند که مراد از ذات مقدره آن نسبت است که درین اشیا ثابت هست مثلا در طاب نفسا
نسبت طاب بزید مبهم است محتاج است بانکه بیان کنند که از چه جهت است پس این نسبت را ذات مقدره می
خوانند و حاجت بیان نیست که شیء دیگر اینجا تقدیر کنند و قول اول صحیح است که اطلاق ذات مقدره
بر شیء که محذوف است و مقدر است اولی است از اطلاق ذات مقدره بر نفس نسبت و از جمله امثله اضافت است
و لله دره فارسا است یعنی لله دره در فروسیة و این تعجب است از سواری وی و در در اصل لبن
و ابدا آن مستعمل شده است در معنی خیر یعنی لله خیره در فروسیة مراد از خیر اینجا بسیار خیر فروسیه وی
مقصود تعجب است از خوبی سواری وی ۲ ثم ان کان اسما یصح جعله الخ یعنی چون دانستی تمییزی را
که از ذات مقدره هست در نسبت بدانکه آن تمییز بر دو قسم است یکی آنکه اسم باشد دوم آنکه صفت
باشد پس هرگاه که آن اسم باشد اگر صحیح باشد گردانیدن آن اسم از برای آن چیز که تمییز منصوب
گشته است از جهت وی جایز باشد گردانیدن آن تمییز از برای ما انتصب عنه و از برای متعلق او
چنانکه گوئی طاب زید ابا و لفظ اب تمییز است که درست است گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه که زید است
پس جایز است که اب زید باشد و جایز است که پدر وی باشد یعنی زید خوش پدر است یا پدر او خوش پدر است
و اگر درست نباشد گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه متعین شود از برای متعلق وی چنانکه گوئی طاب زید دارا
یعنی زید را خوش سرای است ۳ فیطابق فیهما ما قصد الخ یعنی پس آن تمییز مطابق باشد در هر دو صورت
بآن چیزی که مقصود است بآن تمییز خواه مفرد و خواه تثنیه و خواه جمع پس گوئی که طاب زید ابا اگر مراد اب
باشد و همچنین اگر مراد یک پدر او باشد یا اگر مراد دو پدر باشد چنین باید گفت طاب زید ابوین و اگر پدران دو
باشد طاب زید ابا باید گفت و اگر گوئی طاب الزیدان و تمییز ازو در که یعنی ایشان باشند ابوین باید گفت
و اگر مراد پدران ایشان باشند پس اگر هر دو را یک پدر باشد ابا باید گفت و اگر هر یک را علیحده پدری باشد ابوین
باید گفت و اگر ابا و اجداد خواهی گفت آبا باید گفت و همچنین گوئی طاب زید دارا اگر یک سرا مراد باشد و اگر قصد دو سرا کنی دارین
باید گفت و اگر قصد زیادت کنی صیغه جمع باید آورد و تمییز مطابق باشد بانچه که مقصود هست در افراد و تثنیه و جمع الا وقتیکه تمییز
جنس باشد یعنی مصدر و مثل آن که صالح است قلیل و کثیر را که درین صورت مطابقت نکنند چنانکه گفته شد از ذات مذکوره پس گوئی طاب زید علما طاب الزیدان
علما و طاب الزیدون علما الا وقتیکه از آن جنس انواع مقصود شود پس تثنیه باید آورد چنانکه گوئی طاب زید علمین اگر نوعان

[illegible] التمييز ما يرفع الابهام المستقر عن ذات مذكورة [illegible]

مفرد مقدار غالباً اما في العدد نحو عشرون درهماً وسياتي [illegible]

رطل زيتاً ومنوان سمناً وعلى التمرة مثلها زبداً فيفرد ان كان جنساً الا ان

يقصد الانواع ويجمع في غيره ثم ان كان بتنوين او بنون التثنية جازت الاضافة

والا فلا وعن غير مقدار مثل خاتم حديداً والخفض اكثر والثاني عن نسبة في جملة

مقصود باشد پس [illegible] باید کرد چنانکه گوئی طاب زید علماً و بر مصنف اعتراض کرده اند که انفساً [illegible]

صحیح [illegible] چنانکه گوئی [illegible] زید [illegible] شده [illegible] حال [illegible] عامل [illegible]

[illegible] عامل باشد [illegible] بتقدیر [illegible] حال [illegible]

و عامل [illegible] محذوف [illegible] شد چنانکه قول [illegible] تعالی انا انزلناه قرآنا عربیا و بعضی [illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] التمييز ما يرفع الابهام [illegible]

[illegible] اول [illegible] ابهام مستقر [illegible]

[illegible] ابهام [illegible] عشرون درهماً [illegible]

[illegible] یا در غیر عدد [illegible] رطل زیتاً و منوان سمناً و [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] علی التمرة مثلها زبداً [illegible]

[illegible] تمیز [illegible] رفع ابهام [illegible] تمیز [illegible]

[illegible] التمييز [illegible]

[illegible]

رطل [illegible] ارطال [illegible]

رطلان [illegible] یا قصد انواع کنی پس [illegible] باید کرد چنانکه [illegible] رطلان [illegible] ثم ان کان بتنوین [illegible]

و آن تمیز را جمع باید کرد اگر غیر جنس باشد چنانکه گوئی عندی [illegible] اثواباً [illegible]

و بعد از آنکه این دانستی بدانکه آن مفرد مقداری که او را تمیز آوردی اگر در وی تنوین باشد یا نون تثنیه

جائز باشد که تنوین و نون تثنیه را بیندازی و اضافت کنی چنانکه گوئی عندی رطل زیت و منوا سمن [illegible]

و اگر آن مفرد نون مشبه جمع باشد چنانکه در عشرون درهماً یا اضافت باشد چنانکه علی التمرة مثلها [illegible]

که آن نون و اضافت را بینداز ند و آن مفرد را اضافت کنند تمیز [illegible] باید که گوئی عشرو درهم [illegible]

[illegible] تمیز کنند غالباً مقدار است [illegible] که گفته شد و شاید که غیر مقدار باشد چنانکه گوئی

عندی خاتم حدیداً [illegible] و درین قسم اضافت [illegible] خاتم حدید [illegible] استعمال [illegible]

است از خاتم حدیداً و الثاني عن نسبة في جملة [illegible] قسم ثانی از تمیز که رفع ابهام [illegible]

[illegible] است [illegible] که رفع ابهام کند از نسبتی که آن نسبت در جمله باشد چنانکه در طاب

١- ولا يتقدم التمييز على عامله ٢ والاصح ان لا يتقدم على الفعل خلافا للمازني والمبرد ٣ المستثنى متصل ومنقطع فالمتصل هو المخرج عن متعدد لفظا او تقديرا بالا واخواتها ٤ والمنقطع هو المذكور بعدها غير مخرج ٥ وهو منصوب اذا كان بعد الا غير الصفة في كلام موجب ومقدما على المستثنى منه او منقطعا في الاكثر او كان بعد خلا وعدا في الاكثر او ما عدا وما خلا وما عدا وليس ولا يكون ويجوز فيه النصب

١م ولا يتقدم التمييز على عامله الخ يعنی تمييز از مفرد متقدم نشود بر آن مفرد مثلا وعشرون درهما نشايد که گفته شود درهما عشرون زيرا که مقصود آنست که عدد مذکور شود مبهم و بعد از آن مفسر گردد بجنسی معين در تقديم تمييز اين غرض فوت ميشود اين مقصود است و برين قياس است سائر مفردات ديگر بنسبت با تمييز آن خود ٢م والاصح ان لا يتقدم الخ يعنی تقديم تمييز بر فعلی که آن تمييز رافع ابهام نسبت از نسبت وی خلافست جمهور را ميکه نشايد که چنين گوئی نفسا طاب زيد زيرا که مقصود ابهام است و بعد از آن تفسير و ازاله ابهام و تقديم تمييز بر فعل منافی اين مقصود است و مازنی و مبرد تقديم تمييز بر فعل جائز داشته اند زيرا که فعل عامل قويست تصرف تواند کرد در متقدم و متاخر و استشهاد کرده اند بقول شاعر ع اتهجر ليلى بالفراق حبيبها وما کان نفسا بالفراق تطيب که نفسا تمييز است از تطيب و مقدم است بروی و جمهور گفته اند که روايت برين وجه است وما کان نفسی بالفراق تطيب فقول جمهور اصح است بنا بر آنکه گفته شد ٣م المستثنى متصل ومنقطع الخ مستثنی در اصطلاح نحويان مشترک است ميان دو معنی يکی را مستثنی متصل خوانند و ديگری را مستثنی منقطع مستثنی متصل آنست که مخرج باشد از متعدد يعنی مذکور است آن متعدد لفظا يا تقديرا و اخراج وی بکلمه الا و اخوات او باشد و مفهوم اين سخن آنست که حکمی متعلق شود بامری متعدد بکلمه الا و اخوات وی بعضی آن متعدد را از آن حکم اخراج کنند پس ما عدای آن بعض باقی ماند و مندرج در آن حکم چنانکه گوئی جاءنی القوم الا زيدا زيد بکلمه الا مخرج شده است از حکم مجيئی که متعلق است بقوم که متعدد است و مذکورست لفظا پس غير زيد از قوم داخل ماند در حکم مجيئ مذکور و چنين ما جاءنی الا زيدا ای ما جاءنی احد الا زيدا پس زيد درين جا مخرج شده است از حکم عدم مجيئ که متعلق است بمتعدد يعنی مذکور است تقديرا که احد است ٤م والمنقطع هو المذکور الخ يعنی مستثنی منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الا و اخوات او و مخرج نباشد بسبب متعدد نه بنا بر آنکه مستثنی منه متعدد نيست چنانکه ما جاءنی احد الا حمارا پس حمار از جنس احد نيست زيرا که احد آنست که صلاحيت آن دارد که مخاطب شود ٥م وهو منصوب الخ يعنی مستثنی منصوب باشد وقتيکه بعد از الا غير صفت باشد در کلام موجب چنانکه مذکور شد که جاءنی القوم الا زيدا است و مراد از کلام موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنين منصوب باشد مستثنی هرگاه که

و کذا صفة کانت له و متعلقه ۲ و احتملت الحال و لا تعدم

گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه با آنکه در وقت وجه جائز نیست [illegible] نفس ما انتصب عنه هست متعلق بوی همچنین ابوة در طاب زید ابوة احتمال دو معنی دارد ابوة زید مر فرزند خود را و ابوة پدری مر او را با آنکه این ابوة جائز نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه و ممکن است که جواب گوید که نفس گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه آنست که او را از برای ما انتصب عنه اطلاق توان کرد بجهة اضافة وی با ما انتصب عنه جائز باشد و حینئذ میگوئیم که نفسا در طاب زید نفسا صحیح نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه باین معنی که گفته شد زیرا که نفس اگرچه بر زید اطلاق کرده میشود لیکن اضافة وی با وی هم هست چنانکه گوئی نفس زید بخلاف ابا در طاب زید ابا و تمیکه مراد از ابا زید باشد که در تجا اضافة متصل نیست و مراد متعلق با انتصب عنه آنست که او را اضافة با انتصب عنه توان کرد یا بی واسطه یا با واسطه نفس زید و علم زید و ابوة زید و دار زید یا بواسطه چنانکه گوئی ابوة ابی زید و چون این معنی مقرر شد ظاهر گشت که نفسا در طاب زید نفسا از قبیل متعلق است که جائز الاضافة است با انتصب عنه و همچنین ابوة از قبیل متعلق است با انتصب عنه خواه ابوة وی باشد مر دیگری را و خواه ابوة دیگری باشد مر وی را خواه ابوة دیگری باشد مر او زیرا که او لیکن مضاف میشود به ما انتصب بی واسطه چنانکه گوئی ابوة زید و دوم مضاف میشود بواسطه چنانکه ابوة ابی زید ظاهر شد که نفس و ابوة زید یعنی از قبیل متعلق اند با انتصب عنه باین معنی که دانسته شد و همچنین ظاهر شد که حمل بدان [illegible] والا نمو متعلقه باقی ماند فرق میان علم و ابوة که ابوة را بر دو معنی حمل میتوان کرد و هر دو از قبیل متعلق بود و علم را حمل نتوان کرد الا بر علمیکه قائم باشد بما انتصب عنه علمیکه قائم باشد بغیر وی [illegible] فرق آنست که ابوة هست اضافی که میان پدر و فرزند ارتباط تام دارد به هر دو طرف [illegible] ابوة را حمل بر دو معنی [illegible] [illegible] که متعلق است بغیر وی [illegible] حمل کردن ابوة بر دو معنی که تعلق تام دارد بوی بخلاف علم که صفتیست حقیقی قائم بعالم و او را تعلقی اضافی هست با معلوم نیز صحیح است [illegible] خوش [illegible] زید از جهت علمی که قائم است بذات ماسوی و نوع تعلقی دارد بمعلوم صحیح نیست که گویند حسن شد زید از جهت علمی که قائم است بعمرو و نوع تعلقی دارد با زید که معلوم آن علم است لیکن معنی باندک تامل ظاهر است الله اعلم و [illegible] که تمیز از نسبت صفت باشد آن نسبت مر ما انتصب عنه را باشد مطابق او باشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه گوئی لله در زید فارسا و در الزیدین فارسین و در الزیدین فوارس [illegible] و تعجب از ذو سببیا با انتصب عنه یعنی خیر [illegible] خوبی نفس سبب زید و نسبت آن بحق تعالی از جهت آنست که خالق عجائب و عجائب وست ۳ و احتملت الحال الحال یعنی آن صفت احتمال دارد که حال شود در لله در زید فارسا و در قال الله عز قائلا و فارسا و قائلا عبارت از زید است و الله تعالی بر اگر حمل کرده شود بر تمیز یعنی این باشد که [illegible] عجب [illegible] الله اگر حمل کرده شود بر حال معنی این باشد لله در زید بحال کونه فارسا و عز [illegible] بحال کونه قائلا

۱ ومن ثم لم یجز ما زال زید الا عالما ۲ واذا تعذر البدل علی اللفظ فعلی الموضع نحو ما جاءنی من احد الا زید ولا احد فیها الا عمرو وما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به لان من لا تزاد بعد الاثبات وما ولا لا تقدران عاملتین بعده لانهما عملتا للنفی وقد انتقض النفی بالا بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا لانها عملت للفعلیة فلا اثر لنقض معنی النفی لبقاء الامر العاملة هی لاجله ومن ثم جاز لیس زید الا قائما وامتنع ما زید الا قائما

نیست بلی شاید که در بعضی مواضع مستثنی آنچه اخته شود از کلام موجب و مستثنی معرب گردد بحسب عوامل بنا بر آنکه دران موضع معنی مستقیم مفهوم می شود از ان کلام موجب چنانکه گوئی قرأت الا یوم الجمعة ای قرأت کل یوم من ایام الاسبوع الا یوم الجمعة واین معنی درست است که او در همه روزها خوانده باشد الا روز جمعه ۱م ومن ثم لم یجز ما زال زید الا عالما متن وازینجا که حذف مستثنی در کلام موجب جائز نیست الا وقتیکه معنی مستقیم باشد ظاهر شد که ما زال زید الا عالما جائز نباشد زیرا که ما زال در معنی اثبات است از جهت آنکه نفی در نفی راجع است باثبات وازین کلام موجب معنی مستقیم مستفاد نمیشود زیرا که معنی این است که زید همیشه متصف بود الا عالم واین معنی درست نیست زیرا که محال است که زید را همه صفات متضاده ثابت باشد مگر این یک صفت که علم است ۲ م واذا تعذر البدل الخ ش چون متعذر شود در بدل کردن بواسطه مانعی حمل کردن مستثنی بر لفظ مستثنی منه واجب شود حمل کردن بر محل چنانکه گوئی ما جاءنی من احد الا زید اگر زید را منصوب گردانی بر استثناء درانجا بحثی نیست اما اگر خواهی که زید را بدل گردانی از احد جائز نباشد حمل کردن بر لفظ تا زید مجرور باشد زیرا که احد مجرور است بمن زائده که از برای مبالغه در استغراق آمده پس اگر بدل از لفظ شود باید که من مقدر باشد بعد از الا پس در این موضع از برای اثبات است پس لازم آید زیادتی من در اثبات واین جائز نیست پس جمهور چنانکه باید واجب است متعین گردد بدل را حمل کنند بر محل من احد که آن رفع است زیرا که فاعل است همچنین گویند که الا زید وچنانکه گوئی لا احد فی الدار الا زید چون زید را بدل گردانی از احد شاید که حمل کنی لفظ وی که مفتوح است اگرچه فتحه شبیه است بحرکه اعرابی زیرا که سبب این فتحه کلمه لا است وعمل وی از جهت نفی است ومعنی نفی منتقض شده است بالا پس کلمه لا تقدیر نتوان کرد بعد از الا وجهیکه سبب عمل او وصادر شود وهمچنین نشاید حمل کردن بر محل قریب وی که آن نصب است بکلمه لا زیرا که چون معنی نفی شکسته شود متصور نگردد عمل لا در ما بعد الا پس نشاید که منصوب باشد پس بدل را حمل باید کرد بر محل بعید که آن رفع است علی الابتداء همچنین باید گفت که الا زید وچنانکه گوئی ما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به اینجا بدل را حمل بر لفظ مستثنی منه نتوان کرد زیرا که عامل آن لفظ کلمه ما است از جهت نفی وان نفی منتقض شد بالا پس متصور نگردد تقدیر کلمه ما بعد از الا جهت آنکه اثر عمل وی در بدل ظاهر شود بلکه واجب شود حمل کردن آن بدل بر محل

ویختار البدل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب وذکر المستثنی منه نحو ما فعلوه الا
قلیل والا قلیلا ٢ ویعرب علی حسب العوامل اذا کان المستثنی منه غیر مذکور وهو فی غیر
الموجب لیفید نحو ما ضربنی الا زید الا ان یستقیم المعنی مثل قرأت الا یوم کذا

مقدم شد و بر مستثنی منه چنانکه گوئی ما جاءنی الا زیدا احد و اگر الا زید موخر بودی از احد در زید دو وجه
جایز بودی النصب علی الاستثناء والرفع علی البدل و هم چنین اگر مستثنی منقطع باشد منصوب باشد بر اکثر
لغت و در لغت بعضی از عربان در استثناء منقطع غیر نصب نیز آمده است چنانکه ما جاءنی احد الا
حمار برفع حمار بنا بر آنکه بدل است از احد و این لغت ضعیف است زیرا که هیچ بدل اینجا مقصود نیست
غیر بدل غلط و آن در کلامی که بطریق سهو و غفلت صادر شده باشد و استثناء منقطع در کلامیکه بطریق
قریب و فطانت صادر شده باشد و هم چنین مستثنی منصوب باشد اگر واقع شود بعد از خلا و عدا در اکثر
لغت بنا بر آنکه این هر دو فعل ماضی اند از عدا یعدو و عدا ای جاوزه و خلا یخلو خلوا فاعل ایشان ضمیر
ایشان مستتر است و ما بعد ایشان منصوب است بانکه مفعول به است چنانکه گوئی جاءنی القوم خلا زیدا
و عدا زیدا ای عدا المجائی او خلا المجائی زیدا و در بعضی از لغات این هر دو حروف جراند و ما بعد
ایشان مجرور باشد و هم چنین مستثنی منصوب باشد در همه لغات وقتیکه واقع باشد بعد از ما خلا و ما عدا
زیرا که بر این تقدیر فعلیة خلا و عدا متحقق است از جهة آنکه کلمه ما مصدریست داخل نمیشود الا در فعل و این
مای مصدری مقتضی تقدیر زمانست چنانکه گوئی جاءنی القوم ما عدا زیدا و ما خلا زیدا ای جاءنی القوم
زمان عدو المجائی ای مجاوزته زیدا و زمان خلوه زیدا و هم چنین مستثنی منصوب باشد بعد از لیس و لا یکون
زیرا که این هر دو فعل ناقص اند و فاعل ایشان در ایشان مضمر است و ما بعد ایشان منصوب است بانکه خبر
ایشان است چنانکه گوئی جاءنی القوم لیس زیدا و لا یکون زیدا ای لیس المجائی و لا یکون المجائی زیدا ام و
یختار البدل الخ ش و جایز است در مستثنی نصب و مختار است در وی بدل وقتیکه واقع باشد بعد
از الا در کلام غیر موجب تام یعنی مستثنی منه مذکور باشد چنانکه گوئی ما جاءنی احد الا زید مرفوع علی البدلیة
والا زیدا بنصب علی الاستثناء و ما مررت باحد الا زید بجر علی البدل و الا زیدا بنصب علی الاستثناء
و ما رأیت احدا الا زیدا بنصب بطریق بدلیة و این مختار است و بطریق استثناء و این جایز است
٢م و یعرب علی حسب العوامل الخ ش اعراب داده می شود مستثنی بحسب عوامل وقتیکه مستثنی منه
در کلام مذکور نباشد و مستثنی اعراب داده می شود بحسب عوامل وقتیکه در کلام غیر موجب باشد
تا فایده بدهد و معنی صحیح از اینجا مفهوم گردد چنانکه گوئی ما جاءنی الا زید ای ما جاءنی احد
الا زید پس نباید پیشش من هیچ کس مگر زید و این معنی درست است و نشاید که در کلام موجب باشد زیرا که
از اینجا معنی درست مفهوم نگردد مثل نشاید که گوئی جاءنی الا زید و این معنی درست بمفهوم
نگردد و نیز نشاید که گوئی جاءنی الا زید یعنی همه کس آمدند بمن الا زید و این معنی درست

نیست

وغير صفة حملت على الا في الاستثناء كما حملت الا عليها في الصفة اذا كانت تابعة لجمع منكور غير محصور لتعذر الاستثناء نحو لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ۲ وصفت بغيره واعراب سوى وسواء النصب على الظرف على الاصح

بعضی گفته اند که آن اعراب نصب لفظی باشد علی الظرفیة و در سوی نصب تقدیری هم علی الظرفیة زیرا که گوئی جاءنی القوم سوی زید یعنی است که آمدند همه قوم بجای زید یعنی زید نیامد و بعضی دیگر گفته اند این کلمات بمعنی غیراند و اعراب ایشان اعراب غیر است لفظا یا تقدیرا ام وغیر صفة حملت علی الا یعنی اصل غیر آن است که صفت واقع شود چنانکه گوئی جاءنی رجل غیر زید و استعمال وی برین وجه در کلام عرب بسیار است و گاه باشد که غیر محمول شود بر الا و مستعمل گردد در استثنا و مابعد الا را مجرور گرداند باضافت و اعراب مابعد الا را خود قبول کند چنانکه گفتند و اصل الا آنست که استثنا باشد چنانکه دانستی و گاه باشد که الا محمول گردد بر غیر و صفت شود و سبب اعراب غیر بر مابعد الا نهاده شود و این که الا محمول شود بر غیر و صفت است در وقتیکه الا در این جمعی باشد منکور یعنی نکره غیر محصور یعنی لشمرده و معین نباشد چنانکه گوئی جاءنی رجال الا زید و حمل الا بر غیر و صفت آنجهت آنست که استثناء متعذر است زیرا که در استثناء متصل باید که مابعد الا داخل باشد بر ماقبل بیقین تا اخراج متصور گردد و در استثناء منقطع باید که مابعد الا داخل نباشد بیقین در ماقبل الا و درین مثال می شاید که زید داخل باشد درین جماعت رجال و می شاید که داخل نباشد پس هیچ کدام ازین دو قسم استثناء ممکن نباشد بخلاف آنکه گوئی جاءنی الرجال الا زید که اینجا الرجال معرف بلام شامل همه است پس زید داخل باشد در وی بیقین و استثناء متصل باشد و تقیید منکور التقیید کرد بغیر محصور از جهت آنکه اگر محصور باشد استثناء در وی جایز بود چنانکه گوئی له علی عشرة دراهم الا واحدا او الا ثمن الی غیر ذلک زیرا که یکی و دو و غیر آن از عدد ده تا نه هست در ده داخل اند بیقین و از جمله امثله الا محمول بر صفت قول باری تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا الا اینجا بمعنی غیر است و صفت آلهة است که او جمع منکور غیر محصور است و چون الا حرف است و قابل اعراب نیست که آن اعرابیکه حق غیر بوده بر مابعد الا انداخته شد ۲ وصف فی علله الجرمی و حمل الا بر غیر در وقتیکه تابع جمع منکور غیر محصور نباشد ضعیف است زیرا که در آن مواضع استثناء ممکن است و حمل الا بر اصل خود اولی است چنانکه قول شاعر شعر وکل اخ مفارقه اخوه ۔ لعمر ابیک الا الفرقدان ۔ الا درینجا بمعنی غیر است صفت کل اخ است که مرفوع است و اعراب رفع انداخته شد بر مابعد الا که فرقدان است و اصل آن بود که الا استثناء باشد و چنین گوید الا الفرقدین زیرا که کل اخ عام است همه برادران را پس فرقدین در وی داخل باشد و استثناء متصل باشد و اعراب سوی درما تقدم ذکر کردیم که اعراب سوی و اخوات وی در استثناء نصب است

۱۰ و مخفوض بعد غیر و سوی و سواء و بعد حاشا فی الاکثر
و اعراب غیر فیه کاعراب المستثنی بالا

مستثنی منه که آن شیئا است و آن مرفوع است عطف [illegible] مخالف [illegible] مستثنی بدل [illegible] حمل کردن بلفظ [illegible]
نیست در صورتیکه عامل در مستثنی منه ما و لا است چنانکه [illegible] بخلاف لیس است که [illegible]
حمل کردن بلفظ چنانکه گوئی لیس زید شیئا الا شیئا لا یعبأ به و حمل کنی مستثنی را بر بدل [illegible] بدل لفظ
مستثنی لیس است که معنی نفی است و فرق میان لیس و میان ما و لا [illegible] است که عمل [illegible]
معنی نفی است و لیس آن شکسته شد بالاثبات مستتبع [illegible] عمل ما بعد الا [illegible] بر ابتدا [illegible]
باکه ما قبل از الا است و عمل لیس از جهت فعلیت است نه از جهت معنی نفی پس [illegible] باشد [illegible] شیئا
الا شیئا لا یعبأ به و ما بعد الا از جهت فعلیت بدل [illegible] لفظ ما قبل الا [illegible] است [illegible]
معنی نفی منتقض شد بالا لیکن عمل لیس از جهت فعلیت است و لیس لیس منزله فعل است که [illegible]
داخل است . باب مثل لا یکون و ما کان لیس گویا که چنین گفته که ما کان زید شیئا الا شیئا لا یعبأ به [illegible]
انقض کرد معنی نفی را که در سر کان است [illegible] کان [illegible] انقض [illegible] [illegible] است [illegible]
عمل کند در ما بعد الا لیس [illegible] اثری ماند [illegible] صورت [illegible] لیس
از جهت او عمل میکند آن فعلیت است باقیست [illegible] بدل [illegible] مستثنی از [illegible] شد چنانچه
باشد و اگر چه ابن حاجب [illegible] در خبر ما جار [illegible] است [illegible] که عمل ما از جهت نفی است [illegible] از جهت
فعلیت جائز است که لیس عمل کند در خبر خود که بعد الا [illegible] است چنانکه [illegible] الا [illegible]
قائما بر آنکه خبر لیس است منصوب است [illegible] از جهت فعلیت [illegible] است که [illegible] عمل [illegible]
خود که بعد از الا است چنانکه گوئی ما زید الا قائما زیرا که [illegible] [illegible] [illegible]
عمل کند در ما بعد الا و منصوب گرداند او را بر آنکه خبر او است [illegible] سبب عمل [illegible] نفی است [illegible] باقی
نماند پس عمل وی منصوب نگردد ا م و مخفوض بعد غیر و سوی [illegible] مستثنی [illegible] است بعد
از غیر و سوی و سواء بآنکه مضاف الیه است و مستثنی مجرور است بعد از حاشا در اکثر لغت
زیرا که حرف جر است و در بعض لغات حاشا فعل است و ما بعد آن منصوب است بآنکه مفعول
است چنانکه در عدا و خلا گفته شد در اکثر لغات ۲ م و اعراب غیر فیه الخ پس لفظ غیر [illegible]
استثنا [illegible] شود بجای الاستثنی را مجرور گرداند بآنکه مضاف الیه است چنانکه دانسته
اما اگر اعراب لفظ غیر همان اعراب باشد که ما بعد الا است در استثنا که پیا غیر چون ما بعد الا را مجرور
گردانید اعراب او را خود قبول کرد چنانکه گوئی جائنی القوم غیر زید و ما جائنی غیر زید احد و ما جائنی
احد غیر تا بنصب غیر و چنانکه گوئی ما جائنی احد غیر زید بنصب علی الاستثناء و برفع علی البدل
و چنانکه گوئی ما جائنی غیر زید رفع علی الفاعلیة و در سوی اعراب ظاهر نشود در سواء ظاهر شود

١ ووجب الحذف في مثل أمّا أنت منطلقاً انطلقت ٢ اسم إنّ وأخواتها هو المسند
إليه بعد دخولها مثل إنّ زيداً قائمٌ ٣ المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المسند
إليه بعد دخولها يليها نكرة مضافاً أو مشبهاً به مثل لا غلام رجل
ولا عشرين درهماً لك ٤ فإن كان مفرداً فهو مبني على ما ينصب به ٥ وإن كان
معرفة أو مفصولاً بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير

محذوف بسیار است پس این دو وجه متوسط اند میان وجه اول وعکس وی ۱ ام ووجب الحذف الخ یعنی واجب
است حذف عامل خبر کان در مثل اما انت منطلقا انطلقت و اصل این کلام چنین بوده است که لان کنت منطلقا
انطلقت لام از سر آن انداخته شد که این قیاس است بعد وفعل کان انداخته شد وصد پس فاعلش که
تا بود منفصل گشت و عوض این فعل محذوف ما زائده آورده شد ونون آن دران میم ادغام است پس شد
که اما انت منطلقا انطلقت و چون کلمه ما عوض فعل است ذکر آن فعل جایز نباشد ونظیر این عبارت قول
شاعر است + ابا خراشة اما انت ذا نفر + فان قومی لم تأکلهم الضبع + ۲ م اسم ان واخواتها الخ یعنی
اسم ان واخوات وی در اصل مبتدا بوده است که حروف مشبه بالفعل اورا از رفع بنصب آورده وخفیف اورا اسم
این حروف خوانند پس اسم این حروف مسند الیه است بعد از دخول این حروف همچنانکه ان الشان سنه
بعد از دخول این حروف چنانکه گذشت ساحت این حروف مشبه بفعل مذکور است در مباحث حروف در
اواخر کتاب + ۳ م المنصوب بلا التی لنفی الجنس کلمه لا نافیه جنس عمل ان میکند بنا بر حمل نقیض بالنقیض
بالنظیر بر نظیر زیرا که ان از برای تاکید ثبات است ولا از برای تاکید نفی پس ونیز داخل مبتدا وخبر است لیکن عمل
وی که آن نصب است در بعضی مواضع ظاهر میشود به شرط یکی آنکه میان لا واسم وی فاصله نباشد
دوم آنکه اسم نکره باشد سوم آنکه آن نکره مضاف باشد یا شبه مضاف واز این جهت گفت المنصوب
بلا التی الی آخره مثال اول از آن مضاف است و دوم از آن شبه مضاف ۴ م فان کان مفردا
الخ ش واگر اسم لا مفرد نکره باشد مبنی شود بر آن چیزی که نصب او در حالت اعراب بر آن چیز بوده است
پس لا رجل مبنی شود بر فتحه و لا رجلین مبنی شود بر یا وسبب بنا اسم لا در حالتیکه مفرد نکره
باشد تضمین معنی حرف است زیرا که لا رجل بمعنی لا من رجل است وهرگاه که اسم متضمن معنی حرف
شود مبنی گردد ۵ م وان کان معرفة الخ ش واگر اسم لا معرفه باشد خواه مضاف وخواه
مفرد وخواه فاصله باشد میان لا وآن معرفه وخواه نباشد واجب است رفع آن معرفه زیرا که کلمه لا از آن جهت که
عمل نیست یا منحط باشد مرتبه وی از مرتبه ان واجب شود تکرار معرفه همچنانکه گویی لا زید لی
الدار ولا عمرو واین تکریر واجب است از جهت آنکه لا در اصل از برای نفی جنس است ودر جنس تعدد
هست و [illegible] معرفه تعدد نیست تکریر قائم مقام تعدد جنسی باشد ودر صورتی اگر میان
اسم وی فاصله شود دراینجا نیز رفع وتکریر واجب است مثل لا فیها رجل ولا امرأة [illegible]

خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها مثل كان زيد قائما وامره كامر
خبر المبتدا ويتقدم معرفة ٢ وقد يحذف عامله في مثل الناس مجزيون
باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر ويجوز في مثلها اربعة اوجه

است بظرفیت مقدره پس معنی جاءنی القوم سوی زیدا آنست که آمدند همه قوم بجای زید یعنی زید بجا بلد
و این ظرف است مقدر نه محقق و این نصب در سوی منصوب تقدیری باشد و در محدود بلفظ یعنی گفته
که حکم سوای و اخوات وی در اعراب حکم غیر است درست نیست و قول اول اصح است ام خبر کان واخواتها المر
ش از جملهٔ منصوبات ما ملحقه خبر کان و اخوات وی است و آن مسند یست بعد از دخول کان و
اخوات وی و این مسند که خبر کان است در اصل خبر مبتدا بوده است چون کان بر مبتدا داخل شد
و او را اسم کان خوانند و چون کان با فاعل خود کلامی تمام نیست او را فعل ناقص گویند و خبر مبتدا خبر کا
شد منصوب گشت علی التشبیه بمفعول و این جهت است که حال خبر کان همچون حال خبر مبتدا است در
احکامیکه در خبر مبتدا معلوم شد پس خبر کان مفرد باشد و جمله باشد و در جمله ناچار باشد از عائدی
چنانکه معلوم شد لیکن خبر کان چون معرفه باشد جائز باشد که بر اسم کان مقدم شود اگرچه در مبتدا و خبر
این جائز نیست زیرا که اسم و خبر اینجا در اعراب مختلف اند پس بتقدیم اشتباه نشود چنانکه در مبتدا و خبر
میشود و همین است حال در لیس ما و مثل که اینجا تقدیم خبر بر اسم جائز است و در مبتدا تقدیم خبر بر مبتدا
جائز نیست بنابر آنکه اعراب اسم و خبر مختلف اند بخلاف اعراب مبتدا و خبر و این جواز تقدیم خبر بر
اسم وقتیکه باشد هردو را یا یکی را اعراب لفظی باشد ۳ وقد یحذف عامله الخ یعنی گاه باشد
که انداخته شود عامل خبر کان بر سبیل جواز در مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر الی المراد مقول
بما قبل و بیان سیقا فسیف وان خیرا فخیر در مثل این چهار وجه جائز است نصب اول و رفع ثانی و عکس او
و نصب هردو و رفع هردو و اقوی وجوه وجه اول است و تقدیر کلام اینست که ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم
خیر در شرط کان با اسم خود محذوف است و خبرش باقی و در خبر مبتدا محذوف است و خبرش باقی پس
محذوف در کلام اندک است و معنیش رعایت صحت و عکس وجه اول ضعیف و بود از اربعه است و تقدیر
کلام اینست ان کان فی عملهم خیر فکان جزاؤهم خیرا پس در شرط کان با جر و که جار مجرور است محذوف
است و اسمش باقی و در جزا کان با اسم خود محذوف است و خبر او باقی پس درین وجه
حذف بسیار است و معنی وی نیز ضعیف است زیرا که هرگاه که در عمل خیر باشد لازم نیست
که جزا ایشان خیر باشد و آن دو وجه دیگر متوسط اند میان قوة و ضعف و تقدیر کلام بر وجه رفع
هردو اینست که ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیر پس در شرط محذوف بسیار است و در معنی نیز
ضعیف است و جزا در حذف بر حال وجه اول است و تقدیر کلام بر وجه نصب هردو اینست که ان
کان عملهم خیرا کان جزاؤهم خیرا پس در شرط حذف همچنان است که در وجه اول است و در جزا

١ ونعت المبني الاول مفرداً يليه مبني ومعرب رفعاً ونصباً نحو لا رجل ظريفَ
وظريفٌ وظريفاً ٢ والا فالاعراب ٣ والعطف على اللفظ وعلى المحل جائز
مثل لا اب وابناً وابنٌ ٤ ومثل لا اباله ولا غلامي له جائز تشبيهاً له بالمضاف
لمشاركته له في اصل معناه ٥ ومن ثم لم يجز لا ابا فيها .

الا رجلاً جزاه الله خيراً وان است نا صحیح نیست زیرا که تقدیر کلام این است که الا تروني رجلاً
پس این لا را نافیه جنس نیست بلکه لا نفی است که داخل است بر سر فعل و رجلاً مفعول آن فعل مقدر است
و معنی همزه که داخل شود بر لا نافیه یا استفهام است چون الا رجل في الدار یا عرض است چنانکه گوئی
الا تنزل بنا فتصیب خیرا یا تمنی است چنانکه گوئی الا ماء اشربه در موضعی که طمع وجود آب نیست تام ونعت
المبني الخ یعنی صفت اسمیکه مبنی است بلا چون صفت اول باشد نه ثانی و ثالث وآن صفت اول مفرد باشد
نه مضاف و نه شبه مضاف و متصل باشد بآن اسم مبنی یعنی در میان ایشان فاصله نباشد دران صفت
سه وجه جائز است یکی بنا بر فتح چنانکه لا رجل ظریف از جهت آنکه صفت حسب معنی از تتمه موصوف است
و نفی بلا واقع بر هر دو است پس گویا آخر اسم لا آن صفت است پس گویا تمام لا مبنی شود بر فتح دوم
اعراب برفع از جهت حمل بر محل بعید سیم اعراب بنصب بنا از جهت حمل بر لفظ یا محل قریب ٢ م والا فالاعراب الخ
یعنی هرگاه که قریب اسم مبنی باشد یا نعت اول نباشد بلکه ثانی یا ثالث یا نعت اول مفرد نباشد
یا متصل بآن مبنی نباشد بلکه میان ایشان فاصله باشد مخبر بند هر یکی ازین اقسام اعراب ثابت
باشد برفع و نصب بنا جائز نباشد چنانکه گوئی لا غلام رجل ظریفاً ظریف ولا رجل عاقل ظریفاً وظریف و لا رجل
ذا مال و ذو مال و لا رجل فیها ظریفاً وظریف ٣ م والعطف على اللفظ الخ عطف اسم لا منفي
بر دو وجه جائز است یکی عطف بر لفظ یا محل قریب که حکم هر دو یکی است که آن نصب است و معطوف
دوم عطف بر محل بعید که آن رفع است مثل قول شاعر لا اب وابناً مثل مروان وابنه واگر گوئی
لا اب وابن جائز باشد ٤ م ومثل لا اباله الخ یعنی اصل لا اباله لا اب له است و این مفرد نکره
است مبنی بر فتح بلا و له خبر وی است ای لا اب حاصل له لیکن او را مشارکت است با مضاف در
اصل معنی که آن نسبت اب است با صاحب ضمیر پس ازین جهت الف با ضمیر زیاده کردند گویا که اب
مضاف است او مستحق نصب است بالف و نمی شاید که لا اباله مضاف باشد حقیقة زیرا که
وجود لام در لفظ له مانع است از اضافه و چگونه مضاف باشد که اگر مضاف بودی بضمیر معرفه بودی
در رفع تکریر واجب شدی همچنین است حال در لا غلامی له یعنی او نیز مشارکت دارد با مضاف
در اصل معنی که آن نسبت غلامین است با آن ضمیر که بعد از لام است پس بنا بر این مشابهت
نون را از وی انداختند نه از جهت آنکه مضاف است حقیقة بلکه اصل وی لا غلامین است چنانکه دراباً
گفته شد ٥ م ومن ثم لم یجز لا ابا فیها الخ و ازینجا که زیادتی الف در لا اباله و حذف نون در

۱ و مثل قضیة ولا ابا حسن لها متأول ۲ و فی مثل لا حول ولا قوة الا بالله
خمسة اوجه فتحهما و نصب الثانی و رفعه و رفعهما و رفع الاول علی ضعف و فتح
الثانی ۳ و اذا دخلت الهمزة لم تتغیر العمل و معناها الاستفهام و العرض و التمنی

این کلام جواب سوالیست که تقدیر کرده انه فیها رجل او امرأة لیس از برای مطابقت میان جواب و سوال بلکه
مفعول نه تکرار ام و مثل قضیة ولا ابا حسن لها متأول الخ یعنی تاویل قضیة لا ابا حسن لها
آنست که ولا مثل ابا الحسن و مثل باضافت الی المعرفه نکره نشود لیکن احسب شود بصحت الفتحه چون
مثل را که مضاف است انداخته اند مضاف الیه قائم مقام وی شد اعراب مضاف بوی رسید که ابا
منصوب است لیکن منصوب نیست بالف است و مضاف محذوف است و این سخن عمر است رضی الله تعالی عنه در حق علی علیه
السلام امر هذه القضیة او لنا قضیة ولا مثل علی حاصل لها و اگر این تاویل نبود رفع و تکرار لازم است
پس چنین بایستی گفتن ولا ابو حسن لها ولا اعیاد ۲ و فی مثل لا حول ولا الخ یعنی هرگاه که کلمه لا با نفره نکره
مکرر شود و ثانی معطوف باشد بر اول چنانکه گوئی لا رجل فی الدار ولا امرأة ولا حول ولا قوة الا بالله
پنج وجه جائز باشد اول آنکه هر دو لا از برای نفی جنس باشد و هر دو مفرد نکره مبنی باشند بر فتحه و این وجه
ظاهر است وجه دوم آنکه لا اول نفی جنس باشد و اسمش مبنی بر فتح ولا دوم زائده باشد از برای تاکید
نفی و آن را لا مذکره نفی خوانند و ما بعد لا مذکره منصوب باشد منون و معطوف بر لفظ اسم لا اول
که آن نصب است لیکن کلمه لا وجه سیم بر همین سبیل است که در دوم گفتیم لیکن ما بعد لا مذکره مرفوع باشد
معطوف بر محل بعید اسم لا اول وجه چهارم آنست که ما بعد هر دو لا مرفوع باشد منون و حینئذ
هر دو کلمه لا برای نفی جنس باشد لیکن ما بعد هر دو مرفوع باشد از جهت موافقت با سوالی که این
سخن جواب آنست گویا سائلی گفته است احول و قوة بغیر الله و حینئذ ولا حول ولا قوة جواب او
است لیکن از برای مطابقت میان سوال و جواب ما بعد هر دو لا مرفوع شد و در مثل لا رجل اگرچه تقدیر
سوال توان کرد لیکن اینجا رعایت مطابقت نکرده اند زیرا که اهتمام بمطابقت میان سوال و جواب
که در وی تعدد و تکریر باشد زیاده از اهتمام است بمطابقت میان سوال و جواب که در وی
تعدد و تکریر نباشد وجه پنجم آنست که لا اول بمعنی لیس باشد و اسم مرفوع و منون باشد و لا
دوم برای نفی جنس باشد و اسمش مبنی بر فتح و این وجه ضعیف است از جهت اینکه لا بمعنی لیس
نادر استعمال است و چون حول و قوة بیک معنی است ازین جهت الا بالله که استثنا مفرغ است
خبر هر دو است و احتیاج نیست که از برای لا حول خبری دیگر تقدیر کنند ۳ و اذا دخلت الهمزة
الخ یعنی چون همزه داخل شود بر لا نافیه جنس حال اسم لا متغیر نشود بواسطه همزه اگر مبنی باشد باقی
ماند بر بنا خود و اگر معرب باشد باقی ماند بر اعراب خود و بعضی توهم کرده اند که چون همزه در آید
در لا که اسم او مبنی است آن اسم را متغیر کرده اند از بنا با عراب نصب چنانکه شاعر گوید

+ المجرورات هو ما اشتمل على علم المضاف اليه والمضاف اليه كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا او تقديرا مرادا ٢ فالتقدير شرطه ان لا يكون المضاف اسما الا جلها ٣ وهي معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها

[illegible] عمل او است باقی نماند اما بسبب [illegible] عامل قائم انتصب تا نیز باشد زیرا که عمل لیس الخ بجهت معنی نفی لیست بلکه از جهت فعلیت است چنانکه دانسته شد ٭ اما المجرورات هو الخ متن مجرورات خبر مبتدا ایست محذوف یا مبتدا نسبت خبر محذوف چنانکه گفته شد در منصوبات و علی التقدیرین هو راجع است بمجرور که در ضمن مجرورات مذکور است و احتمال دارد که مجرورات مبتدا شود و هو مبتدا دوم و شمل خبر مبتدا دوم و مبتدا دوم با خبرش خبر مبتدا اول باشد و ضمیر هو که راجع است با مجرورات خبرش مفرد مذکر است بنا بر آنکه ما اشتمل [illegible] لفظ مفرد مذکر است اگرچه [illegible] معنی آن مونث است و هرگاه که ضمیر متوسط شود میان مونث و مذکر که عبارت باشد اولی حیران [illegible] تذکیر و تانیث جایز باشد گویا که چنین گفته است المجرورات هی اسما یشتمل علی علم المضاف الیه و ظاهر است [illegible] خبر است چنانکه در صدر کلام معلوم شد و مراد از مضاف الیه اسمی است که نسبت کرده شده باشد چیزی بواسطه حرف جر یا ملفوظا باشد یا مقدر و مراد باشد چنانکه گویی مررت بزید مرور بواسطه حرف جر که با است منسوب شد بزید و زید منسوب الیه چیزی باشد بواسطه حرف جر ملفوظ و چنانکه غلام زید غلام منسوب شده است بزید بواسطه حرف جر مقدر که لام است و در [illegible] تمام مراد است زیرا که اثر وی که جر است باقی است و قید مراد احتراز است از مفعول فیه و مفعول له که حرف جر آنجا مقدر است لیکن مراد نیست بنا بر آنکه اثر او باقی نیست و استعمال [illegible] مضاف [illegible] مضاف [illegible] صورت بیشتر است که حرف جر مقدر است و مراد است در ان صورت که حرف جر ملفوظ است چون مررت بزید اگرچه بعد التحقیق مضاف نیست تا آن معنی که گفته شد ٢ فالتقدیر شرطه الخ متن چون دانسته شد که مطلق اضافت بر دو قسم است بواسطه حرف جر ملفوظ [illegible] تقدیر حرف جر و در قسم اول بحث نیست از جهت اضافت غیر از انکه حرف مابعد خود را مجرور کند چنانکه در مباحث حروف معلوم شود و ازین جهت تخصیص کرد قسم دوم را که از برای بیان احکام و اقسام آنکه متعلق است بوی و شرط اضافتیکه مقدر به حرف جر است این است که مضاف اسمی باشد مجرد کرده از تنوین و قایم مقام تنوین از کجا اضافت ٣ م وهی معنویة الخ متن این اضافت که بتقدیر حرف جر است بر دو قسم است یکی معنوی و دیگری لفظی و اضافت معنوی است که مضاف در وی اسمی باشد مغایر صفتیکه مضاف [illegible] معمول خود باشد بیشتر [illegible] یعنی صاحب اضافت معنوی اسمی باشد غیر صفت مطلقا چنانکه [illegible] یا اسمی باشد که آن اسم صفت است لیکن

و ... مضاف لفساد المعنى ... خلافاً لسيبويه ... [illegible]
... ولا ... ما ولا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولهما
وهي حجازية وإذا زيدت إن مع ما أو انتقض النفي بإلا أو تقدم الخبر
بطل العمل وإذا عطف عليه بموجب فالرفع

لا ... مسائل البيان است با مضاف ... [illegible]
... الف ... گویند لا اباً فيها زیراکه اضافت ... [illegible]
لا ابا فیها ... مشارکت مضاف ... بسی نباشد پس الف زیاده ... [illegible]
... ولا ... جایز باشد ... [illegible]
... معنی ... مشارکت ... معنی مضاف ... [illegible]
... باشد ... لا غلامی ... بود ... لیس بمضاف ... [illegible]
... فاسد شود زیرا که اگر مضاف بودی رفع و تکرید ... [illegible]
... نفی ... شکر است یعنی ... زیرا که معنی است که ... [illegible]
لا غلامی ... مقصود نفی ... غلامین است ... مضاف بودی غلامین ... رفع و تکرید ... [illegible]
... سیبویه گفته است که ... قبیل مضاف است و اظهار لام ... تاکید اضافه است ... [illegible]
و یحذف کثیرا الخبر ... اسم لا گاه باشد که ... [illegible]
ما ولا المشبهتین بلیس الخ ... از جمله منصوبات خبر ما ولا است ... [illegible]
... مشابهت ... زیرا که ... نفی حال است ... و از این جهت است که ... [illegible]
است ... ولا ... لیس لغت اهل حجاز است و قرآن بدین لغت وارد است ... قوله تعالی
ما هذا بشرا و ما هن امهاتهم ... بنی تمیم ... عمل ... زیرا که ایشان ... [illegible]
... وافعال ... عمل ... بنی تمیم ... عمل نکنند ... واذا زیدت ان الخ
یعنی هرگاه که زیاده کرده شود لفظ ان بعد از کلمه ما عمل وی باطل شود زیرا که ... [illegible]
هرگاه که ... شود میان وی و میان معمول وی ... [illegible] ... معنی ... [illegible]
بالا عمل وی باطل شود چنانکه ... شود ... ما زید الا قائم ... اگر خبر مقدم شود ... عمل باطل ... [illegible]
زیرا که عامل چون ضعیف است عمل نتواند کرد مگر وقتی که معمولات بر ترتیب باشد هرگاه که ... [illegible]
نباشد عامل از عمل فرو ماند چنانکه گوئی ما قائم زید و هرگاه که عطف کرده شود ... بحرف عطفی که موجب
... دلالت کند بر ثبوت ما بعد خود در معطوف رفع ... معطوف منصوب ... [illegible]
... سبب ... است بسبب آن حرف موجب ... [illegible]
... چنانکه گوئی ما زید قائما ... [illegible]

۱ والّلفظیّة ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها مثل ضارب زید وحسن الوجه ولا تفید الّا تخفیفاً فی اللفظ ومن ثمّ جاز مررت برجل حسن الوجه وامتنع بزید حسن الوجه ۲ وجاز الضاربا زید والضاربو زید وامتنع الضارب زید خلافاً للفرّاء ۳ وضعف الواهب المائة الهجان وعبدها وانّما جاز الضارب الرجل حملاً علی المختار فی الحسن الوجه

معرّف بلام باشد جایز داشته‌اند تعریف آن اعداد بلام چنانکه الثلاثة الاثواب الاربعة الرجال و بغداد یان و این خلاف قیاس است چنانکه دانسته شد و مخالف استعمال فصحا است زیرا که استعمال ایشان ثلث الاثواب و اربعة الرجال است بی الف و لام در مضاف که عدد است ام والّلفظیّة ان یکون الخ ش اضافت لفظی آنست که مضاف صفتی باشد یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبّهه و آن صفت مضاف باشد به معمول خود که آن مفعول است یا فاعل چنانکه گوئی ضارب زید و حسن الوجه و این اضافت لفظی فائده نمیدهد الّا تخفیف در لفظ نه تعریف در مضاف و اگرچه مضاف معرفه باشد و ازین جهت مثل حسن الوجه نکره باشد و صفت نکره واقع شود و نشاید که صفت معرفه شود پس جایز باشد که گوئی مررت برجل حسن الوجه و جایز نباشد مررت بزید حسن الوجه زیرا که نکره صفت معرفه نه شود ف ۲ م وجاز الضاربا زید الخ ش یعنی این ترکیب جائز است زیرا که تخفیف باضافة لفظی حاصل است که آن حذف نون است از ضاربان الضاربون نون تثنیه و جمع در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه گاه باشد که عوض حرکتی و تنوینی بود که در اصل واحد بوده است چنانکه گوئی ضاربان و ضاربون گاه باشد که عوض حرکت باشد چنانکه در الضاربان و الضاربون که اگر عوض تنوین بودی با الف و لام جمع نشدی و گاه باشد که باعتبار عوضیت وی کنند از تنوین چنانکه ضاربا زید و ضاربو زید و در مثل الضاربا زید چون باعتبار اجتماع نون کنند الف و لام عوض حرکت باشد و چون باعتبار حذف نون کنند باضافة عوض تنوین باشد و الضارب زید جایز نیست زیرا که ازین اضافة لفظی هیچ تخفیفی حاصل نشده از جهة آنکه تنوین ضارب بواسطه الف لام افتاده است نه بواسطه اضافت و فرائی نحوی گوید که الضارب زید جایز است زیرا که اول ضارب را اضافت کردند با زید و تنوین بسبب اضافة بیفتاد و چنین شد که ضارب زید و چون ضارب خواستند که تعریف لفظی کنند الف لام در آوردند الضارب زید شد و قول جمهور اصح است زیرا که الف لام در اول ضارب است پیش مقدم باشد اعتبار وی بر اضافة که در آخر ظاهر شود و حینئذ اضافة را فائده تخفیف نباشد ۳ م وضعف الواهب الخ ش و قیاس آن بود که مثل الواهب المائة الهجان و عبدها جائز نباشد زیرا که و عبدها عطف است بر مضاف الیه که آن المائة است پس مضاف که الواهب است مقدر باشد گویا که چنین گفته است که الواهب عبدها و این مثل الضارب زید است در آنکه تخفیف در اضافت نیست لیکن چون ذکر مضاف و معطوف مقدر است بطریق تبعیت ملفوظ و در تابع تحمّل کرده

[illegible]

و هي اما بمعنى اللام فيما عدا جنس المضاف وظرفه او بمعنى من في جنس المضاف او بمعنى في في ظرفه وهو قليل نحو غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم ٢ وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة ٣ وشرطها تجريد المضاف من التعريف وما اجازه الكوفيون من الثلاثة الاثواب وشبهه من العدد ضعيف

آن صفت مضاف یا معمول حرو ، ما شد چنانکه گوئی ضارب عمرو کریم البلد ام وهي اما بمعنى اللام فيها الخ متن
اضافت معنوی بر سه قسم است یکی بمعنی لام و آن وقتی است که مضاف الیه جنس مضاف نباشد و ظرف مضاف
نباشد پس مضاف الیه جنس مضاف الیه نباشد و ظرف مضاف نیز نباشد چنانکه غلام زید که زید جنس غلام نیست یعنی صادق بر
غلام نیست و نه ظرف غلام است پس اضافهٔ غلام زید بتقدیر لام است ای غلام لزید دوم بمعنی من و آن وقتی باشد که
مضاف الیه از جنس مضاف باشد یعنی صادق باشد بر مضاف و بر غیر مضاف چنانکه گوئی خاتم حدید چه حدید
بر خاتم صادق است و بر غیر خاتم نیز صادق است و اضافهٔ او بمعنی من است ای خاتم من حدید سوم آنست که بمعنی فی باشد
و آن وقتی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چنانکه گوئی ضرب الیوم یوم ظرف ضرب است و اضافهٔ بمعنی فی
است ای ضرب فی الیوم و این قسم سوم از اضافه قلیل است و بعضی نحویان گفته اند که اضافه بمعنی فی موجود
نیست و مثل ضرب الیوم را تاویل کرده اند یا آنکه یوم را تشبیه کرده اند بمفعول از برای مبالغه پس یوم مفعول
به ضرب است پس محمول بر اضافه بمعنی لام است ای ضرب الیوم گویا که یوم مضروب شده است
و نحویان خلاف کرده اند که مضاف الیه مجرور است بحرف جر مقدر یا بمضاف است و جمهور
بر آنند که عامل در مضاف الیه مضاف است به نیابت حرف جر ام وتفيد تعريفا الخ متن
اضافهٔ معنوی اگر با معرفه است افاده کند تعریف مضاف را چنانکه گوئی غلام زید و مراد اشارت
است بغلام معین و اگر با نکره است افاده کند تخصیص مضاف را چنانکه گوئی غلام رجل اگرچه غلام رجل
معین نیست لیکن تخصیص یافته است بآنکه غلام مرأة نیست و دائره شیوع رفته است ام وشرطها تجريد
المضاف الخ متن شرط اضافهٔ معنوی آنست که مضاف مجرد گردانیده باشد از تعریف زیراکه
اگر در مضاف تعریفی باشد بالف و لام یا بعلمیت اضافهٔ وی بمعرفه جائز نباشد زیراکه این اضافه
مفید تعریف مضاف نیست و تقدیر آنست که مضاف معرفه است بالف لام یا بعلمیت مثلا پس اضافت
وی از برای تعریف لغو باشد زیراکه تعریف او حاصل است پس نشاید که گویند الغلام زید
و نشاید که گویند زیدکم الا وقتیکه لفظ زید علم متعدد باشد و بلفظ زید قصد مسمی نمیکنند
تا نکره شود و این اضافه او با ضمیر مفید تعریف او گردد و بنا بر این تقدیر تنکیر زید اضافتش جائز باشد
زیراکه تعریف او بعلمیت حاصل است و همچنین اضافهٔ معرفه با نکره جائز نباشد زیراکه اضافه با نکره
مفید تخصیص مضاف است و مضاف درین صورت تعریف دارد که اقوی از تخصیص است پس
این اضافه بیکبارگی بی فائده باشد و جماعهٔ کوفیان در اعداد بلکه مضاف باشند بممیز و آن ممیز

معرف

۱ ومثل مسجد الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء متاول
ومثل جرد قطيفة واخلاق ثياب متاول ۲ ولا يضاف اسم مماثل للمضاف
اليه العموم والخصوص كليث واسد وحبس ومنع لعدم الفائدة بخلاف
كل الدراهم وعين الشئ فانه يخص به ۳ وقولهم سعيد كرز متاول

با سد از صفت پس شاید که بیان شود با موصوف خود وا به مقدم باشد و متابعت مقصود باشد
۱م ومثل مسجد الجامع الخ یعنی چند مثال در کلام عرب که ظاهر از قبیل اضافه موصوف بصفت
است ومحتاج است تاویل ازین جهت اشارت کرد تا آن که مسجد الجامع تاویل مسجد الوقت
الجامع است زیراکه جامع چنانکه صفت مسجد میشود صفت وقت نیز مے شود و در نیت
صفت وقت است تا مسجد مضاف با وقت باشد، وقت موصوف بجامع پس از قبیل...
موصوف بصفت خود باشد و برهمین قیاس تقدیر جانب الغربی این است که جانب المکان
الغربی وآن صلاة الاولی است که صلوة الساعة الاولی و تقدیر بقلة الحمقاء است
...کلام عرب مثال چند است که بحسب ظاهر از قبیل اضافه صفت است
با موصوف چنانکه در جرد قطیفه و اخلاق ثیاب زیراکه جرد صفت قطیفه است که قطیفه جرد واخلاق
صفت ثیاب است یعنی ثیاب اخلاق و تاویل آنست که جرد و اخلاق را استعمال کردند ... موصوف
چنانکه ابهام بعض ایشان راه یافت و معنی جرد این شد که جرد ریشه و معنی اخلاق این شد که ...
خواستند که ابهام را زائل گردانند اضافت کردند هریکی را بآن چیز که صلاحیت آن داشت که موصوف
شود بایشان اگرچه درین حالت اضافت قصد موصوفیت او ندارند پس ازین از قبیل اضافت
صفت با موصوف نباشد ۲م ولا یضاف اسم الخ یعنی هر اسم که مانند یکدیگر باشد در عموم
خصوص نشاید اضافت کردن یکی از ایشان با دیگری چنانکه لیث واسد در اعیان وحبس ومنع در
معانی واحداث زیراکه این اضافت را هیچ فائده نیست و آن چیز که مقصود است از اضافت مضاف
مفهوم نمی شود بلکه قطع نظر از اضافت پس این اضافت لغو باشد بخلاف اضافه عام با خاص چنانکه
کل الدراهم و عین الشئ و نفس زید زیراکه با این اضافت مضاف که عام بود تخصیص میشود بمضاف الیه
که خاص است پس این اضافت را فائده باشد و جائز بود ۳م وقولهم سعید کرز متاول الخ یعنی
مثل سعید کرز و زید بطنه و عمرو ... توهم آن شود که ازین سبب مثال دو اسم اند که ایشان در
عموم خصوص متساوی اند و علم یک چیز اند پس اضافت میان ایشان جائز نیست و جواب
که این اضافه متاول است بآنکه مراد از لفظ اول صاحب است ذات مسمی است و مراد از
لفظ ثانی که مضاف الیه است لفظ است پس معنی سعید کرز این است که ذاتی که ازان
کرز است یعنی مسمی ملقب باوست و چون مراد از اول معنی باشد و ثانی لفظ ...

... [illegible] وشبهه [illegible]

۲ ولا ایصاف موصوف [illegible] صفت [illegible] موصوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

فائده [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اضافت [illegible]

[illegible] اضافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اضافت [illegible]

[illegible] اضافت [illegible]

اگر چه [illegible] اضافه تخفیفی نباشد [illegible]

تخفیف [illegible] از جهت اضافت [illegible] ولا ایصاف موصوف الی صفت [illegible]

با صفت اضافت نتوان کرد زیرا که ذات موصوف [illegible] اضافة الشیء الی

لازم آید ایضا صفت تابع موصوف است [illegible]

و متابعت موصوف در اعراب مقصود نگردد [illegible] ولا الصفة الی موصوفها [illegible] صفت را اضافت

با موصوف نتوان کرد بنا بر اتحاد [illegible] ایضا باید که صفت تابع موصوف باشد در [illegible]

ا ـ التوابع كل ثان باعراب سابقه من جهة واحدة ۲ النعت تابع يدل على معنى في متبوعه مطلقا وفائدته تخصيص او توضيح وقد يكون لمجرد الثناء او الذم او التأكيد نحو نفخة واحدة

کرده شد گویند این که اصلش فوهی بود ولام فعل در این کلمه یا بوده است بدلیل جمع و تصغیر افواه و فویه است لیکن لام فعل محذوف شده است بسیار شد و لغة اکثر این است که گفته شد و در بعضی لغات فیم [illegible] آنکه چون قطع اضافه میکنند واو را بمیم بدل میکنند که مناسبت دارد با واو [illegible] که هر دو از [illegible] [illegible] ابدال میکنند و اعراب بر واو جاری گردانند منقلب شود بالف چون مقصد کلمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون در حالت قطع اضافه در حالت اضافه بیای متکلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسما خمسه [illegible] اضافه قطع کنند مطلقا اعراب بحرکات [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فافصح است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنکه [illegible] چون [illegible] اعراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] النعت سابق معلوم شد [illegible] در حالت اضافه بیای متکلم و در حالت افراد از اضافه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] متکلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قطع اضافه [illegible] [illegible] التوابع کل ثان [illegible] توابع جمع تابع است که در اصطلاح نحویان [illegible] اسم است و فاصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تابع در اصطلاح نحویان [illegible] ثانی است که باعراب سابق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تابع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خارج شود [illegible] از توابع نیست [illegible] آنکه اعراب [illegible] از آن جهت نیست که اعراب سابق است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منصوب است تا آنکه مظنون [illegible] [illegible] منصوب است از آن جهت که مظنون فیه است و خبر مبتدا مرفوع است از آن جهت که تجرد از عوامل لفظیه از برای اسناد مقتضی [illegible] و مبتدا مرفوع است از آن جهت که اسناد مقتضی [illegible] است و در مثل جاءنی زید القائم العالم هر دو مرفوع اند از آن جهت که جاءنی مقتضی فاعل است و چون علم [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] جهت که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر سایر توابع ۲ النعت تابع الخ نعت تابع است که دلالت کند بر معنی در متبوع خود مطلقا

[illegible] الاسم الصحيح [illegible] ساكن [illegible]
والياء مفتوحة او ساكنة [illegible] المثنى [illegible]
التثنية ياء و [illegible]
للساكنين ۲۰ واما الاسماء الستة [illegible]
يقال [illegible] الاكثر [illegible] واذا قطعت [illegible]
وما [illegible] مثل [illegible] مضاف [illegible]

[illegible] الاسم [illegible]
اسمی که اضافه کرده شود [illegible] حرف آخر [illegible] حرف صحیح [illegible]
کرا مثل ایشان بساکن باشد [illegible]
کوئی علامی [illegible] مفتوح باشد چنانکه
کوئی علامی و [illegible] ساکن باشد چنانکه [illegible] سکون
عارض [illegible] مخاطب [illegible] تمثیل [illegible]
و فتح [illegible] مناسبت [illegible] الاخر [illegible]
چنانکه الف ان الف ثابت شود [illegible] ان الف [illegible] خواه
[illegible] باشد [illegible] ساکن [illegible]
لازم نباید [illegible] ایشان [illegible] باشد
[illegible] باشد ادغام کرده [illegible] ضمیر [illegible] مفتوح باشد
بنابر آنکه گفته شد واگر [illegible] اضافه کنی
وکوئی [illegible] واو را با یا بدل باید کرد و حرکت ما قبل [illegible] ادغام باید کرد و یا
ضمیر را فتحه باید داد و چنین باید گفت [illegible]
۲۴ اما الاسماء [illegible] بیان [illegible] التغییر
یا متکلم اعراب ایشان [illegible] چنانکه گذشت [illegible] یا متکلم در
[illegible] گوئی [illegible] اگر لام فعل [illegible] افتاده [illegible] حرف
صحیح باشد [illegible] مناسب با آن حرف [illegible] مکسور باید کرد [illegible] مفتوح باید کرد [illegible] ساکن
[illegible] معلوم گشت [illegible] است که لام فعل [illegible]
باز آرند و آن [illegible] بدل کنند و در یای متکلم ادغام کنند [illegible]
کنی با یای متکلم [illegible] لام فعل [illegible] مکسور [illegible]
و یا مفتوح باشد [illegible] ساکن علی القیاس [illegible] یای متکلم [illegible] المکسور

ن۲

ومن ثم ضعف مررت بهذا الابیض وحسن بهذا العالم ۲ العطف تابع مقصود
بالنسبة مع متبوعه یتوسط بینه وبین متبوعه احد الحروف العشرة وسیاتی
مثل قام زید وعمرو ۳ واذا عطف علی المرفوع المتصل اکد بمنفصل
مثل ضربت انا وزید الا ان یقع فصل فیجوز ترکه مثل ضربت الیوم
وزید واذا عطف علی المضمر المجرور اعید الخافض نحو مررت بک وبزید

قیاس آن بود که گفتی لکن در باب هذا ابهامی هست که حقیقت مشار الیه از لفظ معلوم نشده [illegible] و ازاله ابهام امری مهم است پس شاید که وصف لفظی باشد که [illegible] حقیقت مشار الیه [illegible] دال بر حقایق اسماء اجناس اند و اصل در تعریف اسماء اجناس لام است [illegible] شده که وصف باب هذا اسم جنس باشد با حرف لام که دال بر حقیقت است تا [illegible] حاصل شود ومن ثم ضعف الخ یعنی از اینجا که مقصود در وصف باب هذا [illegible] بیان حقیقت است ضعیف است مررت بهذا الابیض زیرا که ابیض اگرچه معرف بلام است [illegible] حقیقت مشار الیه نمیکند احتمال حقایق مختلفه دارد و حسن است مررت بهذا العالم زیرا که [illegible] میشود که مشار الیه انسان است ۲ العطف تابع الخ یعنی عطف حرف تابعی است که [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] بنسبت آن چیزی که منسوب شده است به متبوع [illegible] پس تابع همه توابع را شامل است و بقید مقصود بالنسبة خارج شد صفت و تاکید و عطف بیان که ایشان مقصود به نسبت نیستند بلکه مقصود نسبت متبوع ایشان است و بقید مع متبوعه خارج شد بدل که او مقصود است به نسبت بدون متبوع بلکه متبوع وی توطیه و مقدمه وی است چنانکه گذشت [illegible] قید یتوسط الخ بیان واقع است و حروف عشره میآید در باب حروف مثل قام زید و عمرو عمرو تابع است مقصود است به نسبت قیام همچنانکه زید مقصود است باین نسبت و توسط است میان ایشان یکی از حروف عشره که آن واو است ۳ واذا عطف علی المرفوع الخ یعنی هرگاه عطف کرده شود چیزی بر ضمیر مرفوع متصل باید که آن مرفوع متصل را تاکید کنند بضمیر منفصل تا آن متصل را بواسطه این منفصل نوعی استقلال حاصل شود و جایز باشد که معطوف علیه گردد و اگر نه از برای این تاکید باشد لازم آید که عطف کنند اسمی مستقل را بر ما [illegible] که بمنزله جزو کلمه است و این جایز نیست پس در مثل ضربت انا و زید زید معطوف است بر آن ضمیر متصل که مستتر شده است نه بر منفصل نه معطوف است بر ضمیر منفصل وگرنه لازم آید که تاکید آن ضمیر متصل باشد و این ظاهر البطلان است و تاکید بمنفصل ترک نتوان کرد الا وقتیکه فاصله واقع شود میان ضمیر مرفوع متصل و میان معطوف بر وی چنانچه ترک تاکید بمنفصل جایز باشد چنانکه گویی ضربت الیوم و زید گویا که بواسطه آن فاصله ضمیر را نوعی استقلال شد پس ترک تاکید توان کرد

والمضمر لا یوصف [illegible] ولا یوصف به [illegible] والموصوف أخص أو مساو ومن ثم لم یوصف ذو اللام إلا بمثله أو بالمضاف إلى مثله [illegible] وإنما التزم وصف باب هذا بذی اللام للإبهام

یقعدون غلمانه [illegible] یقعدون فاعل است پس غلمانه فاعل [illegible]

[illegible] فاعل است [illegible]

[illegible] این خلاف ظاهر است [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] این [illegible]

[illegible] یقعدان غلمانه [illegible]

[illegible]

[illegible] ضعیف است [illegible]

[illegible]

[illegible] لا یوصف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الذی [illegible]

[illegible] موصوف شود بمعرف بلام نحو مررت بهذا الرجل [illegible] قیاس کن [illegible] حرف بلام

[illegible] است از [illegible] معرف [illegible] او را وصف کنند [illegible] بمثل [illegible]

بلام است نحو مررت بالرجل الافضل و یا بمضاف بمثل [illegible] که آن [illegible]

[illegible] مررت بالرجل صاحب القوم [illegible] التزم وصف [illegible] میگوید که [illegible]

[illegible] از معرف بلام [illegible] از مضاف بمعرف بلام پس بایستی که وصف

[illegible] صفات [illegible] لا معرف بلام و جواب آنست که

قیاس

التأكيد تابع يقرر أمر المتبوع في النسبة أو الشمول وهو لفظي ومعنوي • فاللفظي تكرير اللفظ الأول نحو جاءني زيد زيد ويجري في الألفاظ • كلها والمعنوي بألفاظ محصورة •

عمرو أيضاً زيرا که یک حرف عطف قائم مقام یک عامل می شود در دو معمول و درین خلاف نیست و اما هیدارد که یک حرف عاطف قائم مقام دو عامل میشود در عمل پس پیش بعضی عطف بر معمول عاملین مختلفین مطلقا جایز است و پیش سیبویه اصلا جایز نیست و بعضی از نحویان چنین گفته اند که اگر از آن معمولها یک عامل مجرور باشد و معمول عامل دیگر مرفوع یا منصوب باشد و مجرور بر منصوب یا مرفوع مقدم باشد و در معطوف نیز همین معنی رعایت کرده شود و آن عطف جایز بود چنانکه گوئی فی الدار زید والحجرة عمرو و او قائم مقام حرف جر باشد در جر و قائم مقام ابتدا باشد در رفع و همچنین جایز بود که گوئی ان فی الدار زیدا والحجرة عمرا و او قائم مقام ... قائم تمام آن شود در نصب ... ممکن این خلاف است که مثل این چنین ... کلام بسیار است ... باشد که این صورت را که بسیار واقع است جایز داریم و تاویل کنیم ازان قاعده که قبل ازین گفته ایم ... قائم تمام عامل میتواند شد این صورت را ... بسیار ... تفصیل است و عامل را ... نه مثل کان کان زید قائما و عمرو قاعدا ... اگر کان ... موافق کان اول ... بلکه ... عمل ... ازان کان اول ... تاکید است و در عمل ... از ... راجع شود تا که عطف بر معمول عامل واحد باشد اگرچه ... ظاهر عطف ... متصف ... است در عمل • اما التاکید تابع الخ • تاکید تابع است که تقریر کند ... ثابت واستوار گرداند ... متبوع خود را در نسبت یا در شمول مثلاً هرگاه که گفتی جاءنی زید ... ممکن ... احتمال دارد که ... از زید نباشد بلکه ... یا غلام وی باشد ... بطریق سهو ونسیان یا تجوز بوده باشد و هرگاه که گفتی جاءنی زید زید حاکم ... از زید مالی که تاکید است که نسبت ... بطریق ... بوده است ... بطریق سهو ونسیان یا تجوز ... پس زید ثانی که تاکید است ... مقرر و استوار ... نسبت ... با زید اول که متبوع است ... هرگاه که گفتی جاءنی زید نفسه ... معلوم شد که نسبت ... بطریق تجوز ... بوده ... لیکن سهو ونسیان ... باید که نفس ... است زائل نگردد ... تقریر امر متبوع در شمول آن چنان است که گفتی جاءنی القوم کلهم ... اجمعون لفظ القوم اگرچه شامل ... اجمال ... که ... قوم ... کلهم ... اجمعون آن شمول مقرر شد ... قوم اند چنانکه ... است ... قسم است یکی تاکید لفظی و آن تکرار لفظ ... چنانکه ... جاءنی زید زید ... الفاظ عبارتی ... جاءنی ...

(۱) والمعطوف في حكم المعطوف عليه ومن ثم لم يجز في ما زيد بقائم او قائماً
ولا ذاهب عمرو الا الرفع (۲) وانما جاز الذي يطير فيغضب زيد الذباب
لانها فاء السببية (۳) واذا عطف على عاملين مختلفين لم يجز خلافاً للفراء
الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو خلافاً لسيبويه

[illegible] ظاهر [illegible] عطف [illegible] شود [illegible] ضمير [illegible] دوم [illegible] معطوف
[illegible] اعاده جائز نباشد عطف کردن مثلاً نشاید که گوئی مررت بک [illegible] مررت [illegible] که [illegible]
[illegible] که مررت بک [illegible] زیرا که ضمیر مجرور [illegible] مررت بک [illegible]
[illegible] اگر اعاده جار [illegible] عطف [illegible] لازم آید بر جزو کلمه [illegible] جائز [illegible] تجنب [illegible]
[illegible] مررت بک [illegible] معطوف [illegible]
(۱) والمعطوف في حكم المعطوف عليه [illegible] معطوف [illegible] معطوف عليه [illegible]
[illegible] معطوف [illegible] واجب [illegible] معطوف عليه
[illegible] مبتدا [illegible] معطوف عليه [illegible] نشاید که گوئی [illegible]
[illegible] نشاید که گوئی [illegible] عطف [illegible]
[illegible] زید قائم [illegible] جائز [illegible] معطوف عليه [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] ما زید بقائم او قائماً ولا ذاهب عمرو الا الرفع [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] معطوف باشد بر [illegible] فاعل ذاهب [illegible] لازم آید که [illegible] زید [illegible]
تقدیر الکلام [illegible] که ما زید [illegible] عمرو [illegible] که [illegible] ما زید [illegible]
تا صلاحیت آن داشته باشد که خبر شود [illegible] مبتدا باشد
[illegible] مقدم [illegible] عطف [illegible] شود بر [illegible] ما زید قائماً [illegible] وانما جاز الذي يطير
این ترکیب جائز است با آنکه [illegible] معطوف است [illegible] صله موصول [illegible] الذي يطير است [illegible]
است ضمیر [illegible] راجع شود با موصول [illegible] فيغضب زيد [illegible] ضمیر [illegible] که راجع شود [illegible]
که جائز شود [illegible] سبب جواز [illegible] آنست که این فا [illegible] سببیه است [illegible] جائز باشد
بعضی گفته اند که فاء سببیه نیز فاء عاطفه است تقدیر کلام [illegible] ترکیب [illegible] الذي يطير فيغضب [illegible]
زید الذباب پس ضمیر در معطوف مقدر باشد (۳) واذا عطف [illegible] چون عطف کرده شود [illegible] حرف
عطف بر دو معمول دو عامل مختلف آن عطف جائز نباشد زیرا که حرف عطف قوت آن ندارد که قائم مقام دو
عامل مختلف شود [illegible] نشاید که گوئی ان [illegible] في الدار زید [illegible] الحجرة [illegible] معطوف شود بر زید [illegible] حرف عطف قائم مقام
[illegible] شود [illegible] الحجرة معطوف شود بر [illegible] حرف عطف قائم مقام [illegible] اما اگر [illegible] حرف عطف
دو چیز را عطف کنند بر دو معمول یک عامل آن جائز [illegible] که گوئی [illegible]

[illegible]

[illegible] التوابع دونه وهو بدل الكل والبعض
والاشتمال والغلط [illegible] الاول والثاني [illegible]
الثالث [illegible] المقصود [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] کل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تقصیر [illegible]
کلام [illegible] زید [illegible] و التقسیم
[illegible] از توابع [illegible] چنانکه [illegible] عطف حرف [illegible]
است و بدل بر چهار قسم است بدل الکل و بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط بدل الکل آنست که
[illegible] ثانی عین [illegible] اول باشد چنانکه [illegible] زید [illegible] عین ذات [illegible]
و بدل البعض آنست که ثانی جزو اول باشد چنانکه [illegible] زید [illegible] جاءنی القوم ثلثهم
و بدل الاشتمال آنست که میان ثانی و اول ملابست [illegible] کلیه و جزئیه خواه اول [illegible] مشتمل [illegible]
چنانکه [illegible] عن الشهر الحرام قتال فیه و خواه ثانی مشتمل باشد بر اول چنانکه [illegible]
[illegible] هیچ کدام بر دیگری مشتمل نباشد چنانکه اعجبنی زید [illegible] بدل اشتمال [illegible]

١ وهو بنفسه وعينه وكلاهما وكلتاهما وكله وأجمع وأكتع وأبتع وأبصع فالأولان يعمّان
باختلاف صيغتهما وضميرهما تقول نفسه نفسها أنفسهما أنفسهم أنفسهن ٢ و
الثاني للمثنى كلاهما وكلتاهما والباقي لغير المثنى باختلاف الضمير في كله
كلها وكلهم وكلهن والصيغ في البواقي تقول أجمع جمعاء أجمعون جُمَع
٣ ولا يؤكد بكل وأجمع إلا ذو أجزاء يصح افتراقها حسًّا أو حكمًا مثل أكرمت
القوم كلهم واشتريت العبد كله بخلاف جاء زيد كله وإذا أكد الضمير
المرفوع المتصل بالنفس والعين أكد بمنفصل مثل ضربت أنت نفسك
وأكتع وأخواته أتباع لأجمع فلا تتقدم عليه وذكرها دونه ضعيف

زيد تا كم و در فعل چون ضربت ضربت زيد [illegible] چون ضرب ضربت زيد [illegible] تا تاكيد شده [illegible]
در مقام از تاكيد تاكيد ليست كه در قسم اسم باشد چون بحث از قسم اسم است [illegible] تاكيد [illegible] آن
بلفظ چند است محصوره كه گفته شود و در اينجا قياس نتوان در الفاظ [illegible] اسم وهو بنفسه وعينه الخ
پس آن الفاظ معدوده محصوره محدوده است كه مى شمرد آنرا پس لفظ نفس و عين تا [illegible] اول الفاظ است
و عين است عام و شامل است همه اقسام را يعنى مفرد مذكر و مؤنث و تثنيه و جمع [illegible] مؤنث [illegible] اينها
تناول اينها را باختلاف صيغه و ضمير [illegible] مفرد مذكر گويى نفسه [illegible] مؤنث نفسها و تثنيه مذكر
مؤنث معا گويى انفسهما و قياس آن بود كه نفسهما گفته شود ليكن چون [illegible] مضاف شود [illegible]
متصل باشد بمضاف اليه آن لفظ مثنى كه بمعنى [illegible] بالجمله لفظ جمع در [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و ظهرا [illegible] و ربما گفته نشود بلكه گويند انفسهما و اظهرهما و [illegible]
مذكر گويى انفسهم و از براى جمع مؤنث گويى انفسهن پس اختلاف صيغه [illegible] لفظ نفس آن است
كه گاه مفرد باشد و گاه جمع و اختلاف ضمير آنست كه ضمير [illegible] گاه مفرد مذكر باشد و گاه [illegible]
مؤنث و گاه تثنيه مذكر و مؤنث بر يك طريق و گاه جمع مذكر و گاه جمع مؤنث و [illegible] قياس [illegible] است
حال لفظ عين ٢ م والثانى للمثنى الخ يعنى قسم ثانى كه كلا و كلتا است مخصوص است بمثنى
زيرا كه معنى وى مثنى است پس در مفرد و جمع مستعمل نشود و از براى تاكيد تثنيه مذكر باشد
كلاهما و از براى تاكيد تثنيه مؤنث كلتاهما و باقى الفاظ مخصوص اند بغير مثنى پس در لفظ [illegible]
مختلف نشود بلكه ضمير مختلف شود پس گويى اشتريت العبد كله والجارية كلها والعبيد كلهم
والجوارى كلهن و غير كل از آن الفاظ اختلاف صيغه باشد پس گويى از براى مفرد مذكر اشتريت
العبد اجمع و از براى مفرد مؤنث اشتريت الجارية جمعاء و از براى جمع مذكر اجمعون و از براى
جمع مؤنث جمع و ديگر الفاظ برين قياس است ٣ م ولا يؤكد بكل الخ يعنى تاكيد كرده نشود
بلفظ كل و نه بلفظ اجمع واحد مستحق است الا چيزى كه او را اجزاء باشد كه آن اجزا از يكديگر

۳ عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوعه نحو اقسم بالله ابو حفص
عمر وفصله من البدل لفظا فی مثل انا ابن التارک البکری بشر
۴ المسمی ما یناسب معنی الاصل او وقع غیر مرکب وحکمه ان لا یختلف
آخره لاختلاف العوامل والتابع له ضم وفتح وکسر وتنوین

مدلولها جائز است که اسم ظاهر بدل ... ضمیر متکلم و مخاطب گردد زیرا که ضمیر متکلم و مخاطب متعین شده و تعیین این در مرتبه نهایت باشد و معنی جائز است لیکن نکته معنوی باید که مقصود از استعاره در مرتبه باشد ام
عطف البیان تابع الخ یعنی عطف بیان تابع است غیر صفت یعنی دلالت نکند بر معنی قائم بذات
متبوع چنانکه صفت دلالت میکند و عطف بیان موضح متبوع خود است و باین قید خارج شد آن بقیه توابع دیگر
وحاصل آنست که عطف بیان تابعیست که موضح متبوع خود است نه برای وجه که صفت ایضاح متبوع خود کند
زیرا که صفت دلالت میکند بر معنی قائم بذات متبوع خود و آن ذات بآن معنی واضح میشود و ممتاز میگردد
از غیر و عطف بیان این است که بآن اسم متبوع او واضح میگردد و فرق میان عطف بیان و بدل کل
از ... روشن است زیرا که بدل کل مقصود بالنسبه است و عطف بیان مقصود بالنسبه نیست اما
فرق میان ایشان بسبب لفظ در مثل این قول شاعر است شعر انا ابن التارک البکری بشر که در این
ترکیب نشاید که بشر بدل باشد از بکری و اگر بدل البکری در حکم ساقط باشد و ترکیب این باشد که انا ابن التارک بشر
و این جائز نیست زیرا که از قبیل الضارب زید است پس متعین شود که عطف بیان باشد و شارح گفته است
الوجه نیز دارد و جهت آنکه ضارب بود تنوین بسبب دخول الف ولام رفت و بسبب اضافت درین وقت
... جائز باشد و البکری در حکم ساقط نباشد و ترکیب التارک البکری از قبیل الضارب
الرجل باشد و ازین قبیل است انا الضارب الرجل زید که زید درین جا بدل را نمی شاید بلکه عطف
بیان است و بیشتر مواضع عطف بیان بدل کل در ترکیب جائز میباشد هر یکی عوض دیگر
مثلا جاء نی اخوک زید میشاید که زید بدل باشد و میشاید که عطف بیان باشد و از جهت لفظ ... ماتن
... پس از اشکال قصد ... باز ید کرده است و اخوک را توطیه و مقدمه ساخته است زید بدل کل
باشد و اگر قصد نسبت باخ کرده است و مراد وی از ذکر زید توضیح اخ است عطف بیان باشد
... حال اقسم بالله ابو حفص عمر ... المسمی ما یناسب ... چون فارغ شد
مصنف از بیان اسم معرب و احوال وی شروع کرد در بیان اسم ... و احکام وی و گفت اسم
مبنی دو قسم است یکی آنکه او را مناسبت باشد با مبنی الاصل ... آن ... است
و فعل ماضی باتفاق و فعل امر حاضر معلوم بقول اصح ... تفصیل
... و ... [illegible] ... واین قسم
از مبنی مضمرات است و اخوات وی ... معلوم گردد ... قسم استثنا ...

[illegible] بدل الظاهر من المضمر [illegible]

[illegible] بدل اول [illegible]

[illegible] ثابت است [illegible]

[illegible] جمیع اقسام بدل اشتمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بدل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بدل [illegible] بدل [illegible] باشد [illegible]

بیست [illegible] مصنف [illegible] این [illegible] است [illegible]

بدل و مبدل منه [illegible] باشد [illegible] شاید [illegible] باشند

پس این اقسام چهارگانه [illegible] بدل [illegible] اقسام [illegible]

ظاهر [illegible] بدل کل چنانکه جاءنی زید اخوک و بدل البعض چنانکه [illegible] بدل اشتمال [illegible]

عمرو و بدل غلط چنانکه جاءنی زید حمار و مثال [illegible] بدل کل [illegible] بدل بعض [illegible]

زید [illegible] ایاه بران [illegible] که ضمیر [illegible] زید را باشد و ضمیر ایاه [illegible] بدل اشتمال

علم زید [illegible] بران [illegible] که فاعل [illegible] راجع بزید باشد [illegible] بدل

غلط چنانکه در موضع که ذکر حمار [illegible] رفته باشد گوئی [illegible] ایاه [illegible] زید را [illegible]

[illegible] مستقلین ماخوذ گردد از این [illegible] مذکوره بران قیاس کرده شده [illegible] اسم [illegible]

بدل کل نشود [illegible] زیراکه کلام [illegible] است از [illegible]

نشاید که اسم ظاهر [illegible] در مرتبه [illegible] مقصود [illegible] است قائم مقام [illegible]

مقصود بالنسبه [illegible] و این حکم [illegible] است [illegible] بدل کل

[illegible] بدل اول [illegible] اول [illegible] باشد [illegible] دیگر

برلیا

٦٦ والمرفوع المتصل خاصة يستتر في الماضي للغائب والغائبة والمضارع
الا في المتكلم مطلقا والمخاطب والغائب والغائبة وفي الصفة مطلقا

یعنی ضمیر مرفوع و منصوب و مجرور یعنی از برای هر حالتی از رفع و نصب و جر صیغتی وضع کرده شده است مثلا انت از برای مرفوع است و ایاک برای منصوب است و یاء مثل غلامی و لی از برای مجرور است و چون صیغه ضمیر بسبب اختلاف این حالات مختلف میشود بعضی توهم کرده اند که اعراب بر دو قسم است یکی صریح چنانکه در حالت زید و رایت زیدا و مررت بزید و بر صیغه زید بحال خود است و حرکات مختلف میشود آنرا دلالت بر معانی مقصوده چنانکه مذکور شد و دیگری غیر صریح و این در ضمیرات است که صیغه مختلف میشود بسبب اختلاف حالات رفعی و نصبی و جری و این [illegible] السلطان است و حق آنست که ضمیرات از جمله مسمیات حقیقی اند یعنی که هر یکی از انت و ایاک وضع شده در مفردات لغت و اگر چه با معانی [illegible] موجود [illegible] اختلاف از برای دلالت بر معانی [illegible] اعراب [illegible] اختلاف [illegible] بر دو قسم است اول مرفوع و منصوب [illegible] متصل و منفصل [illegible] متصل باشد [illegible] منفصل [illegible] اتصال [illegible] مرفوع [illegible] تا آخر و این [illegible] تا آخر و این [illegible] صیغه [illegible] متصل مثل ایاک تا ایاکن و این [illegible] است [illegible] قسم ضمیر مجرور و آن متصل [illegible] صیغه او [illegible] منصوب متصل است مثلا کاف [illegible] یک یک صیغه است مختلف بسبب حرکه از حال [illegible] معلوم میشود قوله فالمرفوع المتصل الخ یعنی ضمیر مرفوع متصل علی الخصوص مستتر پوشیده می شود در فعل ماضی از برای واحد مذکر غائب و واحد مونث غائبه چنانکه قول زید ضرب و هند ضربت در ضرب هو مستتر است راجع با زید و در ضربت هی مستتر راجع است با هند لیکن در [illegible] زید [illegible] هند [illegible] ضمیر تثنیه [illegible] فاعل این فعل ظاهر است و همچنین مستتر میباشد در فعل مضارع از برای واحد غائب مذکر و واحد غائب مونث چون زید یضرب و هند تضرب بر آن قیاس که در ضرب و ضربت دانسته شد و همچنین مستتر می شود در فعل مضارع از برای واحد مخاطب مذکر چون تضرب [illegible] فاعل این فعل [illegible] مستتر است تا اگر گوئی تضرب انت این انت تاکید آن مستتر باشد نه فاعل ایضا و همچنین مستتر میشود در فعل

۱- وهي المضمرات قسم [illegible] المبني [illegible] الموصول [illegible]
الحكت [illegible] وقسم الاول [illegible] المضمر
وضع لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره [illegible] وهو منفصل
ومتصل فالمنفصل المستقل بنفسه والمتصل [illegible] مرفوع
ومنصوب ومجرور فالاولان متصل ومنفصل [illegible] خمسة
انواع الاول ضربت الى ضربن [illegible]
ضربني الى ضربهن و[illegible] اياي الى اياهن [illegible]
غلامي ولي الى غلامهن ولهن

[illegible] اگر [illegible] است که [illegible] بیان [illegible]
[illegible] معنی گذشت [illegible] میان [illegible] مضمرات [illegible]
[illegible] ظرف [illegible] اعلان [illegible]
[illegible]
است که [illegible] ترکیب [illegible] واقع [illegible] است [illegible]
[illegible] لیکن چون [illegible] استحقاق اعراب [illegible] ترکیب [illegible] اسما [illegible]
استحقاق اعراب [illegible] باشد [illegible] بیان [illegible]
مخالف قول اکثر نحاة است و[illegible] مبنی است [illegible] مختلف [illegible]
حکم [illegible] والقاب حرکات [illegible] مبنیات [illegible]
[illegible] استعمال کنند لیکن القاب حرکات اعرابی را در مبنیات استعمال [illegible]
[illegible] است [illegible] نگویند که مبنی بر رفع است + ام وهي المضمر [illegible]
[illegible] است که ذکر شد [illegible] تقیید کرد ظرف را ببعض [illegible] بعض ظروف [illegible]
المضمر ما وضع لمتکلم [illegible] است که موضوع شده باشد [illegible] چون [illegible]
[illegible] موضوع باشد [illegible] که مخاطب شود و آن لفظ [illegible]
که نه متکلم است و نه مخاطب لیکن شرط وضع از برای غائب [illegible] آن غائب
چون زید [illegible] القائم [illegible] چون اعدلوا هو اقرب للتقوی [illegible] لفظ [illegible] است [illegible] مذکور است
معنی [illegible] اعدلوا [illegible] چنانکه در ضمیر شان و در [illegible]
[illegible] قسم است متصل و منفصل [illegible] که مستقل باشد [illegible] لفظ چون انت [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] منفصل [illegible] که مستقل نباشد [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظ دیگر چنانکه ضربت و ضربت [illegible] وهو مرفوع ومنصوب [illegible] ضمیر [illegible] قسم

است

ت واذا اجتمع ضميران وليس احدهما مرفوعاً فان كان احدهما اعرف وقدمته فلك الخيار في الثاني نحو اعطيتكه واعطيتك اياه وضربتك وضربتك اياك والا فهو منفصل نحو اعطيته اياه او اياك

مسند شده باشد صفتی که آن جاری باشد بر غیر آنکسی که این صفت از اوست خواه در محل اشتباه باشد چنانکه گوئی زید و عمرو ضاربه هو اگر این ضمیر هو که فاعل ضارب است متصل نشود معلوم نگردد که زید ضارب عمرو است یا عمرو ضارب زید است لیکن چون منفصل شد معلوم گشت که زید ضارب عمرو است و ضارب صفت اوست و جاری گشته و خبر شده است از عمرو و اگر چنین گوئی که زید عمرو ضاربه بی انفصال ضمیر معلوم شود که عمرو ضارب زید است و این صفت جاری بر صاحب خود است و خواه محل اشتباه نباشد چنانکه گوئی هند زید ضاربته هی در اینجا بی انفصال ضمیر التباس نیست زیرا که از تانیث ضاربته و تذکیر که بعد از وست معلوم شود که هند زید را زده است و اگر مقصود آن باشد که زید هند را زده است عبارت چنین باید گفت هند زید ضاربها هو انفصال درین محل از برای طرد الباب است ؛ ام واذا اجتمع ضمیران الخ ش چون دو ضمیر با یکدیگر جمع شوند و لیکن متصل باشد بعامل خود اگر یکی از ایشان مرفوع است ناچار مقدم باشد و ضمیر ثانی متصل باید بود البته خواه آن ضمیر مرفوع اعرف باشد از آن ضمیر دیگر چنانکه گوئی ضربتک بنا بر آنکه ضمیر مرفوع را شده اتصال است با عامل پس گویا هیچ فاصله نیست میان عامل و ضمیر ثانی پس اتصال ثانی واجب بود و خواه اعرف نباشد چنانکه گوئی زید ضربک و نشاید که گوئی ضربت ایاک و زید ضرب ایاک و اگر هیچ کدام ازین دو ضمیر مرفوع نباشد پس حال خالی نیست از آنکه یکی ازین دو ضمیر اعرف است از آن دیگر یا اعرف نیست اگر اعرف باشد آن اعرف را مقدم داشته تو در ضمیر ثانی مخیر باشی اگر خواهی متصل آوری چنانکه در اعطیتکه کاف که ضمیر مخاطب است اعرف است از ضمیر غائب ه را او را مقدم داشته و اگر خواهی منفصل آوری چنانکه در اعطیتک ایاه بنا بر آنکه ضمیر مقدم است اعرف است پس گویا او فصل میکند میان عامل و ضمیر ثانی و از آن جهت که ضمیر اول مرفوع نیست و شدت اتصال چنانکه در مرفوع است ندارد پس گویا فصل کرده است میان عامل و ضمیر پس ضمیر ثانی منفصل باید بود و همچنین است حال در ضربتک زیرا که ضمیر متکلم که مقدم است اعرف است از ضمیر مخاطب پس جائز است که ضمیر مخاطب متصل باشد چنانکه گوئی اعجبنی ضربیک و جائز است که منفصل باشد چنانکه گوئی ضربی ایاک بنا بر آن جهت که گفته شد در اعطیتکه و اعطیتک ایاه و اگر هیچ کدام از ضمیرین اعرف نباشد فصل ثانی واجب بود چنانکه در اعطیته ایاه یا اعرف باشد و آن اعرف مقدم نباشد ضمیر ثانی منفصل باید بود چنانکه در اعطیته ایاک بنا بر آنکه چون هر دو ضمیر متساوی اند ضمیر اول فصل میکند میان فاصل و ضمیر ثانی و هم چنین وقتیکه اعرف مقدم نباشد غیر اعرف فاصل اشد بطریق اولی پس

ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وذلك بالتقديم على عامله او بالفصل لغرض او بالحذف او يكون العامل معنويا او حرفا والضمير مرفوع او بكون المسند اليه صفة جرت على غير من هي له مثل اياك ضربت وما ضربك الا انا واياك والشر وانا زيد وما انت قائما وهند زيد ضاربته هي

مضارع از برای متکلم مطلقا خواه واحد خواه متعدد چون اضرب و نضرب فاعل الیبان نیز دائما مستتر است و همچنین مستتر میشود در صفت خواه اسم فاعل و خواه اسم مفعول و خواه صفت مشبهه مطلقا خواه واحد و خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر و خواه مؤنث چنانکه گوئی زید ضارب در ضارب هو مستتر است که فاعل اوست و در الزیدان ضاربان هما مستتر است که فاعل اوست و در الزیدون ضاربون هم مستتر است که فاعل اوست و این الف و واو و حرف اعراب اند نه ضمیر فاعل و برین قیاس است حال ضاربة و ضاربتان و ضاربات ضمیر مرفوع گفتیم زیرا که ضمیر منصوب و مجرور مستتر نشود و مرفوع متصل گفتیم زیرا که مرفوع منفصل کلمه ایست مستقل استتار وی متصور نباشد لیکن ضمیر مرفوع متصل که بمنزله جزء کلمه است جائز است در وی استتار که غایت اتصال است ۲ ام ولا یسوغ المنفصل الخ یعنی جائز نیست آوردن ضمیر منفصل الا آنجا که متصل متعذر باشد بنا بر آنکه متصل اخف است و ما دام که مقصود با خف حاصل شود مناسب نیست عدول باثقل و این تعذر متصل یا بتقدیم ضمیر باشد بر عامل خود چنانکه گوئی ایاک ضربت اگر این ضمیر مؤخر بودی ضربتک بایستی گفت نه ضربت ایاک و یا بفصل میان ضمیر و عامل وی چنانکه گوئی ما ضرب الا انا او الا انت او الا هو چون کلمه الا فصل کرد میان ضمیر و عامل وی اتصال ممکن نبود پس ازین جهت منفصل شد فاعل از فعل و این فصل بکلمه الا برای فائده حصر است و همچنین کلمه انما در مثل انما ضرب انا او انت او هو بسبب فصل ضمیر منفصل میشود زیرا که در قوة ما و الا است ای ما ضرب الا انا و اگر فصل واقع شود میان ضمیر و عامل بچیزی بغیر فصل یا غرضی نباشد جائز نبود پس نشاید که گوئی ضرب فی الدار انا او انت او هو بلکه باید گفتن ضربت فی الدار و یا بحذف چنانکه گوئی ایاک والشر که اصلش اتقاک بود بدل کردند باتق نفسک تا دو ضمیر متصل که یکی فاعل باشد و یکی مفعول و هر دو راجع بیک شیئ جمع نشوند و چون اتق انداخته شد ضمیر عود کرد و چون عامل محذوف بود منفصل شد زیرا که اتصال ضمیر بعامل وی باشد و یا تعذر بسبب آن باشد که عامل ضمیر معنوی باشد چنانکه ضمیر مبتدا واقع شود یا خبر چون انا زید و زید انا زیرا که اتصال ملفوظ بامری معنوی معقول نیست و یا بسبب آنکه عامل در ضمیر حرف باشد و ضمیر مرفوع باشد چنانکه گوئی ما انت قائما در اینجا انفصال ضمیر واجب است که اگر متصل شود لازم آید که در بعض مواضع مستتر گردد چنانکه در ضمیر مرفوع متصل شد و حرف را صلاحیت آن نیست که ضمیر در وی مستتر گردد اما اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد بحرف متصل تواند بود همچنین انه و به زیرا که آن محذور لازم نمی آید و یا بسبب آن باشد که ضمیر

ويتوسط بين المبتدا والخبر قبل العوامل وبعدها صيغة مرفوع منفصل مطابق للمبتدا يسمى فصلا ليفصل بين كونه نعتا وخبرا وشرطه ان يكون الخبر معرفة او افعل من كذا مثل كان زيد هو افضل من عمرو ولا موضع له عند الخليل وبعض العرب يجعله مبتدا وما بعده خبره

نصرانی و نصریانی و نصرانی و نصرانی و نصرانی و نصرانی و نصرانی و نصرانی و نصرانی و نصرانی ...
و نصر بیینی و اگر نون آورده شد قیاس تاشده را خورشید عاری از در نون اعراب و اگر ترک کنی بنا بر آن
باشد که نون اعراب فارق است از فعل پس احتیاج نباشد که نون را از کسرت نگاه داری در نمی بلیه
کسر این نون بعد از الف تثنیه مکسور باشد و هم چنین تو مخیری در نون لدن اگر خواهی که سکون آخر او
باقی داری در آن آوری و نون لدن را در وی ادغام کنی و گوئی لدنی و اگر خواهی نون و قایه ترک کنی
و نون لدن را که رسم است نه فعل مکسور کرد الی و گوئی لدنی و هم چنین تو مخیری در آوردن نون وقایه
در ان و اخوات وی که انست و کان و لکن و اگر نون آوری بنا بر مشابهت این حروف باشد با فعل و
اگر ترک کنی بنا بر کراهت اجتماع نونات باشد و در لیت نون آوردن مختار و اولی ست زیرا که مشابهت
است با فعل و اجتماع نونات هم نیست و هم چنین مختار در من و عن و قد و قط آوردن نون است تا این
حرف و اسما و افعال با قلت حروف این کلمات باقی مانند بر سکون خود پس منی و عنی و قدنی و قطنی اولی
است از منی تا آخر و کلمه لعل عکس لیت و اخوات اوست یعنی مختار در وی ترک نون است لعلی اولی است از
لعلنی بنا بر آنکه حروف این کلمه بسیار است و نون با لام قریب المخرج است پس ترک وی در اینجا بهتر است
با وجود مشابهت او با فعل قوله و یتوسط بین المبتدا والخبر الخ یعنی در میان مبتدا و خبر متوسط میشود و میآید صیغه ضمیر مرفوع
منفصل موافق مبتدا در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تا فصل کند میان آنکه ما بعد وی صفت ماقبل وی است یا خبر است
از وی یعنی دلالت کند بر آنکه ما بعد وی خبر است و این توسط قبل از دخول عوامل بر مبتدا و خبر می باشد چنانکه
گوئی زید هو العالم که اگر کلمه هو نبودی احتمال بودی که العالم خبر باشد از زید و احتمال بود که صفت وی باشد و خبر بعد
از ان مذکور شود و بواسطه کلمه هو متعین شد که العالم خبر است نه صفت و بعد از دخول عوامل می باشد چنانکه گوئی کان
زید هو القائم و این صورت ضمیر مرفوع منفصل را فصل میخوانند پیش بصریان از جهت آنکه او جدا میکند خبر را
از احتمال صفت و عماد می خوانند پیش کوفیان بنا بر آنکه اعتماد بر وی است در جدا کردن خبر از صفت
و شرط توسط این صیغه آنست که خبر معرفه باشد اما بر اشتراط معرفه بودن مبتدا معرفه باشد
و احتیاج است به جدا کردن خبر از صفت یا افعل التفضیل باشد مستعمل بمن زیرا که این افعل التفضیل است
دارد با معرفه در آنکه مفضل علیه معلوم است هم چنانکه در افعل التفضیل معرف باللام مفضل علیه معلوم و مفهوم است در

۱۰ المختار فی حروف کان الانفصال والاکثر لولاک ولولاه او عسیت
الی آخرها و حسبتك الی آخرها ۲ ونون الوقایة مع الیاء لازم
فی الماضی وفی المضارع عریا عن نون الاعراب مع الموثق ولدن
وان واخواتها مخیر ومختار فی لیت ومن وعن وقد وقط وعکسها لعل

[illegible]

و بعض لغات عساك عساكما تا آخر آمده است اخفش گوید که آن کاف ضمیر منصوب است
واقع در موقع مرفوع و سیبویه گوید که عسی اینجا محمول است بر لعل در عمل لو اسم [illegible]
الیتان در معنی پس در اینجا نیز اخفش تصرف در ضمیر کرده است و سیبویه در فعل که عامل
آن ضمیر است ۲ و نون الوقایة الخ یعنی هرگاه که یا ضمیر متکلم است متصل شود
بفعل باشد نون وقایه واجب باشد در همه صیغهای ماضی تا کسرت در فعل در نیامد
وازین جهت این را نون وقایه خوانده اند پس ضربنی باید گفت نه ضربی وبدین قیاس است
ضربانی وضربونی تا آخره همچنین واجب است نون وقایه با یا در فعل مضارع وقتیکه عاری
باشد از نون اعراب چنانکه گوئی یضربنی وتضربنی ویضربنی وتضربنی واگر نون اعراب باشد
با صیغهای مضارع تو مخیر باشی در آوردن نون وقایه وترک آن پس جائز باشد که گوئی

وهذا للقريب وذلك للبعيد وذاك للمتوسط وتالك وتلك وذانك وذانك مشدد تين
واولى الی [illegible] [illegible] اولالك واما ثم وهنا وهنا فللمكان خاصة ٢ الموصول ما لا يتم جزءًا الا بصلة
وعائد وصلته جملة خبرية والعائد ضمير له وصلة الالف واللام اسم فاعل او مفعول

اسماء اشاره چند اند که موضوع شده اند برای آن چیز که بوی اشارت کرده شود و آن اسماء [illegible]
و قیاس آن بود که مشترک بودندی میان مذکر واحد و تثنیه و جمع و همچنین برای مؤنث [illegible]
لیکن در جمع میان مذکر و مؤنث فرق نکرده اند الا در تثنیه فرق کرده اند بر عکس حال ضمائر [illegible]
[illegible] است از برای مفرد مذکر از هر قسمی که باشد و دوم از برای تثنیه مذکر در حالت رفع
و ذین در حالت نصبی و جری سوم از برای واحد مؤنث که آن تا است و ته و ذی و ذه [illegible] و چهارم از برای
تثنیه مؤنث و آن تان است در حالت رفع و تین است در حالت نصبی و جری پنجم از برای جمع خواه مذکر
و خواه مؤنث و آن اولا است ممدود و مقصور و لاحق میشود باول اسماء اشارت ها تنبیه یا کاف خطاب
[illegible] میشود اسماء اشارت یا با اسم اشارت مقارن است [illegible] آن [illegible] اشارات [illegible]
[illegible] متصل میشود و با آخر اسماء اشارت [illegible] و آن [illegible] صیغه [illegible] مفرد [illegible]
[illegible] میان تثنیه مذکر و مؤنث فرق [illegible] و خواه [illegible] اسم اشارت [illegible]
[illegible] از اسماء اشارت با حروف خطاب [illegible] که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ذاک و ذاکما و ذاکم و ذاکن [illegible] است و بر این قیاس است [illegible]
[illegible] ذاکما و ذاکم و [illegible] در اسم اشاره ملاحظه حال مشار الیه [illegible]
[illegible] و حرف خطاب ملاحظه مخاطب باید کرد در [illegible]
[illegible] و میان نحویان گفته میشود که اسم اشاره چون [illegible]
[illegible] آن اشارت قریب باشد چنانکه ذا و اگر کاف خطاب
[illegible] اشارت متوسط باشد میان بعید و قریب چون ذاک و اگر
[illegible] باشد چنانکه ذلک و تلک [illegible] و اولالک [illegible] چنین اگر با تشدید
[illegible] اشارت بعید بود چنانکه گوئی ذانک و تانک و کلمه ثم و آنچه مذکور است
[illegible] از برای اشارت اند بمکان خاصه بخلاف اسماء اشارت سابقه که ایشان عام اند در همه
اشیاء مشار الیها و چون اسماء اشارت در تعیین مراد محتاج اند بغیر آن اشارت است مشابه
شدند با حروف در احتیاج بغیر پس مبنی گشتند و نحویان را در ذان و ذین و تان و تین خلاف
است که معرب اند یا مبنی و صحیح آنست که مبنی اند لیکن از برای مرفوع صیغه نهاده اند و از
برای منصوب و مجرور صیغه دیگر است بر قیاس ضمائر و این موجب اعراب نیست ٢ الموصول
ما لا یتم الخ یعنی از جمله مبنیات یکی از قبیل مبهمات است اسماء موصوله است و اسم موصول آنست

[illegible] وسعدهم قبل الجملة [illegible]

یکون متصلا و منفصلا [illegible]

قائم وانه زید قائم [illegible] متصلا [illegible]

ما وصعد [illegible] الله وهو الذی [illegible]

والمثناة [illegible]

وهی جملة فی جملة [illegible]

[illegible] الفعل [illegible]

[illegible] که فعل [illegible] احتمال [illegible]

متصل [illegible]

از [illegible]

[illegible] کالواهم الظالمون [illegible]

و متقدم قبل [illegible]

[illegible]

الامر الشأن زید قائم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کان زید قائم [illegible]

ضمیر [illegible] الفصال [illegible]

چنانکه عامل [illegible] آن ضمیر [illegible]

متصل [illegible] ان واخوات [illegible] آن [illegible] ضمیر شان [illegible]

که منصوب باشد [illegible] الا ان [illegible]

آنکه [illegible] آن با فعل پس از [illegible] آن [illegible]

و قول آن [illegible] ظاهر نیست پس از این جهت گفته اند [illegible] ضمیر شان [illegible]

است و لازم نیاید که [illegible] عمل [illegible] و [illegible] ضمیر [illegible]

بلکه در آن جمله که بعد از وست مونث باشد [illegible] چون [illegible]

و هر گاه که در آن جمله مونث نباشد و یا مونثی باشد که [illegible] نباشد [illegible] آن ضمیر

در استعمال مونث نیامده است و اگر چه قیاس جواز [illegible] است [illegible]

[illegible] کلام عرب [illegible] اسماء الاشارة [illegible]

نحویان

الفان تعلم سا بهما تعت بالاخبار ومن ثمّ امتنع فی ضمیر الشان والموصوف والصفة والمصدر وعامل والحال والضمیر المستحق لغیرها والاسم المشتمل علیه

الذی یا اخوات خبر بهی تعیین اسم مبهمی که واقع شده است طرف نسبت جزئیه معلوم مر مخاطب را خواه
نسبت اسنادی باشد و خواه غیر آن اینجا چهار رعایت باید اول آنکه موصول را در صدر کلام آوری و در موضع
آن اسم مبهم که مقصود تعیین است بنهد مخاطب خبری بهمی که راجع باشد بآن موصول و آن اسم که خصوصیت
مخاطب را معلوم شود موخر کرده و بی و خبر سازی از آن موصول با صله خود مثلاً زید منطلق اگر مخاطب را معلوم
که شخصی منطلق است و نداند که آن شخص کیست علی التعیین چنین باید گفت الذی هو منطلق زید و اگر مخاطب را معلوم
باشد که زید را حالتی است و نمی داند که آن انطلاق است یا قیام چنین باید گفت الذی زید هو منطلق و در مثل
ضربت زیدا چون مخاطب را معلوم باشد که تو شخصی را زده و آن شخص را علی التعیین نمی داند چنین باید
گفت الذی ضربته زید و در مثل ضرب زید عمرا اگر خصوصیت زید را نداند چنین باید گفت الذی ضرب
عمرا زید آن ضمیر که بجای زید نهاده شد مستتر گشت در فعل و اگر عمرو را در آن خصوصیت نداند چنین
باید گفت الذی ضربه زید عمرو آن ضمیر که بجای عمرو واقع شد متصل گشت بفعل و مقدم گشت بر فاعل
و حکم الف لام در اخبار حکم الذی است لیکن اخبار بالف لام در جمله فعلیه متصور شود تا از آنجا اسم فاعل
یا اسم مفعول که صله الف لام شود توان ساخت و در جمله اسمیه این معنی متصور نیست پس اگر از آنکه خبر دهی از
زید در ضربت زیدا باستعانت الف لام چنین باید گفت الضارب انا زید زیرا که چون اسم فاعل از
فعل ساختی و صله الف لام کردی الذی و الف لام عبارت است از آن مبهمی که فی الواقع زید است لیکن
و ضارب صفت متکلم است پس این صفتی باشد جاری علی غیر من هی له فاعل او را ابراز باید کرد چنانکه
معلوم شد پس اگر بالذی خبر دهی چنین گویی الذی ضربته زید چنانکه گذشت و اگر بالف لام خبر
دهی گویی الضاربه انا زید چنانکه معلوم شد هم فان تعذر الخ یعنی چون متعذر شود امری از امور
ثلثه که شرط اخبار اند بالذی متعذر شود آن اخبار و از اینجاست که اخبار بالذی ممتنع است
از ضمیر شان بنا بر آنکه ضمیر شان واجب است که در صدر جمله باشد که مفسر او ست تا مخاطب اول امر
مبهم فهم کند و مشتاق شود بدانستن آن و توجه کند بآن تا چون تفسیر او مذکور گردد در ذهن مخاطب متمکن
شود و پس تاخیر ضمیر شان از موضع خود کرده اند و خبر از موصول جایز نباشد پس اگر در مثل هو زید منطلق
چنین گویی الذی هو زید منطلق هو تا هو اول که بجای ضمیر شان است راجع شود بموصول هم حسن مع در
خبر دادن از موصوف حده زیرا که ضمیر که بجای آن موصوف واقع شود باید که موصوف گردد بصفت
آن موصوف لیکن ضمیر صلاحیت موصوفیة ندارد چنانکه شد پس در مثل جاءنی زید العالم

وهي الذي والتي واللذان واللتان بالالف والياء والاولى والذين واللاتي
واللاء واللائي واللواتي وما ومن واي واية وذو الطائية وذا بعد ما
للاستفهام والالف واللام ... والعائد المفعول يجوز حذفه واذا اخبرت
بالذي صدرتها وجعلت موضع المخبر عنه ضميرا لها واخرته خبرا فاذا اخبرت عن زيد من ضربت
زيدا قلت الذي ضربته زيد وكذلك الالف واللام في الجملة الفعلية خاصة ليصح بناء اسم الفاعل والمفعول

اسمی است که نگردد جزء تمام از کلام خواه جمله و خواه مفرد الا بصله و عائدی و صله موصول جمله باشد خبریه
و عائد موصول ضمیر باشد [illegible] موصوف [illegible]
اسم فاعل است یا اسم مفعول [illegible] الف لام [illegible]
که موصول بود صله او اسم فاعل یا اسم مفعول ساخته [illegible] گرداند [illegible]
بحسب صیغه آن اسم فاعل و اسم مفعول [illegible] الضارب [illegible]
ضرب الذی ضرب است و موصولات این کلمات است که ذکر شده است [illegible]
از برای مفرد مونث و الذان [illegible] الذین [illegible] اللتان و
اللتین از برای تثنیه مونث و الاولی و الذین از برای جمع [illegible] جمع مونث و از جمله موصولات لفظ
من و ما است من از برای اولی العلم و ما از برای غیر [illegible]
اند جمیع اقسام را مفرد و مثنی و جمع مذکر و مونث و دیگر از جمله موصولات [illegible]
از برای مونث و هم چنین کلمه ذو موصول است در لغة قبیله طی [illegible]
[illegible] ای بیری التی [illegible]
هم چنین کلمه ذا موصول است لیکن بعد ما استفهامیه [illegible] موصولات الف
لام است در این [illegible] الذی و اخوات او است مثل الذی [illegible]
کرده اند بحذف حرکت ذال و بعد از آن تخفیف کرده اند حذف ذال [illegible]
است حال اخوات الذی پس الف لام بمعنی الذی و التی باشد تا آخر [illegible]
تعریف: ام و العائد المفعول یجوز حذفه الخ [illegible] ضمیر که عاید با موصول چون مفعول باشد حذف
در کلام جایز است مثل قوله تعالی یبسط الرزق لمن یشاء [illegible] ای لمن یشاء [illegible]
فضله است و مفعول [illegible] طول دارد پس تخفیف بحذف [illegible]
جایز نباشد و اگر [illegible] باشد حذفش جایز باشد [illegible] هم چنین [illegible]
است زیرا که [illegible] پس کثرت [illegible] اذا اخبرت بالذی [illegible]

١ + وهي معربة وحدها الا اذا حذف صدر صلتها وفي ماذا صنعت وجهان احدهما
ما الذي وجوابه رفع والاخر اي شيء وجوابه نصب ٢ اسماء الافعال ما كان
بمعنى الامر او الماضي مثل رويدا زيدا اي امهله وهيهات ذاك اي بعد وفعال
بمعنى الامر من الثلاثي قياس كنزال بمعنى انزل وفعال مصدرا معرفة
كفجار وصفة مثل يا فساق مبني لمشابهته له عدلا وزنة وعلما للاعيان مؤنثا
كقطام وغلاب مبني في الحجاز ومعرب في تميم الا ما كان في آخره راء نحو حضار +

ما اصنع اصنع وما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وموصوفه باشد یا بمفرد چنانکه گوئی مررت بما معجب
لک ای بشیء معجب یا بجمله چون قول شاعر ه +٠ ربما تکره النفوس من الامر ٠ له فرجة کحل العقال + ای رب
شیء تکرهه النفوس و تامه باشد بمعنی شیء چون فنعما هی ای فنعم شیئا هی وصفة باشد چون لامر ما یسود ای لامر من
الامور و کلمه من هم چون کلمه ما است در جمیع اقسام الا در تامه وصفت که کلمه من برین دو وجه نیامده است
موصوله چون عرفت من ضربته و استفهامیه چون من عندک و شرطیه چون من تضرب به اضربه و موصوفه چون
رب من العصت غیظا صدره ای رب شخص مع صدوف با ذکر و کلمه ای وایة هم چون کلمه من است در جمیع
اقسام و صفت نیز آمده است زیاده بر اقسام من وای موصوله چون لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی
الرحمن عتیا و استفهامیه چون ایهم عندک و شرطیه چون ایهم ضربت ضربت و موصوفه چون یا ایها
الرجل و یا ایتها النفس و صفتیه چون مررت برجل ای رجل و بامرأة ای امرأة ١١ ام وهي معربة الخ
یعنی کلمه ای یا مونث خود معرب است در همه اقسام مذکوره الا وقتیکه موصوله باشد و صدر صله وی
محذوف باشد چنانکه در آیت لننزعن من کل شیعة ایهم ای لننزعن من کل شیعة ایهم هو
اگر هو مذکور بودی ایهم منصوب بودی علی المفعولیة و چون محذوف شد ای مبنی گشت بر ضم
و سبب اعراب وی آنکه موصولات مجموع مبنی اند بواسطه مشابهت با حرف در احتیاج بغیر
آنست که ای مستلزم اضافت است و ازین جهت است که ها تنبیه در یا ایها الرجل زیاده کرده اند
تا عوض از مضاف الیه باشد و اضافت از خواص اسم معرب است پس اسمیت ای باضافت متقوی گردد و اصل در اسما
اعراب است پس ازین جهت رجوع کرد باصل خود ولیکن چون صدر صله محذوف شود احتیاج مضاف گردد پس اضافت
نقصان دارد یا مشابهت نتواند کرد وازین جهت مبنی شود بر ضم همچنانکه در صورت ندا و در ماذا صنعت دو وجه است وجه
اول آنکه ما استفهامیه باشد و ذا بمعنی الذی باشد ای ما الذی صنعته پس ما مبتدا باشد و ما بعد وی خبر او
یا بالعکس و حینئذ جواب او برفع باشد چنانکه گوئی خیر ای الذی صنعته خیر تا جواب مطابق سوال باشد در آنکه
هر دو جمله اسمیه اند وجه دوم آنست که ما استفهامی باشد در محل نصب بفعلیکه در ما بعد او مذکور
است و لفظ ذا زائد باشد ای ای شیء صنعت و جواب او بنصب باشد تا مطابق سوال شود
در آنکه هر دو جمله فعلیه اند چنانکه گوئی خیرا ای صنعت خیرا ٢ سوم اسماء الافعال الخ یعنی الفاظی که

۱۰ وما الاسمیة موصولة واستفهامیة وشرطیة وموصوفة وتامة بمعنی شیء
وصفة ومن کذلک الا فی التامة او الصفة رأی وآیة ...

نشاید که گوئی الذی جاءنی هو العالم زید زیرا که این هو که بجای زید واقع شده باید که موصوف گردد بعالم و این
باطل است چنانکه معلوم گشت و همچنین اگر آن ضمیر مستتر شود در فعل چنانکه جاء است درین مثال لازم آید که ضمیر
مستتر موصوف شود بعالم و همچنین از صفت وحده تنها خبر نتوان داد مثلا از عالم تنها درین مثال اخبار بالذی
منصور نشود بدون زید زیرا که ضمیر که بجای العالم واقع شود صفت زید باشد و ضمیر صلاحیت صفتیت
ندارد چنانکه صلاحیت موصوفیت ندارد اما خبر از مجموع موصوف مع الصفة جایز باشد چنانکه درین مثال گوئی
الذی جاءنی زید العالم آن ضمیر که بجای موصوف مع الصفة نهاده مستتر شده در فعل و راجع است با موصول
و مجموع موصوف با صفت خبر گشت از آن موصول و همچنین ممتنع است اخبار بالذی از مصدر که او عمل
کرده باشد زیرا که ضمیر که بجای آن مصدر واقع شود باید که آن عمل کند که مصدر کرده بود لیکن ضمیر آن
عمل نتواند کرد پس در مثال عجبنی ضرب زید عمروا نشاید اخبار کردن از ضرب تنها زیرا که ضمیر که
بجای او واقع شود باید که فاعل را مرفوع گرداند و مفعول را منصوب و این معنی از ضمیر متصور
نیست لیکن اخبار از مصدر با معمول خود جایز باشد چنانکه گوئی الذی اعجبنی ضرب زید عمروا
آن ضمیر که بجای مصدر با معمول خود واقع شد مستتر گشت در فعل راجع با موصول و آن مصدر
با معمول خود خبر شد از موصول و همچنین متعذر است خبر دادن از حال زیرا که حال واجب
است که نکره باشد و ضمیر معرفه است پس نشاید که بجای حال واقع شود و همچنین متعذر
است اخبار از ضمیری که مستحق غیر موصول است زیرا که ضمیر که بجای آن ضمیر واقع شود
باید که با مستحق آن ضمیر راجع گردد پس موصول را در صله ضمیری رابط نباشد و این باطل
و اگر آن ضمیر موضوع را بجای ضمیر اول راجع گردانی با موصول آن مستحق محروم گردد مثلا
در زید ضربته نشاید خبر دادن ازین ضمیر مفعول که راجع است با زید بنابر آنکه ضمیری که
بجای این ضمیر واقع شود اگر راجع شود با موصول زید محروم گردد از ضمیر که مستحق آنست و اگر
راجع گردد با زید موصول بی عاید ماند و این جایز نیست و همچنین متعذر است اخبار از اسمی که
مشتمل است بر آن ضمیری که مستحق غیر موصول است زیرا که ضمیر که بجای آن اسم واقع شود
اگر راجع شود با موصول آن مستحق محروم ماند و اگر راجع شود با آن مستحق موصول بی عاید ماند
پس در مثال زید ضربت غلامه اخبار از غلام نشاید زیرا که ضمیر که بجای او واقع شود اگر عاید شود
با موصول زید بی ضمیر ماند و اگر راجع شود با زید موصول بی عاید گردد و این هر دو باطل است ۱۲ م
وما الاسمیة موصولة الخ یعنی کلمه ما حرفیه باشد چون مای کافه در انما زید قائم و مای نافیه در ما ضربت زیدا و ما
زید قائما و اسمیه باشد و صفت موصوله باشد نحو عرفت ما اشتریته و استفهامیه باشد چون ما عندک و ما فعلت و شرطیه باشد چون

۱ المركبات كل اسم من كلمتين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بُنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتها الا اثني عشر والا اعرب الثاني كبعلبك وبني الاول على الاصح ۲ الكنايات كم وكذا للعدد وكيت وذيت للحديث فكم الاستفهامية مميزها منصوب مفرد والخبرية مجرور مفرد ومجموع وتدخل من فيهما ولهما صدر الكلام

ا م المركبات كل اسم الخ یعنی از جملهٔ مبنیات مرکبات اند و مقصود درین مقام هر اسمی است که مرکب شده باشد از دو کلمه که میان آن دو کلمه نسبتی نباشد و حینئذ اگر جزو ثانی از آن اسم مرکب از کلمتین متضمن معنی حرف باشد هر دو جزو مبنی شوند اما بنای جزو اول بواسطهٔ آنکه بمنزلهٔ جزو کلمه است چون زا از زید و اما بنای جزو ثانی بواسطهٔ تضمن معنی حرف چون احد عشر و خمسة عشر تا تسعة عشر و همچنین احدی عشرة تا تسع عشرة و چون حادی عشر و حادیة عشرة تا تاسع عشر و تاسعة عشرة که درین مجموعه هر دو جزو مبنی اند بسببی که گفته شد الا اثنی عشر و اثنتا عشرة که جزو اول درین دو جا معرب اند بواسطهٔ مشابهت ایشان با مضاف از جهت حذف نون در ترکیب با آنکه جزو ثانی مبنی است و اگر جزو ثانی متضمن معنی حرف نیست جزو ثانی معرب باشد و جزو اول مبنی بر افصح لغات چون بعلبک و معدیکرب و حضرموت و بخت نصر که اینها همه اعلام اند و اعراب بر آخر ایشان جاری است با منع صرف و جزو اول مبنی است و درین قسم دو لغت دیگر هست یکی آنکه جزو اول را معرب دانند و اضافه کنند بجزو ثانی و جزو ثانی را منصرف گردانند چنانکه گویند البعلبک و مررت ببعلبک دوم آنکه جزو اول را اضافت کنند با ثانی و ثانی را لا ینصرف دانند چنانکه گوئی هذا بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک لیکن لغت اولی افصح است و اولی ۲ م الکنایات کم و کذا الخ یعنی از جملهٔ مبنیات کنایات و مراد بکنایه لفظی است که دلالت کند بابهام بچیزی که دوست است در عبارتی دیگر و مقصود درین موضوع کنایات مبنیه است نه کنایات معربه چون فلان و فلانة زیرا که بحث در مبنیات است و لفظ کم باین تفسیر که گفته شد از قبیل کنایه نیست زیرا که کم سؤال است از عدد مبهم یا اخبار است از عددی کثیر مبهم و در هیچ کدام معتبر نیست آنکه عدد مبهم منصوص شده باشد در عبارتی دیگر پس او را از بهر مناسبت با کذا و کیت و ذیت او را ده اند در اینجا و کم استفهامی مبنی است بواسطهٔ تضمن معنی همزهٔ استفهام و کم خبری بواسطهٔ موافقت او در لفظ با کم استفهامی و کذا بواسطهٔ آنکه ذا در اصل از اسماء اشارت است و کیت و ذیت از جهت آنکه کنایت اند از جمل که مبنی الاصل است و ممیز کم استفهامی منصوب باشد و مفرد زیرا که او را حمل کرده اند بر عدد متوسط که ما فوق عشرة و ما دون مائة است و ممیز در اینجا منصوب و مفرد باشد چنانکه دانسته شود و ممیز کم خبری مجرور باشد باضافة و گاه مفرد باشد همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجل و گاه جمع هم چنانکه در عدد

الاصوات کل لفظ حکی به صوت او صوت به البهائم فالاول کغاق والثانی کنخ

صیغهٔ ایشان نه صیغهٔ فعل است و معنی ایشان معنی فعل است انرا اسماء افعال خوانند و آن الفاظ بر دو قسم اند یکی آنکه به
معنی امر حاضر باشد چون رود ید زید ای امهله و مه زید ای مهله و قسم دیگر آنکه به معنی فعل ماضی باشد چون هیهات و شتان
به معنی بعد و افترق و این هر دو قسم مبنی اند بواسطه آنکه ایشان بمعنی مبنی الاصل که آن امر حاضر
و فعل ماضی است و از جمله اسماء افعال صیغهٔ فعال است که به معنی امر حاضر باشد و این صیغه از ثلاثی مجرد قیاسی
است چون نزال بمعنی انزل و تراک بمعنی اترک و ضراب بمعنی اضرب و مناع بمعنی امنع و در رباعی فعال
هیچ مجیئی نیست و هم چنین مبنی است باتفاق فعال که معدول است از مصدر معرفه چون فجار که معدول است از
الفجرة یا الفجور و حماد که معدول است از المحمدة و فعال که معدول است از صفه مونث چون یا فساق که معدول است
از فاسقة و یا خباث که معدول است از خبیثة و یا لکاع که معدول است از لکعاء و این هر دو مبنی اند بواسطه مشابهت
با فعال که بمعنی امر است و از اسماء افعال است در وزن و عدل لیکن فعال که علم اعیان مونثه است چون قطام و
حذام و غلاب و حضار و لفظا این اختلاف واقع است در لغت عرب نزد اهل حجاز این نیز مبنی است بر کسر
اخوات ثلاثه خود و نزد یک بنی تمیم مجموع این قسم معرب است الا آن چیزی که در آخر او راء باشد که بیشتر ایشان
این آخر او را هم مبنی است بر کسر و این جمهور بنی تمیم که معرب داشته اند فعال را که علم اعیان مونثه است او را لا
منصرف گردانیده اند بواسطه علمیت و تانیث چون جاءتنی حذام و رایت حذام و مررت بحذام و درین منع صرف
احتیاج بتقدیر عدل نیست چنانکه ملتبس است در ما تقدم و این جمهور حضار را مبنی گردانیده اند بر کسر زیرا که عرفی
کرده است و احتیاج دارد با مالهٔ از برای تخفیف چون این می باشد بر کسر در حضار حضار تو ان گفت معرب باشد
کسر و بر رو و اماله مشهور نگردد و بعضی اند از بنی تمیم که فرقی نکرده اند میان حذام و حضار و هر دو را معرب
کرده اند و هو قول ابن بعض بقیاس اقرب است و آن کسانی که در مثل قطام عدل تقدیر
کرده اند از برای منع صرف در لغت بنی تمیم احتیاج نیست تا آن تقدیر و تمسک ایشان آنست که چون
در آن سه فعال عدل است چنانکه معلوم شد پس مناسب آن باشد که در ینجا نیز عدل تقدیر
کنند اگر چه احتیاج نیست بوی از برای منع صرف از آنچه گفته شد معلوم گردد که باب قطام را که
نسخه ها کانند در باب منع صرف از بهر چه مذکور شد و در بعضی نسخ از بهر چه محذوف گشته و من الاصوات
الخ یعنی از جمله مبنیات لازمة البناء از اسماء اصوات است و آن عبارة است از هر لفظی که حکایت
کرده شود بوی صوتی از اصوات هم چنانکه غاق که حکایت صوت غراب است یا لفظی که بوی آواز
کنند بهایم را چنانکه گویند نخ در وقت خوابانیدن شتر و اسماء افعال و اسماء اصوات بسیار اند و
محتاج اند بضبط تفاصیل آن و آنچه درین کتاب مذکور است مجملی است مختصر از آن اتفاقی صل و حسبه کل

۱ ۰ وكذلك اسماء الاستفهام والشرط ۲ وفي مثل كم عمة لك يا جرير
وخالة لك ثلاثة اوجه ۳ وقد يحذف في مثل كم مالك وكم ضربت ۴ الظروف
منها ما قطع عن الاضافة كقبل وبعد واجرى مجراه لا غير وليس غير
وحسب ومنها حيث ولا يضاف الا الى الجملة في الاكثر ومنها اذا للمستقبل
فيها معنى الشرط ولذلك اختير بعدها الفعل وقد يكون للمفاجأة
فيلزم المبتدأ بعدها ومنها اذ للماضي يقع بعدها الجملتان

ست كه مبتدا است مركب قياس كه دين با لوك والتمه شد وفذكور در اين كتاب مذهب سيبويه است و كم منصوب
ظرف باشد مرفوع شود تا آنكه خبر مبتدا باشد و ما بعد وی مبتدا و چنانكه كم لونا منهرك وكم لونا صبغا بك ام
وكذلك اسماء استفهام وشرط همچون كم است در وجوه اعراب پس اگر بعد از این اسما
فعلى باشد كه مشتغل نباشد از عمل كردن در اين اسما بضمير ايشان يا متعلق ضمير آن اسما منصوب باشد
تا آنكه مفعول آن فعل باشد چنانكه گوئى من ضربت اى اى شخص ضربت ومن اضرب اضرب اى اى شخص
تضرب اضرب پس اگر من مفعول شرط باشد كه او سبب است مفعول جزا محذوف باشد اى اى
شخص تضرب اضربه واگر او را مفعول جزا گردانى مفعول شرط محذوف باشد اى اى شخص
تضربه اضرب اگر پيش از اين اسما حرف جرى يا مضافى باشد آن اسما مجرور المحل باشد چنانكه
گوئى بمن مررت وغلام من ضربت وغلام در اين موضع مفعول ضربت باشد چنانكه گوئى بمن
تمرر امرر وغلام من تضرب اضرب واگر هيچ كدام از اين دو قسم كه مذكور شد نباشد آن اسما مرفوع
المحل باشد چنانكه گوئى من عندك ومن ابوك بر مذهب سيبويه ۲ م وفي مثل كم عمة لك الخ يعنى
در مثل نظير اين بيت يعنى در لفظ عمه بر سه وجه جائز است يكى نصب بر آنكه كم استفهامى باشد
دوم جر بر آنكه كم خبرى باشد و بر هر دو تقدير كم در محل رفع باشد تا آنكه مبتدا است و جمله
فدعا قد حلبت على عشارى خبرى باشد سوم رفع بر آنكه خبر كم محذوف باشد اى كم مرة او كم
حلبة و در آن محذوف نصب و جر جائز باشد بنا بر آنكه كم استفهامى است يا خبرى و بر اين
التقدير كم منصوب المحل باشد بمصدرى يا ظرف و عمه مرفوع باشد كه مبتدا است
ولك صفت وى است و جمله قد حلبت خبر اين مبتدا است و حينئذ لفظ عمه مميز كم نباشد چنانكه
در حالت نصب و جر بود و خالة در هر سه حالت تابع لفظ عمه اند در رفع و نصب و جر والفدعا و ... وصف است و اين بيت از فرزدق است كه هجو
است جرير را با آنكه قبيله پدر و مادر وى خدمتگار فرزدق بوده اند در بلاد على اشارت تا آنكه فرزدق گوساله
داشته است خدمتگارى ايشان را وسط خست الشان ۳ م وقد يحذف في مثل كم مالك وكم ضربت يعنى گاه باشد كه
مميز اندر حذف شود چنانكه گوئى كم مالك وكم ضربت اى كم درهما او درهم مالك كم ضربت ضربة او كم يوما و ... ضربت ۴ م الظروف و ...
منها المراد منها بعض الظروف مبنى اند و اندكى از آن مبنى است آن شيخنا و ما آن اند كه گفت بعض الظروف زيرا كه جالب الظروف اشارت كرده باشد

١ وكلاهما يقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا فكل ما بعده فعل غير مشتغل عنه
بضميره كان منصوبا معمولا على حسبه وكل ما قبله حرف جر او مضاف
فمجرور والا فمرفوع مبتدأ ان لم يكن ظرفا وخبر ان كان ظرفا

قوله لان الكلمه [illegible] ودخل [illegible] كلمه [illegible] در همه حروف [illegible] آن محمد [illegible] باشد زيراكه [illegible]
باشد الخ باشد وكم استفهامى وخبرى هر دو را صدر كلام است اما استفهامى را از جهت آنكه دالست [illegible]
از انواع كلام كه آن استفهام است پس تقديم او در صدر كلام واجب شود از اول امر تا نوع كلام معلوم شود
و مخاطب را دغدغه نشود و اما كم خبرى را يا از جهت آنكه او مشابهت با كم استفهام دارد و يا از جهت آنكه او دلالت
ميكند بر انشاء تكثير كم داو را كم خبرى از براى آن گفته اند كه ما بعد و خبر است اگرچه او از براى انشاء تكثير
است چنانكه گوئى كم رجل عندى يا بسا مرد كه نزد يك منست پس حصول رجل نزد يك متكلم بطريق خبر است
اما استكثار او مر رجل را بطريق انشاء است و اين نيز نوعيست از انواع كلام قوله وكلاهما يقع الخ
يعنى هر يكى از كم استفهامى وخبرى گاه مرفوع المحل باشد و گاه منصوب و گاه مجرور پس هر كم خبرى و استفهامى كه بعد از و
فعلى باشد كه آن فعل مشتغل نيست از عمل كردن در و بضمير او يا بمتعلق ضمير او يعنى آن فعل ضمير او را يا متعلق ضمير او را
منصوب نگردانيده است بر آن قياس كه در ما اضمر عامله على شريطة التفسير معلوم شد آن كم در محل نصب باشد
و معمول آن فعل باشد بر آن وجهيكه آن فعل اقتضا كند معمول بر آن وجه خواهد بود پس شايد كه مفعول به باشد
چنانكه گوئى كم رجلا ضربت و كم رجل ضربت و شايد كه مصدر باشد چنانكه گوئى كم ضربة ضربت و كم ضربة
ضربت و شايد كه ظرف باشد چون كم يوما صمت و كم يوم صمت و هر كمى كه پيش وى حرف جر باشد يا
اسم باشد مضاف بسوى آن كم پس مجرور المحل باشد بآن حرف جر يا بآن مضاف چنانكه گوئى بكم رجلا
مررت و بكم رجل مررت و غلام كم رجلا ضربت و غلام كم رجل ضربت و غلام درين مثال منصوب باشد
كه مفعول به ضربت است و لو اسقط لفظ يكم حرف جر و مضاف صدر است كم باطل نشود
زيراكه جار با مجرور و مضاف با مضاف اليه بمنزله كلمه واحده اند پس معنى استفهام را
پيش از حرف جر و مضاف تقدير بايد كرد گويا چنين گفت اً العشرين رجلا مررت ام
بثلثين و اً غلام عشرين رجلا ضربت ام غلام ثلثين و هر كمى كه چنين باشد يعنى بعد از و آن فعل
نيست كه مذكور شد نباشد و پيش از و حرف جر و مضاف نباشد آن كم مرفوع باشد و چنين بايد دانست
كم بمعنى ظرف نباشد مرفوع على الابتدا باشد خواه بعد از و فعل باشد مشتغل از و بضمير او يا متعلق ضمير او
چنانكه گوئى كم رجلا ضربته او ضربت غلامه و كم رجل ضربته او ضربت غلامه و خواه اسمى باشد چنانكه
چون كم درهما مالك يا رجلا باشد چنانكه كم درهما عندك يا اسمى باشد معرفه چنانكه كم درهما
مالك و در جميع اين صورها كم در محل رفع است بآنكه مبتدا است و ما بعد او خبر او بمذهب سيبويه و در
مذهب ديگران در مثل كم درهما مالك كم در محل رفع است كه خبر مقدم است و مالك مرفوع

ومنها لدى ولدن وقد جاء لدا ولدن ولدن ولد ولد ولد ومنها قط للماضى المنفى وعوض للمستقبل المنفى والظروف المضافة الى الجملة واذ يجوز بناؤها على الفتح وكذلك مثل وغير مع ما وان وانّ

اين زيد والى زيد اى فى اى مكان هو واين تجلس اجلس والى تجلس اجلس اى فى اى مكان تجلس اجلس و فى اى مكان ظرف شرط است یا ظرف جزا است اى فى اى مكان تجلس اجلس فيه او فى اى مكان تجلس فيه اجلس وسبب بناء هر دو تضمن معنى استفهام است يا شرط و برين قياس است ساير اخوات ايشان واز جمله ظروف مبنيه متى است واو از براى زمان است بطريق استفهام يا شرط چنانكه گوئى متى القتال اى فى اى زمان القتال ومتى تجلس اجلس اى فى اى زمان تجلس اجلس مشهور پيش نحويان آنست كه متى واخوات وى چون اين وانى معمول شرط است زيراكه او اقرب است به جزا واگرچه آن نيز در معنى صحيح است چنانكه گفته شد واز جمله ظروف مبنيات ايان است واو از براى استفهام است از زمانيكه آن را واقع ومخافتى باشد در ابهام چنانكه ايان يوم القيمة اى اى زمان او فى اى زمان يوم القيامة واز جمله ظروف مبنيه كيف است واو از براى سوال است از حال چنانكه گوئى كيف زيد اى اصحيح ام سقيم وهرگاه كه بعد از كيف اسم باشد چنانكه گفته شد او در محل رفع باشد وخبر آن اسم باشد كه مبتدا است وهرگاه كه بعد از وى فعل باشد چنانكه گوئى كيف جئت او در محل نصب باشد على الحالية اى على اى حال جئت اراكبا ام ماشيا واز جمله ظروف مبنيه مذ ومنذ است وايشان را دو معنى است يكى اول المدة وچنين ما بعد ايشان بايد كه اسمى باشد مفرد معرفه تا اول المدة معين گردد ومجموع مدت به جهت معلوم شود چنانكه گوئى ما رايته مذ يوم الجمعة او منذ يوم الجمعة ودیگرى جميع المدة پس ما بعد يكى از ايشان باشد مجموع مدتى كه مقصود است بعد چنانكه گوئى ما رايت مذ يومان او شهران وسنتان وسبب بناء ايشان در حالت ظرفيه آن است كه لفظ ايشان در ينجا موافق لفظ ايشان است در حالت ظرفيه ودر معنى متقارب اند وگاه باشد كه بعد مذ ومنذ واقع شود مصدر چون ما رايته مذ سفره يا فعل چون ما رايته منذ سافر وان مخففه چون بلى ان سافر وان مثقله چون منذ انه سافر ودرين صور اربع ناچار است از تقدير زمان زيراكه معنى آنها مبنى بر آنست اى منذ زمان سفره تا آخر ومذ ومنذ در جميع اقتضاء پيش نحويون در محل رفع اند كه مبتدا اند وما بعد ايشان خبر اى اول المدة يوم الجمعة او جميع المدة او جميع المدة يومان واول المدة زمان سفره تا آخر وزجاج گفته است كه ما بعد ايشان مبتدا است وايشان خبر اند واز ينجا لازم آيد كه در مذ يومان مبتدا نكره باشد وخبر كه جميع المدة است معرفه واين جائز نيست اهـ ومنها لدى ولدن انتهى واز جمله ظروف مبنيه لدى ولدن است بمعنى عند وفرق ميان لدى وعند آنست كه المال عند زيد توان گفت در مالى كه حاضر پيش وى بود ودر مالى كه در خزينه او است وحاضر نيست والمال لدى زيد ولدن زيد نتوان گفت الا در مالى كه حاضر است پيش وى وسبب بناء لدى ولدن واخوات ايشان آنست كه بعض لغات ايشان

۱۰ و منها این و هی للمکان استفهام و شرط و متی للزمان [illegible] و لا ایّان
استفهاماً و کیف للحال استفهاماً [illegible] و [illegible] الّا فی الحمد [illegible]
المعرفة و معنی جمیع الخبرة فیهن [illegible] مقطوع [illegible] [illegible] [illegible]
اذا [illegible] مقدّر [illegible] مضاف [illegible] هو مبتدأ [illegible] [illegible]

ظروف مبنیّه از جمله ظروف مبنیّه آن [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] اضافت
اضافت است و چون مضاف الیه محذوف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است
او با حرف در احتیاج [illegible] آن مضاف الیه است [illegible] [illegible] مذکور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد منصوب شود علی الظرفیة چنانکه [illegible] جئت قبل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] من قبل و من بعد اما [illegible] آن مضاف الیه محذوف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الیه قوت [illegible] [illegible] [illegible] بحرکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
است لله الامر من قبل و من بعد ای من قبل [illegible] [illegible] من بعد [illegible] [illegible] مضاف الیه [illegible] [illegible]
باشد که اگر محذوف باشد [illegible] آن ظرف [illegible] [illegible] بحال خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالماء الفرات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که مضاف الیه [illegible] [illegible] شده است [illegible] [illegible]
[illegible] که مضاف الیه [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حذف مضاف الیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] برای مکان [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible] جمله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اضافت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاید که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اضافت با جمله [illegible] [illegible]
و شاید که [illegible] اضافت با جمله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و از جمله ظروف مبنیّه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شرط است
غالباً و از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد که کلمه اذا [illegible] مفاجات باشد چنانکه [illegible] خرجت فاذا السبع [illegible] [illegible] [illegible] مفاجات [illegible] [illegible]
السبع کما هو مذهب الزجاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] السبع کما هو مذهب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در جواب شرط چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جمله [illegible] فعلیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظروف مبنیّه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنانکه [illegible]

ا + أسماء العدد ما وضع لكمية آحاد الأشياء اصولها اثنتا عشرة كلمة واحد
الى عشرة ومائة والف تقول واحد اثنان واحدة اثنتان . وثنتان وثلثة الى عشرة
ثلث الى عشر واحد عشر احدى عشرة اثنا عشر اثنتا عشرة وثنتا عشرة وثلثة عشر
الى تسعة عشر وثلث عشرة الى تسع عشرة وتميم تكسر الشين فى المؤنث وعشرون
واخواتها فيهما احد وعشرون احدى وعشرون ثم بالعطف بلفظ ما تقدم الى
تسعة وتسعين ومائة والف ومائتان والفان فيهما ثم بالعطف على ما تقدم
وفى ثمانى عشرة بفتح الياء وجاء اسكانها وشذ حذفها بفتح النون

اسم چون زید که نام دو کس یا بیشتر باشد اگرچه زید درین صورت متناول غیر است لیکن بیک وضع نیست بلکه
به دو وضع است بخلاف انا و انت و هذا و الرجل که بیک وضع متناول امور متعدده اند چنانکه دانسته شود
در کتب دیگر انشاء الله تعالی و اعرف معارف بقول جمهور مضمرات است زیرا که در ضمیر متکلم هیچ اشتباه نیست
پس اعرف معارف ضمیر متکلم باشد و بعد از آن ضمیر مخاطب و بعد از آن ضمیر غائب و بعد از آن علم و بعد از آن
مبهمات و مضاف بهر یکی از ینها در مرتبه مضاف الیه خود است و بعضی گفته اند که اعرف معارف علم شخص
است که بیک وضع متناول نیست الا یک چیز را بخلاف مضمرات و سائر معارف که بیک وضع متناول
امور متعدده اند و بعضی گفته اند که اعرف معارف اسم اشارت است که معین وی بعقل و حس معلوم است و مذهب
اول اظهر و اشهر است و معرف بندا در یا تقدم معلوم شد چنانکه گوئی یا رجل و مقصود شخص معین بود
و معرف بلام یا از برای جنس باشد چنانکه گوئی الرجل خیر من المرأة یا از برای استغراق باشد
چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات یعنی همه آدمیان در زیانکاری
اند الا آنکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند یا از برای عهد چنانکه گوئی جاءنی الرجل وقال الرجل و
در مضاف بیکی از ینها شرط است که اضافت معنوی باشد زیرا که اضافت لفظی مفید تعریف معنا
نیست و نکره آن اسمی است که موضوع شده باشد از برای شیئی نامعین چون رجل و امرأة و
انسان و فرس ام اسماء العدد الخ مراد از جمله اصناف اسما اسماء عدد است و این اسماء را احکام
چند خاصه هست پس ازین جهت ذکر کرد و گفت که اسماء عدد اسمی چند اند که موضوع شده اند از
برای بیان کمیت آحاد اشیا یعنی از برای تبیان چند آحاد اشیا چنانکه گوئی ثلثة رجال تا معلوم شود
که آحاد رجل سه است و بنابراین که گفته شد در تفسیر اسماء عدد واحد واثنان از اسماء عدد باشند
زیرا که در جواب کم واقع شود چنانکه گوئی کم رجلا عندک فتقول واحد واثنان و بعضی از اهل حساب
در عددیت واحد و اثنین خلاف کرده اند و اصول اسماء عدد دوازده کلمه است یکی تا ده
و صد و هزار و دیگر مراتب اعداد ازین دوازده کلمه ماخوذ می شوند یا بترکیب بی عطف
یا بعطف یا بصیغه تثنیه و یا بصیغه جمع قیاسی یا غیر قیاسی چنانکه عشرون که جمع عشرست گفته اند

۱ المعرفة والنكرة المعرفة ما وضع لشيء بعينه وهي المضمرات والأعلام
والمبهمات وما عرف باللام أو بالنداء والمضاف إلى أحدها معنىً
۲ العلم ما وضع لشيء بعينه غير متناول غيره بوضع واحد وأعرفها
المضمر المتكلم ثم المخاطب والنكرة ما وضع لشيء لا بعينه

چون لدی [illegible] لام ... [illegible] حروف [illegible] اللباب [illegible]
است با جد [illegible] ... لکن در بعض لغات [illegible] غدوة بعد لدن منصوب آمده
[illegible] لون لدن [illegible] تنوین [illegible] ثابت است [illegible] محذوف [illegible]
[illegible] گویند [illegible] ظروف مبنیه [illegible] است از برای استغراق ماضی منفی و عوض [illegible]
[illegible] بنا آنست که ایشان دلالت [illegible] لازم [illegible] ظروف
مضاف بجمله یا بکلمه اذ جائز است بنا کردن آن ظرف بر فتح و جائز است اعراب آن بنا نکه در [illegible]
[illegible] جائز است که یوم مبنی شود بر فتح بواسطه اضافت با جمله که بعد از و است و جائز
است که معرب باشد [illegible] مبتدا باشد [illegible] در قول باری تعالی ومن خزی یومئذ جائز
که یوم [illegible] باشد [illegible] مضاف الیه [illegible] است و جائز است که مبنی باشد بر فتح [illegible]
[illegible] است با جمله [illegible] کلام [illegible] اذا مضاف الیه اذا [illegible]
عوض او آورده [illegible] یوم بواسطه اذ مضاف با جمله باشد [illegible] بنا [illegible]
[illegible] ظروف است در جواز اعراب [illegible] مثل [illegible] که بعد از ایشان لفظ ما و ان [illegible]
باشد زیرا که ایشان مشابهت دارند با آن ظروف در استلزام اضافت چون بعد از ایشان
این کلمات واقع شود مضاف با جمله باشد چنانکه آن ظروف مضاف با جمله بودند [illegible] بنا بر فتح
[illegible] جائز باشد چنانکه [illegible] مثل ما قام زید و مثل ان قام زید و مثل ان زیدا قائم [illegible]
[illegible] ما قام زید تا آخر در لفظ مثل و غیره اعراب [illegible] صورت [illegible] جائز باشد ۱م المعرفة
[illegible] المعرفة ما وضع الخ [illegible] از جمله اسما معرفه و نکره است معرفه آن [illegible] است که موضوع
شده باشد از برای شیء معین [illegible] شیء متناول است [illegible] نکره را [illegible]
نکره را از تعریف معرفه و اقسام معرفه پنج است یکی مضمرات که ما تقدم مذکور شد دوم اعلام سوم
مبهمات که عبارت است از موصولات و اسما اشارت چنانکه گذشت چهارم معرف بندا یا بلام
پنجم مضاف بیکی از اینها باضافت معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام هذا ۲م العلم
ما وضع لشیء الخ علم آن اسمی است که موضوع شده باشد از برای شیء معین و متناول نباشد
غیر آن شیء را بوضع واحد [illegible] شیء معین متناول است همه معارف را و بقید غیر متناول
غیره بیرون رفت همه معارف و بقید بوضع واحد داخل شد در تعریف هر علمی که مشترک

۱ وممیز الثلاثة الی العشرة مخفوض مجموع لفظاً او معنیً الا فی ثلثمائة الی تسعمائة
وکان قیاسها مئات او مئین ومیز احد عشر الی تسعة وتسعین منصوب مفرد
وممیز مائة والف وتثنیتهما وجمعه مخفوض مفرد ۲ واذا کان المعدود مؤنثاً
واللفظ مذکراً او بالعکس فوجهان ولا یمیز واحد واثنان استغناء بلفظ التمییز
عنهما مثل رجل ورجلان لافادته النص المقصود بالعدد ۱

و در بعض مراتب نا محصور الخ وممیز الثلاثة الخ چون الفاظ اعداد موضوع اند از برای معانی معینه
عددی اکمل اجناس که آن معانی عددی بدان تعلق دارد مبهم است والفاظ عدد بران اجناس علی التعیین دلالت
نمی کنند پس لاجرم احتیاج افتاد در آن الفاظ بتمیز از برای تعیین جنس مثلا عشرون بمعنی عددی دلالت
علی التعیین و درینجا ابهامی نیست لیکن ابهام در آن است که این بیست از چه جنس است رجل است یا امرأة
یا کتاب است یا غیر آن پس محتاج شد عشرون را از ممیزی ازین جهة شروع کرد مصنف در بیان مراتب اعداد
وابتدا از ثلاثة کرد زیرا که واحد و اثنان با ممیز جمع نمی شوند چنانکه معلوم کردی وممیز ثلاثة تا عشرة مجرور است
و مجموع اما مجرور از جهت اضافة عدد با معدود و اما مجموع از جهت رعایت مطابقة لفظا با معنی یا آنکه در عدد
کثرت پیدا نیست و این جمعیت شاید که حسب لفظ باشد چون ثلثة رجال و شاید که بحسب معنی باشد چون ثلثة
رهط [illegible] که در ثلاثة [illegible] گفته شد ظاهر است الا در وقتیکه ممیز اینها مائة باشد که اینجا
ممیز مجرور است و مفرد چنانکه گویند ثلثمائة رجل و ثلثمائة امرأة و سبب آن اینست که تا اجتماع
تانیثین نشود و مثل ثلث مئات امرأة پس اگر ثلث مئات امرأة گوئی اجتماع تانیثین شود و لفظ
[illegible] است و [illegible] این است که مائة دال است بر عدد کثیر پس از جمع [illegible] او را قرار دادند
و قیاس این بود که ثلث مئات گویند یا ثلث مئین [illegible] این قیاس نزدیک است و ممیز احد عشر تا تسعة و تسعین
منصوب [illegible] ترک [illegible] کردند با کثرت عدد [illegible] بیان جنس [illegible] مفرد حاصل می شود
و [illegible] بلکه تمیز را [illegible] کردند که آن نصب است زیرا که [illegible]
[illegible] که در اصل احد و عشر بوده
است [illegible] رجلا و ما فوق از جهت آنکه این نون نون جمع نیست بلکه شبیه نون
جمع است [illegible] الا اضافت کرده شود این نون را حذف [illegible] کرد و ممیز مائة
مجرور است باضافت چنانکه در ثلاثة و الستی و مفرد است از جهت آنکه چون عدد بسیار شد
در ممیز اکتفا کردند بمفرد از برای بیان جنس و رعایت مطابقت نکردند و همچنین است حال الف و حال تثنیه
مائة و الف و حال جمع الف پس گوئی مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و مائتا رجل
و مائتا امرأة و الفا رجل و الفا امرأة و آلاف رجل و آلاف امرأة در تثنیه نون افتاد
باضافت ۲ م واذا کان المعدود الخ هرگاه که معدود بحسب معنی مؤنث باشد و بحسب لفظ

وی صیغهٔ جمع اند نه بر قیاس و چنانکه گوئی مات و مئین و الالاف والوف بر قیاس است جمع جمع چنانکه گوئی
مائتان و الفان بر قاعدهٔ تثنیه و تفصیل این سخن نست که از اعداد اعداد برای مذکر چنین که گوئی واحد
و اثنان و از برای مؤنث واحدة و اثنتان و ثنتان و تذکیر و تانیث را اعتبار از جهت که مشهور
است و چون بسه رسید از برای مذکر در لغت عرب تا آوردی و گوئی ثلاثة رجال الی عشرة رجال و از
برای مؤنث تا نیاوردی و گوئی ثلث نسوة الی عشر نسوة و این خلاف مشهور است و سبب آنست که مذکر
مقدم است بر مؤنث در اعتبار و چون مذکر رسید جماعت باشد و جماعت مؤنث لفظیست پس از برای
رعایت تانیث او تا آوردند در عدد و در مؤنث ترک تا کردند تا فرق باشد و چون از ده در گذشتی میان عدد
ترکیب یابد بی عطف پس گوئی احد عشر رجلا و احدی عشرة امرأة و در این تحقیق ترکیب واحد و واحدة
است با عشرة لیکن واحد را تغییر کردند با احد و واحدة را باحدی از برای تخفیف و در صورت ترکیب
لفظ عشرة در حالتی که تنها بود از برای مذکر تا داشت از برای مؤنث خالی بود از تا بر خلاف قیاس
مشهور و چون در ترکیب فتاد عود کرد با اصل که تانیث است برای مؤنث و تذکیر است از برای مذکر پس
ازین جهت از برای مذکر چنین گویند که احد عشر رجلا و از برای مؤنث احدی عشرة امرأة و بر این قیاس
است اثنا عشر رجلا و اثنتا عشرة امرأة و چون بسیزده رسیدی جزو اول از عدد بر آن وجه باشد که در
افراد بود و عشرة با اصل خود عود کرده باشد پس گوئی ثلثة عشر رجلا و ثلث عشرة امرأة تا تسعة عشر رجلا
و تسع عشرة امرأة و در عشرون و اخوات وی که بر صورت صیغهٔ جمع مذکر سالم اند میان مذکر و مؤنث فرق
نیست پس گوئی عشرون رجلا و عشرون امرأة و چون از عشرون در گذشتی ترکیب بعطف باید کرد پس از برای
مذکر گوئی احد و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا و از برای مؤنث گوئی احدی و عشرون امرأة
و اثنتان و عشرون امرأة و ثلث و عشرون امرأة تا تسع و عشرون امرأة و بر این قیاس است حال عقود دیگر
میان سی و چهل است تا صد دیگر میان نود و صد است یعنی بطریق عطف باشد از برای مذکر احد و اثنان
و از برای مؤنث احدی و اثنتان و از برای مذکر ثلاثة گوئی و از برای مؤنث ثلاث و همچنین است حال اخوات
ثلاثة و چون بصد رسید میان مذکر و مؤنث فرق نیست گوئی مائة رجل و مائة امرأة و چون از مائة
در گذری لفظ احد و اثنان را ذکر کنی از برای مذکر و احدی و اثنتان از برای مؤنث بعطف
کنی مائة را بر این الفاظ و گوئی احد و مائة رجل احدی و مائة امرأة و چون بثلاثه رسی مائة را
مقدم داری و گوئی مائة و ثلاثة رجال و مائة و ثلث نسوة امرأة و چون بعشرون رسی
گوئی مائة و عشرون رجلا مائة و عشرون امرأة چون از صد و بست در گذری چنین
گوئی مائة و احد و عشرون رجلا مائة و احدی و عشرون امرأة و بر این قیاس حال [illegible]
و چون بدویست رسید [illegible] گوئی احد و [illegible] [illegible]
تا ثلث مائة الف فوق الف تا الفان و الالاف الوف [illegible] [illegible]

گوئی از برای مذکر الاول و الثانی و از برای مؤنث الاولی و الثانیة الی العاشر و العاشرة و این اسما
از ثانی تا عاشر اگرچه بصیغهٔ اسم فاعل اند لیکن بحقیقت اسم فاعل نیستند و معنی فعل که حدوث
است در ایشان نیست و ایشان را عمل نصب نباشد همچنانکه در معنی تصییر بود کقولک هذا ثالث
اثنین و اضافت این اسما باین معنی با عددی باشد مساوی آن عدد که اینها ماخوذ اند از آن چنانکه گوئی
ثانی اثنین و ثالث ثلثة و باید که اضافت ایشان با عدد اقل باشد لیکن اضافت با عدد اکثر جایز است اگرچه
اضافت با مساوی اکثر و اشهر است پس جایز است که گوئی هذا واحد عشرة اولها کذا و ثانیها
و ثالثها کذا یعنی متعددی از آن ده که در مرتبه اول است یا دوم یا سوم و علی هذا القیاس و چون
از عشرة در گذشتی اسما مفردات از متعددات باعتبار حال باشد نه باعتبار تصییر زیرا که در عدد
عشر و ما فوق او اسم فعل نیست که از و معنی تصییر پیدا شود تا اسم متعدد از آن ماخوذ گردد بطریق
اسم فاعل بمعنی تصییر پس از برای مفردی از متعددی ما فوق العشرة گوئی از برای مفرد مذکر
الحادی عشر بتذکیر هر دو جزو و از برای مؤنث الحادیة عشرة بتانیث هر دو جزو الی التاسع عشر
و التاسعة عشرة و هر دو جزو مبنی باشد همچنانکه در عدد و چون خواهی که اسم متعددی را که ماخوذ است
از احد عشر و اخوات وی اضافت کنی با عددی باید که آن عدد مساوی عددی باشد که اسم آن مفرد
از آن عدد ماخوذ باشد پس گوئی حادی عشر احد عشر از برای مذکر و حادیة عشرة احدی عشرة از برای مؤنث
الی تاسع عشر تسعة عشر و تاسعة عشرة تسع عشرة و جایز باشد که عشرة را از اسم آن متعدد بیندازی
زیرا که در اسم عدد مذکور است و دلالت میکند بر وی و جزو اول از اسم متعدد معرب است زیرا که سبب
که سبب بنا لو باقی نماند پس گوئی مررت بثالث ثلثة عشر ۲م المذکر والمؤنث شن تذکیر و
تانیث از خواص اسما است همچون تعریف و تنکیر و اطلاق تنکیر بر فعل و جمله بطریق مجاز است و تا تانیث
متصل بفعل از برای دلالت است بر تانیث فاعل پس آن تانیث بحقیقت راجع است با فاعل
و همچنین است تقول که از برای غایب مؤنث است ۲م والمؤنث ما فیه علامة التانیث لفظا او تقدیرا
و مؤنث عبارت است از آن اسمی که در وی علامت تانیث باشد لفظا یا تقدیرا و علامت تانیث
الفی ممدوده یعنی الفی که زائده باشد و بعد از وی همزه باشد زائد چون حمراء و صحراء و یا الف مقصوره باشد
یعنی الف زائده که بعد از وی همزه زاید نباشد چون حبلی و بشری پس الف در کساء و رداء و در العصا و الرحا
علامت تانیث نیست و این هر دو علامت در اسم ملفوظ باشند نه مقدره و علامت سوم تا است
زائد در آخر کلمه و این علامت شاید که ملفوظ باشد چون ضاربة و ضاربات و ظلمة و غرفة و شاید که مقدر باشد
چون زینب و هند و چون عین و عقرب و دلیل بر تقدیر تا در هند و عین که ثلاثی است آنست که در تصغیر
ظاهر شود چون هنیدة و عیینة و در زینب و عقرب که زائد اند در ثلاثی از جهت قیاس بر ثلاثیات

وتقول فی المفرد من المتعدد باعتبار التصییر الثالث والثانیة الی العاشر و
العاشرة لا غیر و باعتبار حاله الاول والثانی والاولی والثانیة الی العاشر
والعاشرة والحادی عشر والحادیة عشرة والثانی عشر والثانیة عشرة الی
التاسع عشر والتاسعة عشرة ومن ثم قیل فی الاول ثالث اثنین ای مصیرهما
ثلثة من ثلثتهم وفی الثانی ثالث ثلثة ای احدها وتقول حادی عشر احد عشر علی
الثانی خاصة وان شئت قلت حادی احد عشر الی تاسع تسعة عشر فیمر بالاول

هذا جواب که مخصص اشخاص را بسوی طلاق کنی اینجا دو وجه جائز است پس اگر رعایت لفظ کنی گویی
ثلاثة اشخص من النساء و اگر رعایت معنی کنی گویی ثلاث اشخص و هرگاه که لفظ معدود مونث باشد
و معنی مذکر چنان که النفس را بر مذکر اطلاق کنی اینجا نیز دو وجه جائز باشد پس گویی ثلاثة انفس من الرجال
بنا بر رعایت معنی و ثلاث انفس من الرجال بنا بر رعایت لفظ و احد و اثنان که از مراتب اعداد اند ابتدا
مرتبت است پس گویند واحد رجل از جهت آنکه آنچه ممیز ایشان خواهد بود دلالت میکند بر جنس و بر تعیین آن عدد
که مقصود است از ایشان مثلا رجل دلالت میکند بر جنس و بر وحدت و رجلان دلالت میکند بر جنس
و تثنیه پس از این جهت در موضع عدد با ممیز جمع نشود بطریق تمیز چنانکه در سائر اعداد ا
این عدد در موضع صفت موکده ممیز توان ساخت چنانکه آید واحد و الهین اثنین ام
وتقول فی المفرد من المتعدد الخ چون حال اسمای عدد مکشوف و ظاهر گشت از ما
تقدم این زمان شروع کرد در بیان اسمای مفرد از متعدد که بعرض اعداد اند و بدانکه این
اسما در معنی مستعمل اند یکی بمعنی تصییر یعنی گردانیدن عدد کثیر اند بیک مرتبه با عددی که آن
اسم از وی مشتق باشد مثلا ثانی که مشتق از اثنین است معنی وی باعتبار تصییر این است
که گردانندهٔ یکی و این بحقیقت اسم فاعل است که مشتق از ثنیت یعنی دو گردانیدم یکی را
و همچنین قیاس است حال ثالث و اخوات وی تا عاشر و پس زیرا که این اسما را افعالی
چند هست بمعنی تصییر که این اسما از ان افعال ماخوذ اند چون ثلثته و ربعته تا عشرته
و ابتدای این اسما بمعنی تصییر از ثانی است نه از واحد زیرا که کمتر از واحد عدد نیست
تا تصییر او بواحد متصور گردد و درین اسما تذکیر و تانیث بر قاعدهٔ تذکیر و تانیث اسم فاعل
است پس در مذکر گویی الثانی و در مونث الثانیة تا العاشرة این اسما را با این معنی هرگاه که
اضافت کنند با عدد بشاید که مضاف الیه ایشان آن عددی باشد که این اسما مشتق اند از ان عدد و بشاید که عدد
باشد زائد بر آن عدد مشتق منه زیرا که معنی تصییر ممکن نباشد پس نگویند با معنی ثالث ثلثة و لا ثالث اربعة بلکه
ایشان با عددی باشد اول یکعدد دوم که مشتق منه پس گویند ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثة کقوله تعالی
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم دوم بمعنی حال آن مفرد از متعدد و ابتدای این اسما
از واحد است اینجا چون واحد مستعمل در یک دست بجای او از برای متعدد لفظ اول استعمال کرده اند پس

١ المثنى ما لحق آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها ونون مکسورة لیدل
علی ان معه مثله من جنسه فالمقصور ان کان الفه عن واو وهو ثلاثی قلبت
واواً والا فالیاء ٢ والممدود ان کانت همزته اصلیة ثبتت ٣ وان کانت للتأنیث قلبت واواً

نیز باشد چون این جمع الرجال مذکر حقیقی باشد چون الرجال پس آنجا دو وجه جائز است یکی آنکه ضمیر مونث
آورند نظر بتاویل جماعت وگوئی الرجال جاءت و دیگر آنکه ضمیر جماعت مذکر عاقل آورند نظر بلفظ جمع
وگوئی الرجال جاؤا والنساء والایام فعلت وفعلن و اگر جمع مذکر غیر حقیقی باشد چون الایام یا جمع
مونث حقیقی باشد چون النساء آنجا نیز دو وجه جائز است یکی آنکه ضمیر مفرد مونث آورند نظر بتاویل
جماعت و دیگر آنکه ضمیر جماعت مونث آورند نظر بمعنی بنا بر آنکه جمع مذکر غیر حقیقی را حکم جمع مونث
داده اند پس گوئی الایام مضت ومضین والنساء مشت ومشین ✱ ام المثنی ما لحق الحرف تثنیه و جمع
آخره حرفی اسم است و در فعل تثنیه و جمع راجع بفاعل است نه بنفس فعل و معنی آن اینست که اسمی که لاحق شده
باشد بآخر وی الف و نون مکسوره و این در حالت رفعی است یا لاحق شده باشد یائی که ما قبلش
مفتوح باشد و نون مکسوره و این در حالت نصبی و جری است تا دلالت کند آن لحوق یا
آن لاحق بر آنکه با آن اسم است مثل او یعنی یکی دیگر از جنس او و این قید من جنسه اشارت
است بآنکه لفظ مشترک را باعتبار دو معنی تثنیه نتوان کرد زیرا که از یک جنس نیستند پس
نشاید که مراد از قرءان طهرے و حیضے باشد بلکه مراد دو طهر باشد یا دو حیض که از جنس یکدیگر باشند حال
مثنی در اسم صحیح چون زید و ملحق بصحیح چون دلو و ظبی و ناقص که در آخر او یائی باشد چون القاضی
یا مشدد باشد چون قاضی ظاهر است از تفسیر مثنی پس گوئی زیدان و ظبیان و قاضیان در حالت رفعی و
در حالت نصبی و جری بجائی الف یا نهاده شود لیکن در تثنیه اسمی که در آخر او الف مقصوره است
یا ممدوده شبهه هست پس ازین جهت گفت والمقصور و ضابطه این است که هر اسمیکه در آخر او الف
مقصوره است اگر ثلاثی باشد و الفش منقلب از واو باشد در تثنیه آن الف را رد کنند بواو پس گوئید
عصوان و عصوین و اگر نه چنین باشد آن الف را رد کنند بیا پس اگر زیاده بر ثلاثی باشد خواه اصل آن
الف واو باشد چنانکه در ملهی خواه یا باشد چنانکه در اعشی خواه الف را هیچ اصلی نباشد چنانکه در حباری پس
جمیع این الفات را بیا بدل شود پس گوئی ملهیان و ملهیین و اعشیان و اعشیین و حباریان و حباریین
همچنین اگر اسم ثلاثی باشد و الفش از یا باشد یا الفش را هیچ اصلی نباشد در هر دو تقدیر الف را بیا
بدل شود پس گوئی رحیان و رحیین و متیان و متیین در دو شخص که مسمی بلفظ متی شوند ٢م والممدود
ان کانت الخ یعنی هر اسم ممدود یعنی اسمیکه در آخر او الف باشد و بعد الف همزه اگر آن همزه اصلی
باشد آن همزه در تثنیه ثابت شود پس در قراء قراءان باید گفت [illegible]
خود باقی ماند ٣م وان کانت للتانیث الخ یعنی اگر همزه وی از برای تانیث باشد

۱- والمؤنث بخلافه وعلامته التاء والالف مقصورة او ممدودة ۲ وهو حقيقي
ولفظي فالحقيقي ما بازائه ذكر من الحيوان كامرأة وناقة واللفظي بخلافه كظلمة
وعين ۳ واذا اسند اليه الفعل فبالتاء وانت في ظاهر غير الحقيقي بالخيار
وحكم ظاهر الجمع غير المذكر السالم مطلقا حكم ظاهر غير الحقيقي وضمير
العاقلين غير المذكر السالم فعلت وفعلوا والنساء والايام فعلت وفعلن

و تسمیه البیان با لماهر اشود بنا برآنکه حرف بیارم قایم مقام تا است چنانکه باب ما لا ینصرف شارح
مالی ... تا ... تا ... قدم ... در ... تا نیث است ام والمذکر الخ ...
آن ... علامت تانیث ... لفظا و ... تقدیرا ۲ م وهو حقیقی ولفظی فالحقیقی الخ
... است از حیوان چون امرأة وناقة خواه
... چون ... امرأة باشد یا مقصوره باشد چون حبلی ... است
... چون ... تقدیرا چون هند وزینب ۲ م اللفظی آن مؤنث است غیر مؤنث حقیقی خواه
... باشد ... بصفت ... باشد یا مقصوره باشد چون بشری ... باشد ملفوظ
... ظلمة ... عین وعقرب لفظی درین موضع مقابل حقیقی است ودر باب ما لا ینصرف
... مؤنث معنوی آنست که در وی تا مقدر باشد خواه مؤنث حقیقی باشد
چون هند خواه غیر حقیقی چون عین وعقرب ومراد از لفظی درینجا آنست که تا در وی ملفوظ
باشد خواه مؤنث حقیقی باشد چون امرأة ... یا غیر حقیقی چون ظلمة و غرفة سوم واذا اسند
الخ ... هرگاه فعل مسند شود یا ظاهر مؤنث حقیقی یا بضمیر وی الحاق علامت تانیث الفعل ...
است ... مصنف چون جاءت امرأة وامرأة جاءت و بعضی گفته اند که اگر ... میان فعل
و میان ظاهر مؤنث حقیقی ترک تانیث جایز باشد چون جاء الیوم امرأة ... اگر مؤنث حقیقی
... باشد ... فاصله نیز جایز باشد چون ... فعل مسند شود یا ضمیر
مؤنث لفظی ... باشد چنانکه الشمس طلعت جایز نباشد الشمس طلع ...
... فعل را با ظاهر مؤنث لفظی تو مخیر باشی ... تا ... وترک تانیث ... طلع
الشمس ... هر جمعیکه هست خواه جمع مذکر ... چون الرجال خواه جمع مذکر غیر حقیقی چون
الایام وخواه جمع مؤنث حقیقی چون النسوة وخواه جمع مؤنث غیر حقیقی چون غرفات هرگاه فعل را ...
... ظاهر این جمعها جایز باشد تانیث فعل و ترک تانیث هم چنانکه در ظاهر تانیث غیر حقیقی که گذشت
... جاء الرجال وجاءت الرجال ... الایام ومضت الایام وقال النسوة وقالت النسوة وعلا الغرفات
... الغرفات ... فعل با ظاهر این جمعها فرق نکرده اند ... جمع ... تاویل جماعت است
جماعت مؤنث لفظی ... حکم ظاهر این جمع حکم مؤنث لفظی باشد ... گاه اسناد فعل

١ وهو صحيح ومكسر فالصحيح لمذكر ولمؤنث. فالمذكر ما لحق آخره واو
مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها ونون مفتوحة ليدل على ان معه
اكثر منه ٢ فان كان آخره ياء قبلها كسرة حذفت مثل قاضون وان كان آخره
مقصورا حذفت الالف وبقي ما قبلها مفتوحا مثل مصطفون ٣ وشرطه ان كان
اسما فمذكر علم يعقل وان كان صفة فمذكر يعقل وان لا يكون افعل فعلاء
مثل احمر حمراء ولا فعلان فعلى مثل سكران وسكرى ولا مستويا فيه مع المؤنث
مثل جريح وصبور ولا بتاء التانيث مثل علامة ويحذف نونه بالاضافة

مصدر مركب نباشد و مركب در تفسير جمع داخل نشود و لفظ فلك لفظ هجان و مثال آن تارة جمع است و تارة مفرد
در بيان ايشان تغير مى است تقديرى زيرا كه ضمه فلك مفرد چون ضمه قفل است و ضمه فلك جمع چون
ضمه اسد و كسره هجان مفرد چون كسره كتاب و حمار است و كسره هجان جمع چون كسره رجال است
١ م وهو صحيح ومكسر فالصحيح الخ يعنى جمع بر دو قسم است يكى صحيح كه اسنيه واحد در وى درست
باشد و ديگرى مكسر كه اسنيه واحد در وى شكسته باشد و جمع صحيح بر دو قسم است يكى از براى مذكر
و ديگر از براى مؤنث و جمع صحيح مذكر آن اسمى است كه لاحق شده باشد بآخر وى واوى كه ما قبل وى مضموم
است و نون مفتوحه در حالت رفعى يا لاحق شده باشد بآخر وى يائى كه ما قبل وى مكسور است و نون مفتوحه
در حالت نصبى و جرى چون زيدون و زيدين و مسلمون و مسلمين تا دلالت كند بر آنكه با او است اكثر از وى ٢ م
فان كان آخره ياء الخ يعنى اگر اسمى كه در آخر وى يائى باشد و ما قبلش مكسور خواه آن يا ملفوظ باشد
چون القاضى و الداعى و خواه مقدر چون قاض و داع چون آن اسم را جمع سلامت كنند آن
يا ساقط شود چنانكه القاضون كه اصلش القاضيون بود ضمه بر يا ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حركت ما قبل يا بالتقاى ساكنين بيفتاد و همچنين است حال قاضون كه اصلش قاضيون بود
و برين قياس است حال نصبى و جرى چون القاضين كه ——— القاضيين بود كسره بريا ثقيل
بود بسبب اجتماع دو كسره و دو يا حركت يا را انداختند يا بالتقاى ساكنين بيفتاد و اگر اسم
مقصور باشد يعنى در آخر وى الف باشد يا مقدر چون مصطفى و مجتبى و مرتضى يا ملفوظ چون المصطفى
آن الف بالتقاى ساكنين ساقط شود پس گوئى مصطفون و مصطفين و شايد كه گوئى اصل مصطفون و
مصطفيين بود يا متحرك بود و ما قبل وى مفتوح پس قلب كردند بالف و بالتقاى ساكنين بيفتاد و
ما قبل واو و ياى جمع درين صورت مقصور گفته شد بر فتحه باقى ماند پس آنكه گفتيم كه ما قبل
يا مكسور اعم است از آنكه در حال باشد يا در اصل بوده باشد ٣ م وشرطه ان كان اسما الخ
يعنى آن اسمى كه او را جمع سلامت كنند بواو و نون يا بيا و نون يا اسم محض باشد يا صفت باشد اگر اسم
محض باشد شرط وى در صحت اين جمع سه است اول آنكه مذكر باشد دوم آنكه علم باشد

۱: والا فالوجهان ۲: ویحذف نونه للاضافة وحذفت تاء التأنیث في خصیان والیان ۳: المجموع ما دل على آحاد مقصودة بحروف مفرده بتغییر ما ۴: فنحو تمر ورکب لیس بجمع على الاصح ونحو فلك جمع

چنانکه صحراء و حمراء و آن همزه را در تثنیه قلب باید کرد بواو پس صحراوان و حمراوان باید گفت زیرا که
همزه از جنس الف است و حرف ثقیل است پس نشاید که در میان دو الف واقع شود تا ثقیل [illegible]
نیست و قلب بواو کرده اند نه بیا زیرا که واو در ثقل مناسب تر است با همزه تأنیث ۱م والا فالوجهان
الخ واگر همزه وی نه اصلی باشد نه از برای تأنیث آنجا دو وجه جائز باشد یکی ابقاء همزه بحال خود
و دیگری رد باصل پس در کساء کساءان و کساوان جائز بود و در رداء رداءان ردایان ردا
باشد و عبارت مصنف دلالت میکند بر آنکه آن دو وجه یکی ابقاء همزه است بحال خود بنابر مناسبت
با همزه اصلی و دیگری قلب است بواو پس در مثل رداء رداوان باید گفت نه ردایان لکن مشهور
ردایان است پس بایستی که مصنف چنین گفتی والا فوجهان بل الف و لام تعریف ۲م ویحذف
نونه للاضافة الخ نون تثنیه هم چون تنوین موضوع است بانفصال پس حذف وی در اضافت
واجب بود همچنانکه حذف تنوین و در تثنیه تاء تأنیث که در آخر کلمه است انداخته نمی شود پس در تمره و
شجره تمرتان و شجرتان باید گفت الا در دو لفظ که حذف آن جائز است و آن لفظ خصیه و الیه است
که حذف تا در تثنیه ایشان است و سبب جواز حذف آنست که این دو جیز از هم جدا نشوند پس
لفظ تثنیه در اینجا بمنزله کلمه مفرده باشد و اثبات تا بمنزله آن باشد که تاء تأنیث در وسط کلمه مفرد
باشد و این معنی مناسب نیست ۳م المجموع ما دل على آحاد الخ بدانسته شد که تثنیه و جمع از
خواص اسم است و در فعل تثنیه و جمع راجع است بفاعل در مثل رجال را در اصطلاح نحویان مجموع و جمع
خوانند همچنانکه مثل رجلان را در اصطلاح مثنی و تثنیه خوانند و جمع اسمی است که دلالت کند بر آحاد
مقصوده بحروف مفرد خود با اندک تغییری در ما دل على آحاد مقصودة مثل قوم و رهط و ثلثة و اربعة
داخل است و بقید بحروف مفرده این اسما بیرون رفت زیرا که این اسما را مفردی نیست که حروف
آن مفرد درین اسما باشد و لفظ بتغییر ما اشاره است بآنکه در جمعیت اندک تغییری میان جمع
و مفرد وی کافی است چنانکه دانسته شود و ظاهر آن است که حرف جر در بحروف مفرده متعلق
است بدل یا آنکه ظرف مستقر باشد یعنی آن اسم دلالت کند بر آحاد مقصوده در حالتی که
ملتبس باشد آن اسم بحروف مفرد خود ۴م فنحو تمر و رکب لیس بجمع الخ بنابر این
تعریف لفظ تمر جمع تمره نیست چنانکه در کلام نحویان مشهور است بلکه تمر جنس است و متناول
قلیل و کثیر است و تمره واحد این جنس است لفظ تمر دلالت بر آحاد مقصوده نمیکند و همچنین لفظ
رکب جمع راکب نیست زیرا که صیغه فعل جمع صیغه فاعل نیامده است پس راکب

۱ والمؤنث ما لحق آخره الف وتاء وشرطه ان کان صفة وله مذکر فان یکون مذکره جمع بالواو والنون فان لم یکن له مذکر فان لا یکون مجردا کحائض والا جمع مطلقا ۲ جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده کرجال وافراس جمع القلة افعُل وافعال وافعلة وفعلة والصحیح وما عدا ذلک جمع کثرة

و چند الفاظ این علامت مذکر جاری می‌است با آنکه شرط مذکور گذشته در این الفاظ موجود نیست چون صنوان و سنون از صنین و سنین و ثلون و قلین و ثبون و ثبین و حرون و حرین و ازدون و ازدین پس این همه الفاظ بطریق شذوذ باشد و بعضی از نحویان بعضی ازین الفاظ را در ضابطه اهل کرده اند و منه سیبتی گفته چنانکه در کتب دیگر معلوم گردد ان شاء الله تعالی ۱ والمؤنث الخ یعنی جمع سلامت مؤنث آن اسمی است که لاحق شده باشد بآخر وی الف و تا تا دلالت کند بر آنکه این جمع است اکثر از وی از جنس وی و آن اسمی که خواهند که او را جمع کنند یا صفت باشد یا غیر صفت اگر صفت باشد او را یا مذکری باشد یا نباشد اگر آن صفت را مذکری باشد شرط وی در جمع کردن آن است که مذکر او را جمع سلامت کرده باشند پس مسلمة را بر مسلمات جمع کنند زیرا که مسلم را بر مسلمون جمع کرده اند لیکن فعیل که بمعنی مفعول باشد چون جریح و فعول که بمعنی فاعل باشد چون صبور و مفعال و مفعیل که از بهر مبالغه است اینها را جمع سلامت مؤنث نتوان کرد زیرا که اینها را جمع سلامت مذکر نکرده اند چنانکه دانسته شد و اگر آن صفت را مذکری نباشد شرط وی در جمع کردن آن است که مجرد از تا تانیث نباشد پس حائض را بر حائضات جمع نتوان کرد و حائضة را بر حائضات جمع توان کرد تا فرق باشد میان لفظ حائض و حائضة درین جمع سلامت و چون لفظ حائض بمعنی ذات حیض است یعنی بحد بلوغ رسیده ولی اعتبار حدوث حیض و معنی حائضة آن است که حیض حادث شده است پس لفظ حائضة اسم فاعل باشد حقیقة که دلالت بر حدوث میکند همچو فعل و تانیث اسم فاعل متفرع بر تانیث فعل است زیرا که تانیث فاعل پس این لفظ بجمع سلامت اولی باشد از لفظ حائض که بر صیغه اسم فاعل است و حقیقة اسم فاعل نیست زیرا که دلالت بر حدوث نمیکند و الا یعنی اگر آن اسمی که او را جمع کنند صفت نباشد بلکه اسم محض باشد این جمع درو جاری باشد بی شرطی پس در مثل طلحة و شجرة و زینب همچو طلحات و زینبات و شجرات و هندات روا باشد ۲ جمع التکسیر ما تغیر الخ یعنی چون از هر دو قسم جمع سلامت فارغ شد شروع کرد در جمع تکسیر و آن جمعی است که بنای واحد وی شکسته باشد چون رجال و افراس و فلوس و نظائر آن که بسیار است و جمع باعتبار معنی منقسم است بدو قسم جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آن است که چون مستعمل بود از قرینه او را بر عشره و ما دون وی اطلاق میکنند و جمع کثرت آن است که چون مستعمل بود از قرینه او را بر فوق عشره اطلاق کنند و چون صیغه جمع قلت اندک است آن را ضبط کرد تا معلوم شد که ما عدای آن صیغ همه جمع کثرت اند و صیغه جمع قلت شش است

(وقد شذ نحو سنين وارضين)

ور [illegible] ملفوظ باشد ونه مقدر پس مثل طلحة و حمزة را این جمع سلامت نکنند اما مثل ورقاء که علم کرده
[illegible] واشباه که اورا این جمع کنند چنانکه ورقاءون و حمراوون نیابد آنکه علم تانیث تا است
ابتا مانع باشد از این جمع که از برای مذکر است بخلاف الف که مانع نیست دوم آنکه علم باشد پس مثل
رجل را که مذکر و اولی العقل است این چنین جمع نکنند و رجلون نگویند بنابر آنکه علم در تفضیل بمعنی اقوی است
از اسم جنس پس این جمع را که اشرف جموع است تخصیص کردند بعلم سوم آنکه از اولی العقل باشد پس اعوج
ولاحق را که اعلام فرس اند این چنین جمع نتوان کرد از جهت آنکه اولی العقل اشرف اند از حیوانات
دیگر پس این جمع که اشرف است در سایر اعلام حیوانات مستحسن نباشد و اگر صفت باشد شرط در
صحت این جمع چند چیز است از جمله آن آنست که آن صفت مذکری باشد از اولی العقل پس ضارب
و مضروب و حسن را که صفت انسان باشند جمع ضاربون و مضروبون و حسنون توان کرد مثل صاهل
را اگرچه صفت غیر انسان باشد این چنین جمع روا نباشد و از جمله شرائط آن است که آن صفت که مذکر
و از اولی العقل است افعل فعلاء نباشد چون احمر که او را احمرون جمع نکنند تا فرق باشد میان آن و میان
افعل تفضیل که او را این جمع کرده اند چون اعلون و افضلون و عکس نکرده اند زیرا که افعل تفضیل اشرف
است و اقوی است در صفت بنابر دلالت بر زیادت و از جمله شرائط آنست که آن صفت که مذکر
و از اولی العقل است فعلان فعلی نباشد مثل عطشان و سکران عطشانون و سکرانون نگویند تا فرق باشد میان آن و
فعلان فعلانة مثل ندمان که در وی ندمانون گویند و عکس نکرده اند بنابر آنکه فعلان فعلانة اصل
است در لغت فرق میان مذکر و مونث که بتائی باشد و از جمله شرائط آنست که آن صفت که مذکر و از
اولی العقل است با مونث مساوی نباشد در لفظ چنانکه فعیل بمعنی مفعول می باشد پس در جریح
در رجل جریح جریحون نگویند زیرا که چون در مفرد میان مذکر و مونث فرقی نیست چنانکه گویی رجل جریح
و امرأة جریح پس اگر در مذکر جمع جریحون جائز باشد و این صیغه را بر مونث اطلاق نتوان کرد پس
در مونث جریحات باید گفت و حینئذ در جمع که فرع مفرد است فرق شود میان مذکر و مونث
پس فرع را بر اصل مزیتی باشد و فرع مخالف اصل باشد چنانکه در فعول بمعنی فاعل مثل
صبور در رجل صبور صبورون نتوان گفت و همچنین در مفعال که صیغه مبالغه است مذکر و
مونث در وی یکسان است این جمع در وی روا نباشد پس در مفضال مفضالون نباید گفت و علت
همان است که در جریح گفته شد و از جمله شرائط آن است که آن صفت که مذکر و از اولی العقل است
در وی تاء تانیث از جهت مبالغه نباشد چنانکه علامة و فروقة و راویة زیرا که اگرچه بحسب معنی مذکر
است اما از جهت لفظ در وی تائی که علامت تانیث است موجود است پس جمع اشرف که از خواص اسماء
[illegible] چنانکه [illegible] اضافت [illegible] وقد شذ [illegible]

اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنى الحدوث وصيغته
من الثلاثي على فاعل ومن غير الثلاثي على صيغة المضارع بميم مضمومة و
كسر ما قبل الآخر نحو مدخل [illegible] مستخرج

مثال [illegible] بمعنى ضرب زيد عمرا و این
[illegible] مفعول آن معمول دیگر بحال خود ماند
چون [illegible] ضرب زید عمرا [illegible] زید عمرو و عمل [illegible] اقل است از عمل [illegible]
و ازین جهت گفت [illegible] ناقص [illegible] است از [illegible] مفعول و از [illegible] جهت
گفت و قد [illegible] الی [illegible] معرف باشد باللام عمل فعل کند چنانکه [illegible]
کونه ضعیف النکایة اعداءه [illegible] الفرار یراخی الاجل [illegible] اعداء منصوب است که مفعول
النکایة است که مصدر [illegible] استعمال [illegible]
زیرا که مصدر در عمل [illegible] بفعل و دخول لام [illegible] بفعل [illegible]
مصدر را صورت اسم است [illegible] دخال لام [illegible] علی [illegible] در مثل [illegible]
مطلق نباشد [illegible] که مفعول [illegible] باشد اگر بدل از فعل [illegible] باشد مصدر [illegible]
مذکور باشد [illegible] ضرب [illegible] مذکور نباشد [illegible] زیادت [illegible] و مقام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ضرب [illegible] زید [illegible] مفعول مطلق [illegible]
[illegible] است [illegible] آنکه [illegible] باشد [illegible] ازین جهت [illegible]
از فعل [illegible] اسم الفاعل [illegible] است [illegible] عمل [illegible]
[illegible] شد [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] است از فعل [illegible] مصدر [illegible] حدوث [illegible]
آن [illegible] قائم است [illegible] فاعل [illegible] شامل [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم مفعول [illegible]
[illegible] فعل [illegible] دلالت [illegible] حدوث [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] صیغه [illegible]
[illegible] قائم [illegible] اسم فاعل است [illegible] فعل [illegible]
[illegible] چون حسن [illegible] زید [illegible] فاعل [illegible] مجرد [illegible]
فعل مضارع [illegible] که [illegible] حرف مضارع [illegible] نهاده شود میم
مضموم خواه حرف مضارعه مضموم بوده باشد و خواه نباشد و ما قبل آخر مکسور کرده
خواه [illegible] مکسور بوده باشد و خواه [illegible] چنانکه [illegible] روشن [illegible]

۱ المصدر اسم الحدث الجاری علی الفعل وهو من الثلاثی سماع ومن غیره قیاس ویعمل عمل فعله ماضیا وغیره اذا لم یکن مفعولا مطلقا ولا یتقدم معموله علیه ۲ ولا یضمر فیه ولا یلزم ذکر الفاعل ویجوز اضافته الی الفاعل وقد یضاف الی المفعول ۳ واعماله باللام قلیل فان کان مطلقا فالعمل للفعل ۴ الثانی [illegible]

[illegible] از [illegible] فعل چون [illegible] افعال چون [illegible] و تفعیل چون [illegible]
[illegible] مذکر [illegible] شد که جمع کثرت [illegible]
قلت [illegible] قرینه باشد اسم
المصدر اسم الحدث الخ یعنی چون خواست که بیان کند عمل مصدر را [illegible] بیان آنکه
کجا قیاسیست و کجا سماعیست [illegible] مصدر را [illegible] است که جاری باشد [illegible] فعل [illegible]
[illegible] است [illegible] جریان بر فعل خود آن است که [illegible] باشد [illegible]
برای [illegible] ازجهت نوع یا ازجهت عدد چنانکه گوئی جلست جلوسا [illegible] و جلسة [illegible]
[illegible] که فعل از وی مشتق است مصدر نباشد اگرچه مفعول مطلق است و مصدر [illegible]
است [illegible] سماعی است [illegible] و چنانکه [illegible] غیر ثلاثی [illegible] قیاسی [illegible]
چنانکه [illegible] مفعول مطلق نباشد [illegible]
باشد [illegible] بمعنی ماضی [illegible] الاصل و الآن [illegible]
مصدر [illegible] مصدر [illegible] عمل [illegible] است [illegible]
بمنزله [illegible] است [illegible] معمول [illegible] است [illegible]
[illegible] است که گوئی اعجبنی [illegible] ضرب زید [illegible] اعجبنی [illegible] ضرب زید عمرا است [illegible]
ولا یضمر فیه الخ یعنی [illegible] مصدر [illegible] که فاعل [illegible] مصدر [illegible]
[illegible] لازم آید [illegible] مصدر [illegible] فاعل [illegible] کرده شود قیاس [illegible]
اضمار فاعل [illegible] لازم آید [illegible] فعل [illegible]
[illegible] فاعل است [illegible] فعل [illegible] لازم آید [illegible]
فاعل و اسم مفعول [illegible] الشان [illegible] است بخلاف مصدر را
[illegible] خود تثنیه و جمع نیست و ذکر فاعل مصدر لازم نیست چنانکه گوئی اعجبنی ضرب
زید او [illegible] ذکر فاعل لازم [illegible] اضمار در مصدر لازم آید [illegible] و اضافت
[illegible] فاعل خود جائز است و [illegible] استعمال بسیار است [illegible] فاعل مجرور باشد [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] منصوب گردد چنانکه گوئی اعجبنی ضرب زید عمرا [illegible] اضافت کنند [illegible]
[illegible] اگر فاعل مذکور شود [illegible] اعجبنی ضرب اللص [illegible] ۳ و اعماله باللام قلیل [illegible]

۱ اسم المفعول ما اشتق من فعل لمن وقع علیه وصیغته من الثلاثی علی مفعول ومن غیره علی صیغة الفاعل بفتح ما قبل الآخر کمستخرج وامره فی العمل والاشتراط کامر الفاعل مثل زید معطی غلامه درهما ۲ الصفة المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به علی معنی الثبوت وصیغتها مخالفة لصیغة الفاعل علی حسب السماع کحسن وصعب وشدید وتعمل عمل فعلها مطلقا وتقسیم مسائلها ان تکون الصفة باللام او مجردة ومعمولها مضافا او باللام او مجردا عنهما فهذه ستة والمعمول فی کل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور فصارت ثمانیة عشر فالرفع علی الفاعلیة والنصب علی التشبیه بالمفعول فی المعرفة وعلی التمییز فی النکرة والجر علی الاضافة

گردانیده باشد جائز است که نون ایشان را از برای تخفیف میندازند چنانکه شاعر گوید شعر الحافظو عورة العشیرة ۰ وسبب وارتکاب این تخفیف آن است که الف لام موصول است بواسطه عمل صله در ان منصوب طول در کلام پیدا شد و تخفیف مناسب گشت ۰ ام اسم المفعول الخ ش اسم مفعول اسمی است که مشتق شده باشد از فعلی یعنی مصدری از برای آن کسی که فعل واقع شده بروی وصیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون مضروب ماکول واز غیر ثلاثی مجرد بر صیغه فاعل آن باب باشد باندک تغیری که آن فتح ما قبل آخر است وتفصیل این سخن آن است که اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع معلوم آن باب باشد با آنکه میم مضموم نهاده شود بجای حرف مضارع وما قبل آخر مکسور گردد چنانکه گذشت واسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع مجهول آن باب باشد با آنکه نهاده شود میم مضموم بجای حرف مضارع وما قبل آخر مفتوح گردد وکار اسم مفعول در عمل وشرط عمل همان است که از اسم فاعل گذشت پس باید که پیش جمهور بمعنی حال باشد یا استقبال واعتماد کرده باشد بر صاحب خود یا بر همزه یا حرف نفی وهرگاه که معرف بلام باشد بمعنی ماضی نیز عمل کند پس اسم مفعول قائم مقام فاعل را مرفوع گرداند واگر مفعول دیگر باشد بر نصب باقی ماند چنانکه گوئی زید معطی غلامه درهما ۲ ام الصفة المشبهة الخ ش صفت مشبه اسمی است که مشتق باشد از فعل لازم یعنی مصدر لازم برای آن کس که آن فعل قائم است بوی بمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث چنانکه اسم فاعل است پس ضیق آن را گویند که تنگ باشد وضائق آن را گویند که تنگی در وی نو شده باشد وبرین قیاس است ... وحاسن وصیغه صفت مشبه مخالف صیغه اسم فاعل است با آنکه هر دو شریک اند در آنکه اسم آن چیزاند که معنی مصدر بایشان قائم است ودر آنکه هر دو را افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث کرده شود ازین جهت او را صفت مشبه گفته اند یعنی مشبه است باسم فاعل وصیغ صفت مشبه سماعی است قیاسی نیست بخلاف صیغه اسم فاعل واسم مفعول که هر دو قیاسی اند چنانکه گذشت وصیغه صفت مشبه

ويعمل عمل فعله بشرط معنى الحال او الاستقبال والاعتماد على صاحبه او الهمزة او ما فان كان للماضي وجبت الاضافة معنى خلافا للكسائي

وان كان له معمول آخر فبفعل مقدر [illegible] فان دخلت اللام استوى الجميع وما

وضع للمبالغة كضراب [illegible] ومضراب وعليم وحذر مثله والمثنى

والمجموع مثله ويجوز حذف النون مع العمل والتعريف تخفيفا

[illegible] ويعمل عمل فعله [illegible] اسم فاعل عمل فعل خود كند خواه [illegible] لازم باشد خواه

[illegible] بشرطی که [illegible] حال یا استقبال چنانکه گوئی زید ضارب

[illegible] الآن او غدا [illegible] شرط عمل آنست که اعتماد کرده باشد [illegible]

[illegible] است یا موصوف [illegible] یا بر کلمۂ ما [illegible] قائم زید

[illegible] قائم الزیدان وما قائم زید وما قائم الزیدان [illegible] عمل اسم فاعل [illegible] کتابت

[illegible] موافق مضارع [illegible] احتمال حال

[illegible] اگر اسم فاعل [illegible] باشد [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] منسوب نکردن [illegible] موافق فعل ماضی است [illegible]

[illegible] مضارع [illegible] تمام [illegible] عمل [illegible] کدام متواند و بلکه [illegible]

[illegible] بآن [illegible] سبب [illegible]

[illegible] حال یا استقبال [illegible] است که اسم فاعل بمعنی ماضی عمل نکند [illegible]

[illegible] لفظی باشد [illegible] و اگر از انکه [illegible] آن صورت

[illegible] اسم فاعل [illegible] مضارع [illegible] آخر [illegible] معمول [illegible]

[illegible] بالاتفاق عمل [illegible] اسم فاعل [illegible]

[illegible] اسم فاعل [illegible] عمل کند مطلقا خواه [illegible]

[illegible] خواه [illegible] حال [illegible] اسم فاعل [illegible] موصول [illegible]

[illegible] فعل [illegible] وما وضع منه للمبالغة

[illegible] اسم فاعل [illegible] چنانکه گوئی زید ضراب عمرا

الآن او غدا [illegible] لفظی یا فعل مضارع معلوم اگرچه قوت شد لیکن [illegible]

[illegible] قائم مقام آن [illegible] مثنی و مجموع اسم فاعل مثل [illegible]

[illegible] شرط عمل چنانکه گوئی [illegible] غدا و الضاربان عمرا الآن او

[illegible] الزیدون ضاربون عمرا الآن او غدا او الضاربون عمرا

[illegible] معرف بلام باشد و ما بعد خود را منصوب

اسم التفضیل ما اشتق من فعل لموصوف بزیادة علی غیره وهو افعل وشرطه
ان یبنی من ثلاثی مجرد لیمکن لیس بلون ولا عیب لان منهما افعل لغیره مثل
زید افضل الناس فان قصد غیره توصل الیه بمثل هو اشد منه استخراجا وبیاضا
وعمی وقیاسه للفاعل وقد جاء للمفعول مثل اعذر والوم واشغل واشهر

تأنیث یا بتثنیه صفت بواسطه آنکه مستتر است در و نوع خفائی هست و دانستن بدین وجه است
که اگر صفت مابعد خود را مرفوع گرداند در وی اتباع ضمیر باشد پس حکم او حکم فعل باشد پس تذکیر و تانیث
وی کرده شود بحسب فاعل لکن تثنیه و جمع نشاید همچنانکه در فعل و هرگاه که صفت مابعد خود را مرفوع
نگرداند خواه منصوب باشد و خواه مجرور پس صفت ضمیری باشد راجع با موصوف خود و در تذکیر و
تانیث و افراد و تثنیه و جمع رعایتها باید کرد چنانکه حال موصوف اسماء الفاعل والمفعول اسم فاعل که
متعدی بمفعول به نباشد یعنی مشتق باشد از فعل لازم چون قائم و اسم مفعول که متعدی نباشد
بمفعول یعنی مشتق باشد از فعلی که متعدی بیک مفعول است پس آن یک مفعول قائم مقام فاعل
وی شود و او را معمول به منصوب نباشد چون مضروب این چنین اسم فاعل و اسم مفعول مثل
صفت مشبهه اند در آنچه مذکور شد از مسائل هجده گانه و ممتنع و یکی مختلف فیها و نه احسن و دو حسن و
چهار قبیح چنانکه دانسته شد پس گوئی زید قائم ابوه و قائم اباه و قائم ابیه این سه مسئله باشد
یکی احسن و یکی حسن و یکی مختلف فیها و برین قیاس است تا آخر یعنی معمول اسم فاعل مذکور را
مرفوع گرداند علی الفاعلیه و منصوب گرداند در معرفه علی التشبیه بالمفعول و در نکره علی التمیز و مجرور
گرداند باضافت و همچنین معمول اسم مفعول مذکور را مرفوع گردانند علی انه فاعل و قائم مقام علی المذهبین
و منصوب گردانند در معرفه علی التشبیه بالمفعول و در نکره علی التمیز و مجرور گردانند باضافت و این مسائل
در اسم فاعل متعدی و اسم مفعول متعدی با ثنین یا زیاده جاری نیست زیرا که موجب التباس است
مثلا هرگاه که گوئی زید ضارب ابیه معلوم نشود که اب فاعل ضرب است که اضافت کرده اسم فاعل را
بوی یا مفعول ضرب است که اضافت کردی ضارب را بوی و همچنین اگر گوئی زید معطی ابیه معلوم نشود
که اب قائم مقام فاعل معطی است که اضافت کرده بوی یا مفعول ثانی است که اضافت کرده بوی
پس اضافت در مثل این اسم فاعل و اسم مفعول و نصب علی التشبیه بالمفعول و علی التمیز موجب التباس
است پس جائز نباشد بخلاف اسم فاعلی که او را مفعول نیست و اسم مفعولی که او را مفعول به
ثانی نیست که در وی التباس نباشد پس این مسائل بدان وجه که گفته شد در آن جاری باشد اسم
التفضیل ما اشتق الخ یعنی چون خواستند که بیان کنند زیادتی در فاعلیه یا در مفعولیه از برای این
بیان وضع کردند صیغتی مخصوص که آن افعل است غالبا و مشتقات از وی و آنرا اسم التفضیل و افعل التفضیل
نام نهادند غالبا گفتیم زیرا که بعضی را از صیغه افعل تفسیر کرده اند چون خیر منک و شر منک که

[illegible] وتفصيلها حسن وجهه ثلثة وكذلك حسن [illegible] حسن وجها
الحسن الوجه الحسن وجهه اثنان منها ممتنعان الحسن وجهه والحسن وجه
واختلف في حسن وجهه والبواقي ما كان فيه ضمير واحد احسن
وما كان فيه ضميران حسن وما لا ضمير فيه قبيح ومتى رفعت بها فلا ضمير
فيها فهي كالفعل والا ففيها ضمير الموصوف فتؤنث وتثنى وتجمع
واسما الفاعل والمفعول غير المتعديين مثل الصفة فيما ذكر

قوله چون کلیست [illegible] الحسن [illegible] بالاضافة [illegible] زیرا که [illegible]
است [illegible] اعتبار کرده [illegible] اشتمال [illegible] لفظ [illegible]
و کل [illegible] تقسیم [illegible] این است که صفت [illegible] حرف لام باشد یا مجرد از لام [illegible]
است معمول [illegible] یا منصوبا باشد یا حرف لام [illegible] مجرد [illegible] شش باشد [illegible]
[illegible] شش [illegible] مجرد [illegible] شش ضرب [illegible]
حاصل ضرب هجده باشد [illegible] رفع [illegible] معمول صفت مشبهه الفاعلیة [illegible] چنانکه فی الحسن وجهه و نصب
[illegible] مفعول است چنانکه الحسن [illegible] تشبیه المفعول است [illegible] مفعولیت زیرا که [illegible] است
و نصب [illegible] چنانکه الحسن وجها [illegible] و جر [illegible] است چون حسن الوجه و تفصیلها
حسن وجهه ثلثة [illegible] التفصیل [illegible] شده است که [illegible] حسن وجهه [illegible]
[illegible] حسن الوجه و حسن الوجه [illegible] است و هم
چنین است حسن وجه و حسن وجها و حسن [illegible] است و هم چنین است حسن وجهه و الحسن وجهه و الحسن
[illegible] چنین است الحسن الوجه و الحسن الوجه و الحسن الوجه [illegible] و هم
چنین است الحسن وجه و الحسن وجها و الحسن وجه این [illegible] است مجموع هجده باشد دو وجه ازین هجده
ممنوع است یکی الحسن وجهه باضافه زیرا که درین اضافه لفظی تخفیف نیست دوم الحسن وجه زیرا که
[illegible] اضافه معرفه [illegible] و دیگر مختلف فیه است و آن حسن وجهه است بعضی گفته اند که
ممتنع است زیرا که اضافت شی است الی [illegible] بنا بر آنکه حسن عین وجه است و مضاف است بوی
و بعضی گفته اند که حسن اعم است از وجه پس اضافت عام باشد با خاص هم چنانکه در نفس زید و کل القوم
و حق این سخن است و آنچه باقی ماند از وجوه هر چه در وی یک ضمیر است آن احسن است زیرا که مقصود
حاصل است و در کلام زیاده نیست و آن [illegible] است و هر چه در وی دو ضمیر است حسن است زیرا که
مقصود حاصل است لیکن زیاده است آن دو وجه است و هر چه خالیست از ضمیر قبیح است
بنا بر آنکه آنچه مقصود است مذکور نیست و آن چهار وجه است و ضابطه در معرفت حال ضمیر
آنست که ضمیر [illegible] در معمول صفت است ضمیر [illegible] باز [illegible] معلوم حسن که موجود است

ويجوز في الأول الإفراد والمطابقة لمن هو له وأما الثاني والمعرّف باللام فلا بد من المطابقة والذي بمن مفرد مذكر لا غير

زیرا که [illegible] این دو وجه لغو باشد [illegible] هر جا نیست پس نگویند زید الافضل من عمرو ونگویند
[illegible] مثل قول باری تعالی اعلم الله حیث یجعل رسالته [illegible] مقدر است ای اعلم من الناس [illegible] اسم تفضیل چون
مضاف مستعمل شود او را دو معنی است یکی آنکه با وقصد زیادت کنند بر مضاف الیه چنانکه
[illegible] باشد و مضاف الیه [illegible] باشد بر خود در اصل معنی و باین اعتبار داخل است و مشارک
[illegible] بر زیادتی و این قسم را مضاف باشد بآن مضاف الیه چنانکه قول [illegible] الناس [illegible]
[illegible] با ایشان در اصل فضل و ممتاز است بزیادتی فضل [illegible] چنانکه گویند الملائکة [illegible]
[illegible] زیرا که ملک [illegible] داخل نیست و [illegible]
[illegible] زیرا که چون اخوة مضاف باشد [illegible] یوسف یوسف را [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زیادتی کسند مطلقا یعنی زیادتی که [illegible] مضاف الیه [illegible]
[illegible] اضافت از برای توضیح باشد مثلا هرگاه که گویند الناقص والاشج اعدلا بنی مروان [illegible]
باشد که این دو کس موصوف اند بزیادتی [illegible] بر مضاف الیه [illegible]
لازم آید معنی فاسد [illegible] زیرا که بنی مروان غیر این دو کس همه ظالم [illegible]
[illegible] عدل و ایشان از قبیله بنی مروان اند [illegible]
زیرا که اضافت [illegible] اخوة یوسف از برای توضیح حال [illegible]
[illegible] از برای تفصیل [illegible] اول مذکور
[illegible] یجوز فی الاول الافراد الخ شروع است [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] باشد چنانکه گوئی زید افضل من عمرو [illegible] افضل من عمرو [illegible]
من عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون افضل من عمرو [illegible]
[illegible] اسم تفضیل [illegible]
[illegible] و جمع [illegible] از کلام من [illegible]
باشد [illegible] بعد [illegible] باشد [illegible] لازم آید [illegible]
قسم باطل است پس واجب شد که دائم مفرد مذکر باشد و هرگاه که معرف بلام باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مطابقه [illegible] آن چیزے که اسم تفضیل بران صفت [illegible] است [illegible]
زیرا که مقتضی مطابقه است و هیچ مانعے نیست و هرگاه که مستعمل باشد با [illegible] اگر مراد [illegible]
[illegible] اضافت باشد مطابقه درینجا [illegible] واجب بود همچنانکه در معرف بلام زیرا که مقتضی
مطابقت هست و مجوز ترک مطابقت نیست و اگر مراد معنی اول باشد [illegible] دو وجه جائز بود [illegible]

وهو ويستعمل على احد ثلثة اوجه مضافا وبمن ومعرفا باللام ولا يجوز زيد
الافضل من عمرو ولا زيد افضل الا ان يعلم فاذا اضيف فله معنيان
وهو الاكثر ان يقصد به الزيادة على من اضيف اليه فيشترط ان يكون منهم مثل
زيد افضل الناس ولا يجوز يوسف احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم اليه
والثاني ان يقصد زيادة مطلقة ويضاف للتوضيح نحو يوسف احسن اخوته

[illegible] است بس اسم تفضيل اسمى است مشتق [illegible] براى موصوف بزيادت [illegible]
[illegible] شرط اسم تفضيل آن است كه [illegible] ثلاثى [illegible] صيغه افعل [illegible]
[illegible] ثلاثى مجرد [illegible] افعل از فاعل [illegible]
[illegible] الرضا [illegible] استخراج [illegible] افعل تفضيل [illegible]
شود [illegible] زيادتى [illegible] استخراج [illegible] زيادتى [illegible]
است شرط اسم تفضيل آنكه از ثلاثى مجرد از قبيل لون و عيب نباشد زيراكه الوان و [illegible] افعل [illegible] افعل
[illegible] معنى زيادتى [illegible] است پس افعل تفضيل [illegible] التباس لازم [illegible] معلوم
[illegible] زيادتى است [illegible] لون [illegible] اصل لون [illegible] عيوب [illegible]
[illegible] زيادتى است [illegible] معنى زيادتى تفضيل
[illegible] ثلاثى [illegible] لون است [illegible] اشد احتياج [illegible] افعل تفضيل بنا كنند از
ثلاثى [illegible] لون است [illegible] مناسب معنى آن باب [illegible] زيادتى در [illegible]
[illegible] زيادتى در استخراج و در [illegible] وصف [illegible] بيان [illegible]
[illegible] اشتغل [illegible] آن باب [illegible] ساخت [illegible] كه [illegible] اجا
[illegible] وصف [illegible] لفظا [illegible] قياس اسم تفضيل آن است كه از براى فاعل
است زيراكه بنيان حال فاعل اهم است ونيز فاعل اكثر است از مفعول به وگاه باشد كه از براى
مفعول آيد چون [illegible] اشغل [illegible] اشهر [illegible] لفظا [illegible] ويستعمل على احد
ثلثة اوجه الخ يعنى اسم تفضيل استعمال كرده شود بر يكى از سه وجه مضاف يا بمن يا به
بلام والتزام يكى از اين سه وجه از براى آن كرده اند تا مفضل عليه معلوم شود زيراكه هرگاه كه با من
مستعمل شود آن من ابتدائى باشد وما بعد وى مفضل عليه است چون زيد افضل من عمرو
وهرگاه كه معرف بلام باشد آن لام عهد باشد پس مفضل عليه بتبعيت معهود باشد چون زيد الافضل
[illegible] الافضل الذى علم افضليته چون افضليت معلوم [illegible] باشد مفضل عليه نيز بتبعيت
[illegible] باشد [illegible] مضاف باشد معنى مشهور [illegible] تفضيل است بمضاف اليه كه مذكور است
[illegible] بيان [illegible] از اين وجوه ثلاثه جائز نيست پس نگويند زيد الافضل من عمرو ونگويند زيد افضل

ولك أن تقول احسن في عينه الكحل من عين زيد فان قدمت ذكر العين قلت ما رأيت كعين زيد احسن فيها الكحل مثل ولا ارى كوادي السباع حين يظلم واديا + اقل به ركب اتوه تئية + واخوف الا ما وقى الله ساريا +

دیگر هست که موید آن علت مذکوره هست زیرا که اگر احسن را در کحل عمال نکنند احسن را مرفوع باید گردانند تا خبر مبتدا باشد که آن کحل هست و این جمله صفت رجل باشد و چون این مبتدا که اجنبی است از خبر و معمول وی نیست فاصل شود میان احسن و معمول وی که آن منه هست و این جایز نیست و پوشیده نیست که حق منه بواسطه رجوع ضمیر با کحل آن هست که موخر باشد از کحل اما اگر تقدیم وی کرده شود بر کحل جایز باشد بنابر آنکه کحل در رتبه مقدم هست بر آنچه متعلق هست بخبر وی و برین تقدیر آن فصل لازم نیاید لیکن رکاکتی در معنی پیدا شود و بدانکه مشهور آنست که متعلق شیئی را سبب خوانند و مصنف متعلق را سبب خوانده هست و در اینجا منافات نیست + ولك أن تقول ما رأيت رجلا الخ

یعنی مسئله کحل و نظایر آن و عبارت از آن بر وجهی که مطابق معنی مقصود باشد و در آنجا حذفی و تقدیر باشد آن هست که گذشت و ترا هست آنکه تعدیل کنی از آن معنی مقصود و بعبارتی احصر از آن عبارت گذشته گوئی ما رأيت رجلا احسن في عينه الكحل من عين زيد پس ضمیر منه و کلمه فی محذوف گشت و عبارت باین مقدار مختصر شد و اگر آنکه تو عین زید را که مفضل علیه هست مقدم داری بر افعل تفضیل و چنین گوئی ما رأيت كعين زيد فيها الكحل پس کلمه من نیز که دو حرف هست انداخته شد و کاف که یکحرف هست بجای او باستاد و از این جهت نیز زیادتی اختصار پیدا شد و شکی نیست که متبادر از لفظ کعین زید مثل عین زید هست علی الاطلاق و آن عین دیگر باشد پس ترا جایز باشد که گوئی تقدیر کلام این هست که ما رأيت عينا كعين زيد یا گوئی ما رأيت كعين زيد عينا احسن فيها الكحل و چون احسن بحسب ظاهر صفت آن عین مقدر باشد همچنانکه کعین زید صفت او هست و جایز باشد آنکه گوئی که چون متبادر از مثل عین زید عین دیگر است پس احتیاج نباشد بتقدیر آن موصوف زیرا که معنی مقصود مفهوم میگردد از آنچه مذکور هست و وجه اختصار زیاده شود بآنکه احتیاج بتقدیر موصوف نیست بلکه کاف که بمعنی مثل است موصوف است باحسن بحسب ظاهر و ضمیر فيها یا راجع هست با عین مقدر بر تقدیر اول یا راجع هست با کاف که بمعنی مثل هست و مراد از وی عین هست بر تقدیر ثانی و این عبارت سوم مثل آنست که در شعر وارد شده هست چنانکه شاعر گفته است + شعر مررت على وادي السباع ولا ارى + كوادي السباع حين يظلم واديا + اقل به ركب اتوه تئية + واخوف الا ما وقى الله ساريا + زیرا که شاعر در اینجا مفضل علیه را مقدم داشته است و چنین گفته لا ارى كوادي السباع اگر رویت رویت بصر است واديا مفعول به اوست و کوادی السباع صفت این مفعول بود چون مقدم شد حال گشت و اگر رویت قلبی هست واديا مفعول اول هست و کوادی السباع مفعول ثانی و حين يظلم ظرف هست که حال شده هست ا هـ

۱+ ولا يعمل في مظهر إلا إذا كان صفة لشيء وهو في المعنى لمسبب مفضل باعتبار الأول
على نفسه باعتبار غيره منفيا مثل ما رأيت رجلا أحسن في عينه الكحل منه في عين زيد
لأنه بمعنى حسن ۲+ مع أنهم لو رفعوا فصلوا بين أحسن ومعموله بأجنبي وهو الكحل

رعايت [illegible] که [illegible] ست [illegible] بارشاد [illegible] اسم تفضيل [illegible] [illegible] اسم تفضيل [illegible]
[illegible] اين مصاف را حکم [illegible] زيد [illegible]
۱+ م ولا يعمل في مظهر إلا إذا كان صفة لشيء اسم فاعل و اسم مفعول [illegible] اسم تفضيل
است [illegible] ضمير [illegible] شرط است [illegible]
[illegible] اسم تفضيل [illegible] بعد وی [illegible]
[illegible] باين شرط که [illegible] مذکور است و آن شرط اين است که اسم تفضيل
[illegible] شيء [illegible] معنی از آن متعلق آن شيء باشد و آن متعلق مفضل [illegible]
[illegible] آن شيء است [illegible] خود باعتبار غير آن شيء تفضيل متعلق مثلا [illegible]
[illegible] رجلا [illegible] درين صورت اول ملاحظه اثبات بايد کرد تا معنی کلام ظاهر
[illegible] ملاحظه حرف نفی [illegible] ما رأيت رجلا أحسن في عينه الكحل منه في عين زيد اسم
[illegible] که آن رجل است بحسب ظاهر و اما بحسب حقيقت صفة کحل
[illegible] متعلق رجل است و اين مسبب مفضل شده است باعتبار اول
[illegible] باعتبار غير اول که آن عين زيد است زيرا که معنی اين عبارت مثبت
[illegible] را که [illegible] در چشم وی خوب تر است از سرمه که در چشم زيد پس
[illegible] نفی ظاهر گشت و چون حرف نفی در آورده شود آن تفضيل که در
اثبات [illegible] حاصل نشود و علت عمل وی درين صورت آنست که اسم
تفضيل [illegible] معنی فعل است هرگاه گفته ما رأيت رجلا أحسن من زيد يعنی وی در عرف
[illegible] که [illegible] مردی که او نيکو باشد همچون زيد پس اگرچه بحسب اصل معنی نفی احسن از
زيد [illegible] شود لکن در متعارف لغة نفی احسن مساوی مفهوم گردد پس گويا که گفته ما رأيت رجلا
حسن [illegible] درين مثال مذکور معنی بحسب عرف لغت اين باشد که ما رأيت رجلا حسن في عينه
الكحل مثل حسنه في عين زيد پس افعل تفضيل بمعنی فعل شده و عمل وی کرد و کحل را مرفوع گردانيد
با آنکه فاعل وی است پس اعتبار نفی تفضيل از برای آن است تا افعل تفضيل بمعنی فعل شود و عمل او
تواند کرد و باقی بود که در شرط است از برای آن است تا اسم تفضيل را معمول ظاهر پيدا گردد
با در آن عمل کند که اگر آن باقی نبود نباشد اسم تفضيل عمل در ضمير کند چنانکه در ما رأيت
رجلا أحسن من زيد ۲+م مع أنهم لو رفعوا الخ يعنی در اعمال احسن درين مثال مذکور در کحل باعث

دیگر است

۱- الماضی ما دلّ علی زمانٍ قبل زمانک مبنیّ علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرّک والواو ۲- المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف نأیت لوقوعه مشترکاً وتخصیصه بالسین وسوف فالهمزة للمتکلم مفرداً والنون له مع غیره والتاء للمخاطب والمؤنث والمؤنثین غیبةً والیاء للغائب غیرهما

هما نیز مضمره اند و مستتره واز جملهٔ این فعل ضمائر مرفوعهٔ متصله بازده است چون ضربت و ضربتما و ضربتم و ضربت و ضربتما و ضربتنّ و ضربا و ضربوا ضمائر مرفوعه گفتیم زیرا که ضمائر مجروره و منصوبه بحرف منفصل نمی شوند چون منه و انه و متصله گفتیم زیرا که ضمیر مرفوع منفصل فاعل اسم می شوند چنانکه در صفت جاریه علی غیر من هی که معلوم شد مثل هند زید ضاربته هی باز گفتیم زیرا که ضمیر مرفوع متصل مستتر در اسم نیز می باشد چون ضارب ضاربا ضاربون و پوشیده نیست که لفظ قد در صیغه ماضی و مضارع میرود و سین و سوف مخصوص اند بمضارع و جوازم مخصوص اند بصیغه مضارع و مثل آن اگرچه در ماضی می رود ولیکن جزم میکند و تاء تانیث ساکنه مخصوص است بماضی و ضمائر مرفوعه متصله بازده مشترک است میان ماضی و مضارع و امر حاضر چون ضربا و ضربوا و ضربن و یضربان و یضربون و یضربن و تضربین و اضربا و اضربوا و اضربی ۱ اما الماضی ما دلّ علی زمان قبل زمانک الخ بتن فعل را سه صیغه است یکی ماضی دوم مضارع سوم امر حاضر و اصل درین میان ماضی است و مضارع ماخوذ است ازو بازیادت همچنانکه امر مخاطب ماخوذ است از مضارع بتقصان چنانکه معلوم شود و ماضی فعلی است که دلالت کند بر زمانیکه پیش از زمانی است که تو در آنی که آن را زمان حال و حاضر گویند چون ضرب و دحرج و استخرج و احرنجم و فعل ماضی مبنی است بر فتح وقتی که لوی متصل نباشد نه ضمیر مرفوع متحرک و نه واو اما بنا از جهت آن است که مقتضی اعراب در ماضی موجود نیست نه بطریق اصالت و نه بطریق تبعیت و قیاس آن بود که مبنی بر سکون شود که اصل بنا سکون است لکن چون ماضی مشابهت دارد با اسم در وقوع موقع وی چنانکه گویند زید ضرب اسم بجای زید ضارب اسم ازین جهت مستحق آن باشد که از اصل سکون دور گردد و باصل اعراب که حرکت است نزدیک شود پس مبنی شد بر حرکت و اختیار فتح از برای خفت است و این فتح شاید که ملفوظ باشد چون ضرب و شاید که مقدر باشد چون رمی و رمی و هرگاه که فعل ماضی متصل شود بوی ضمیر مرفوع متحرک او مبنی گردد بر سکون چون ضربت زیرا که ضمیر فاعل بمنزلهٔ جزء فعل است پس اگر ز انکه آخر فعل ساکن نشود لازم آید توالی چهار حرکت در ان چیزیکه بمنزلهٔ کلمه واحده است و این جایز نیست بواسطهٔ ثقل کلمه واحده و هرگاه که متصل شود با ضمیر واو ضمیر آن ضمه مبنی شود بر ضم بواسطهٔ مناسبت با واو لفظاً چون ضربوا یا تقدیراً چون رموا ۲ اما المضارع ما اشبه الاسم الخ بتن مضارع فعلی است که ماخوذ است از ماضی بزیادتی یکی از حروف نایت و بواسطهٔ دخول احد حروف نایت مشابه می شود با اسم مطلق ببعض اشتراک و تخصیص

۱- الفعل ما دل على معنى في نفسه مقترن بأحد الأزمنة الثلاثة ومن خواصه دخول قد والسين وسوف والجوازم ولحوق تاء التأنيث الساكنة ونحو تفعلت

[illegible] اقل [illegible]

است [illegible] باست [illegible] بمعنى [illegible] که اعدد [illegible] معنی بوقا [illegible]

از نسبت اقل [illegible] که فاعل او است [illegible] گذشته است [illegible] بنا که [illegible] لفظ [illegible] حرف

محذوف است [illegible] لكن او [illegible] حقيقة [illegible] ودرین [illegible] نیست در کلمه [illegible]

است لا ادری واو یا حرف [illegible] السباع [illegible] الاوقات الاولی [illegible] قاتیه الذین کان

ساریا فی [illegible] السباع پس [illegible] از این شعر مثل عبارت ثالثه است [illegible] است که لا ادری [illegible]

اقل [illegible] وما بعده [illegible] العبارت ثالثه [illegible] و در شعر مذکور است [illegible]

معنامراد [illegible] عبارت ثالث [illegible] کعین زید [illegible]

[illegible] واگر [illegible] بتقدیر [illegible] زیرا که [illegible]

السبیل [illegible] مثل [illegible] کاف باشد [illegible] مثل است [illegible]

اسم الفعل ما دل على معنى في نفسه [illegible] است از کلمه اشرف

اقسام است زیرا که [illegible] که مسند [illegible] الیه [illegible] باعتبار احوال فعل که

[illegible] است [illegible] اسم [illegible] اشرف است حرف زیرا که صلاحیت دارد که مسند شود و فعل کلمه ایست

که دلالت کند بر معنی که در لفظ او ست و آن معنی مقترن است با حد از منه ثلاثه کلمه جنس شامل

است و [illegible] نفسه حرف بیرون رفت زیرا که وی کلمه است که دلالت میکند بر معنی لیکن آن

معنی در نفس وی نیست بلکه در دلالت کردن بر معنی محتاج است بغیر چنانکه گذشت و بالتقیید مقترن اسما

بیرون رفت زیرا که معنی وی اگرچه در نفس وی است لاکن مقترن نیست با حد از منه ثلاثه چنانکه

معلوم شد ومن خواصه دخول قد والسين وسوف [illegible] از جمله خواص مشهوره فعل دخول

لفظ قد است از برای تقریب ماضی بحال یا تحقیق ماضی و از برای تقلیل فعل مضارع یا تحقیق و چون

این معانی مختص است بافعال لاجرم دخول قد از خواص فعل باشد و از جمله خواص دخول سین و سوف

است از برای آنکه مضارع را که مشترک است میان حال و استقبال تخصیص کند باستقبال همچنانکه لام

[illegible] تخصیص میکند مضارع را بحال [illegible] وتاثیر در سوف بیشتر است از سین از جمله خواص فعل

دخول کلمات جازمه است خواه حروف باشند و خواه اسما زیرا که جزم [illegible] مخصوص است بفعل که

ثقیل است همچنانکه جر که ثقیل است مخصوص باسم که سبک است پس دخول جوازم از خواص فعل باشد

و از جمله خواص فعل لحوق تاء تانیث ساکنه است تا دلالت کند بر آنکه فاعل فعل مونث است

چون ضربت هند و تقیید تا بسکون از جهت آنست که تا تانیث متحرکه در اسم پیدا شد چون

ا+ والمعتل بالواو والياء بالضمة تقديرا والفتحة لفظا والحذف و المعتل
بالالف بالضمة والفتحة تقديرا والحذف ا ويرتفع اذا تجرد عن الناصب
والجازم مثل يقوم زيد وينتصب بأن ولن وكي واذن وبان مقدرة
بعد حتى ولام كي ولام الجحود والفاء والواو واو فان مثل اريد ان تحسن
الي وان تصوموا خير لكم والتي تقع بعد العلم هي المخففة من المثقلة وليست
هذه مثل علم ان سيقوم وان لا يقوم والتي تقع بعد الظن ففيها الوجهان +

یعنی حرف آخر او علت نباشد پس اگر مجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع از برای تثنیه مذکر و مونث و برای جمع
مذکر و مونث خواه حاضر خواه غایب و از برای واحده مخاطب مونث و آن چهار لفظ است یضرب و تضرب
و در موضع و اضرب و نضرب اعراب وی در حالت رفعی بضمه باشد و در حالت نصبی بفتحه و در حالت جزم
بسکون چون یضرب و لن یضرب و لم یضرب و اگر با متصل باشد این ضمایر مذکوره و آن در هیچ لفظ است اعراب
وی در حالت رفعی بثبوت نون باشد در حالت جزمی بحذف نون که قایم مقام حرکت است و نصب در اینجا
تابع جزم است چنانکه در اسماء تابع جر است +۱ م والمعتل بالواو الخ یعنی و فعل مضارع چون در آخر او حرف
علت باشد پس آن حرف علت اگر واو است یا یا است چون یدعوا و یرمی رفعش بضمه تقدیری باشد
زیرا که ضمه بر واو و یا ثقیل است انداخته شود پس گوئی یدعو و یرمی بسکون واو و یا و نصبش بفتحه باشد لفظا
چون لن یدعو و لن یرمی زیرا که فتحه خفیف است و جزمش بحذف واو و یا باشد چون لم یدع و لم یرم
زیرا که جازم چون حرکت نیافت حرفی را که مناسب حرکت است بیند خت و اگر آن حرف علت الف
باشد رفع و نصبش تقدیری بود زیرا که الف قابل حرکت نیست و جزمش بحذف باشد چنانکه دانسته
شد +۲ م ویرتفع اذا تجرد الخ یعنی اعراب فعل مضارع نصب است و آن را عاملی معین است
و جزم است و آن را نیز عامل معین است چنانکه مردود دانسته شود و رفع است و عامل آن تجرد است
از ناصب و جازم یا وقوع بموقع اسم چنانکه گوئی زید یضرب که بجای زید ضارب پس عامل
رفعش معنوی است چنانکه در عوامل دانسته شد و در آن عامل معنوی و قید است یکی عدمی و آن تجرد
است از ناصب و جازم و یکی وجودی و آن وقوع است بموقع اسم هم چنانکه در عوامل معنوی مبتدا
و خبر دو قید است یکی عدمی و آن تجرد است از عوامل سماعی و قیاسی و دیگری وجودی و آن نسبت
اسناد است پس مناسب آن است که در رافع فعل مضارع و قوع بموقع اسم اعتبار کرده
شود و ناصب فعل مضارع این کلمات چهارگانه است و کلمه ان ناصبه شاید که ملفوظ باشد چنانکه
در ان تحسن الی و ان تصوموا خیر لکم نصب در اول بفتحه است و در ثانی بحذف نون و شاید که مقدر
باشد بعد از حتی و اخوانش که مذکور است بعد از وی و تفصیل آن معلوم گردد ان شاء الله
تعالی و کلمه ان که بعد از علم واقع شود ان مخففه از مثقله باشد نه ان ناصبه زیرا که

۱÷ وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي ومفتوحة فيما سواه ولا يعرب من الفعل
غيره إذا لم يتصل به نون التأكيد ولا نون جمع المؤنث وإعرابه رفع ونصب وجزم
فالصحيح المجرد عن ضمير بارز مرفوع للتثنية والجمع والمخاطب المؤنث
بالضمة والفتحة لفظا والسكون مثل يضرب والمتصل به ذلك بالنون وحذفها

مثلا یضرب زید ضرب مشترک است میان زمان حال و استقبال باشتراک لفظی همچنانکه رجل شایع است میان زید و عمر باشتراک معنوی و لیضرب مختص میشود باستقبال علی التعیین بسین و سوف همچنانکه رجل مختص میشود بالف و لام عهد بشخص معین و ایضا فعل مضارع مشابهت دارد باسم فاعل در عدد حروف و حرکات و وقوع در موقع وی و در دلالت بر زمان حال و استقبال چون زید یضرب بجای زید ضارب بواسطه مشابهت وی باسم مطلق و باسم فاعل علی الخصوص او را مضارع نام کردند یعنی مشابه و بتبعیه او را معرب گردانیدند چنانکه معلوم شود و همزه از حروف ان یت از برای متکلم مفرد است خواه مذکر و خواه مونث از جهت موافقت با همزه انا و نون از برای متکلم است غیر مفرد و خواه مثنی باشد و خواه مجموع و خواه مذکر و خواه مونث تا موافق باشد با نون نحن و تا از برای مخاطب است مطلقا تا موافق باشد با تا و ارات و از برای مونث غایبه و غایبتین و ظاهر آن بود که در مثنی دو غایب نیز یا باشد همچنانکه در غایبات مذکر مطلقا و جمع غایب مونث لیکن چون تا اخف از یا بود او را از غایب به مخاطب ملحق ساختند و تا او را از انجم اخف باشد استعمالش بیشتر بود ÷ ام و حروف المضارعة مضمومة في الرباعي ومفتوحة فيما سواه الخ یعنی حرکت حرف مضارعه ضمه است در هر مضارع که ماضی وی بر چهار حرف باشد و آن چهار باب است افعال و تفعیل و مفاعله و فعلله و هر چه ملحق است بفعلله حکم وی دارد و اختیار ضم از برای فرق است و عدم التباس بر مثل اضرب یضرب که اگر یضرب گفته شود در اینجا همچنانکه در ثلاثی مجرد التباس پیدا آید و دیگرها را قیاس کردند بر باب افعال از جهت آنکه ماضی ایشان چهار حرفی است و حرکت حرف مضارع در ماسوای رباعی فتحه است از برای خفت و از فعل هیچ چیز معرب نیست الا فعل مضارع که وی معرب است بواسطه مشابهت با اسم و راینه مذکور شده و مضارع وقتی معرب باشد که بوی متصل نشده باشد نون تاکید ثقیله یا خفیفه که اگر متصل شده باشد آن فعل مضارع مبنی باشد زیرا که نون تاکید بواسطه شدت اتصال بمنزله جزء کلمه است پس اعراب نشاید که پیش از نون تاکید باشد و اگر نه اعراب در وسط کلمه باشد و نشاید که بر نون باشد و اگر نه اعراب کلمه بر کلمه دیگر باشد حقیقة و همچنین هرگاه که نون ضمیر متصل شود بفعل مضارع مبنی گردد چون یضربن و تضربن زیرا که این نون اقتضای آن میکند که ما قبل او ساکن باشد هم چنانکه در ضربن پس مشابهت ضربن مبنی باشد و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب که مشترک است میان وی و میان اسم و جزم که در افعال بمنزله جر است در اسما و هرگاه که فعل مضارع صحیح باشد

اتیٰ ومن ثم امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها فی الناقصة واسرت حتی تدخلها
وجاز فی التامة وکان سیری حتی ادخلها وایهم سار حتی یدخلها ۲ ولام کی مثل
اسلمت لادخل الجنة ولام الجحود لام التاکید بعد النفی لکان مثل وما کان الله لیعذبهم

حتی ادخلها البلد خواه نباشد چنانکه گوئے سرت امس حتی ادخل البلد رفتم دی تا در آیم
دخول و شهر مترقب است بنسبت با دیروز گرچه نسبت با زمان حاضر مترقب نیست و دخول این
صورت شاید که واقع شده باشد یا نشده باشد بلکه مراد آن است که سیر از برای دخول بلد بود
و دخول در زمان سیر مترقب بود و این حتی ناصبه حرف جر است که از خواص اسم است پس واجب
است که بعد از وی ان مقدر شود تا فعل را بتاویل مصدر آرد و این حتی بمعنی کی است
یعنی بمعنی سببیه مثالها چنانکه گوئے اسلمت حتی ادخل الجنة و گاه باشد که بمعنی الی بود یعنی
بمعنی انتهاء غایت و در آنجا سببیه نباشد چنانکه گوئی سرت حتی تغیب الشمس بمعنی الی و اگر مراد بفعلے
که بعد از حتی است زمان حال باشد بطریق تحقیق یا بطریق حکایت آن حتی حرف جر نباشد و آن را
ابتدائیه و استینافیه خوانند و ما بعد وی کلام مستقل باشد به نسبت ما قبل وی پس مرفوع گردانند
ما بعد حتی را بنا بر خبر مبتدا محذوف مثل سرت حتی انا ادخلها و چون حتی حرف ابتدا باشد سببیه
واجب بود تا ارتباط لفظی و معنوی بکلی منقطع نگردد چنانکه گوئی مرض فلان حتی لا یرجونه یعنی
فلان رنجور شد بحیثیتی که درین زمان حاضر امید حیاتش نیست یا گوئی کنت سرت امس حتی ادخل
البلد ادخل درین موضع حکایت حال ماضیه است گویا که تو در زمان دخول بلد این عبارت ساخته بودی
و این زمان آن را حکایت می کنی بر آن وجهی که ساخته بودی و در آن عبارت رفع بود پس در حکایت
نیز رفع باشد و این را حکایت حال ماضیه خوانند و چون مراد حال باشد تحقیقا او حکایة آنجا ان
تقدیر نتوان کرد زیرا چه آن علم استقبال است قوله ومن ثم امتنع الرفع الخ ش وازینجا که
دانسته که هرگاه که مراد از فعل مضارع بعد از حتی حال باشد تحقیقا او حکایة آن حتی ابتدائیه باشد
و ما بعد وی کلام مستقل ممتنع است آنکه گوئی در کان ناقصه کان سیری حتی ادخلها برفع زیرا که کان
ناقصه بے خبر ماند بنا بر آنکه ما بعد حتی جمله است مستقله نه از تتمه کلام سابق و جائز است که چنین گوئی
در کان تامه و معنی این باشد ثبت سیری فانا ادخل الآن و ازینجا که واجب است که ما قبل حتی استینافیه
سبب ما بعد وی باشد جائز نیست که گوئی اسرت حتی تدخلها برفع زیرا که این جزم باشد
بحصول دخول که مسبب است با آنکه سبب وی که سیر است مشکوک است بواسطه استفهام لیکن جائز
است که گوئے ایهم سار حتی یدخلها برفع زیرا که سیر درین مقام محقق است و شک در تعیین
فاعل است پس جائز است که سبب متحقق الحصول باشد ۲ م ولام کی مثل اسلمت لادخل
الجنة الخ ش لام کی حرف جر است زیرا که تعلیل را خواهد و تفصیل

[illegible] و معناها [illegible] مستقبل و در اداة [illegible] حدها [illegible] قبلها

[illegible] مثل [illegible] ادخل الجنة [illegible] و تعت [illegible]

[illegible] مثل اسلمت کی دخل الجنة و معناها السببة [illegible]

[illegible] الی ما قبلها بمعنی کی او الی مثل اسلمت حتی ادخل الجنة

[illegible] ادخل البلد و اسلمت حتی تغیب الشمس [illegible] حصاة [illegible]

[illegible] حرف [illegible] وتحت السببة مثل مرض [illegible] لا یرجون

[illegible] تحقیق [illegible] [illegible] رجا [illegible] است [illegible]

[illegible] که بعد از وی [illegible] [illegible]

[illegible] چه جایز باشد [illegible]

[illegible] آن معنی [illegible] امروز [illegible]

[illegible] مستقبل [illegible] چنانکه [illegible] مثل [illegible]

[illegible] است [illegible] را [illegible]

[illegible] [illegible] مضارع را [illegible]

[illegible] عمل نکند چنانکه گوید [illegible]

[illegible] اتانا [illegible] مستقبل باشد [illegible] حال چنانکه

[illegible] حال باشد عمل نکند چنانکه گوید اتانا [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] مستقبل [illegible] حال [illegible] واقع شود در ما بعد [illegible] جایز باشد

[illegible] آنکه [illegible] ما بعد [illegible] کرده است پس اصل [illegible] عمل

[illegible] آنکه [illegible] پس خود [illegible] جمله است و مثال [illegible]

[illegible] اذن لا [illegible] ومثال [illegible] اذن اگر یکی در جواب کسی که گوید انا آتیک [illegible]

[illegible] مثل اسلمت [illegible] حرفیست که ناصب فعل مضارع است با صالت چنانکه [illegible]

بیشتر [illegible] و بعض [illegible] آن است که حرف جر است و ان بعد از وی مقدر است و فعل

مضارع منصوب است بان مقدر و مذهب اول اصح است زیرا که لام حرف جر است داخل [illegible]

[illegible] کقوله تعالی لکیلا یکون علی المؤمنین پس لفظ کی حرف جر باشد و معنی کی علی المذهبین [illegible]

است چنانکه گوید اسلمت کی ادخل الجنة یعنی اسلام سبب دخول جنت است [illegible] و حتی اذا

[illegible] کان [illegible] و کلمه حتی نصب کند فعل مضارع را [illegible] و قید [illegible] مستقبل

[illegible] باشد [illegible] ما قبل [illegible] مستقبل باشد [illegible] چنانکه گوید [illegible]

سے

۱ م ويجزم بلم ولما ولام الامر ولا في النهي وكلم المجازاة وهي إن ومهما واذ ما
وحيثما واين ومتى ومن وما واى وانّى واما مع كيفما واذا فشاذ
۲ وبان مقدرة م ولم لقلب المضارع ماضيا ونفيه ولما مثلها ويختص بالاستغراق
وجواز حذف الفعل ۳ ولام الامر المطلوب بها الفعل ولاء النهي المطلوب بها
الترك ۴ وكلم المجازاة تدخل على الفعلين لسببية الاول ومسببية الثاني

چنانکه گوئی جئت لتکرمنی ولان تکرمنی و در لام جحود اظهار جائز نیست جهت فرق دوم آنکه اظهار واجب باشد
و آن لام کی است که متصل بلا نافیه جمع شده باشد کقوله تعالی لئلا یعلم و اظهار ان درینجا واجبست تا لام
جمع نشود و زبان ثقیل نگردد سوم آنکه اظهار و اضمار جائز است و آن ماعدای لام کی است و حروف عاطفه ام
و لفظ ۱ لم ولما الخ ش یعنی فعل مضارع مجزوم گردد باین چهار حروف مذکوره و فعل مضارع مجزوم
گردد بکلم مجازاة که آن حرف ان است و اسمائیکه متضمن ان اند بران وجهی که بتفصیل معلوم شود ان شاء
الله تعالی ۱ اذ مقرون بلفظ ما جازم است لیکن اذ تنها جازم نیست و همچنین کلمه حیث بی لفظ ما جازم
نیست و وجه این فرق با لفظ ما و بی لفظ ما چیست آنکه هرگاه فعل مضارع با کیفما و کلمه اذا با لفظ ما و بی
لفظ ما شاذ است اما با کیفما ازجهت آنکه عموم احوال لازم آید چنانکه گوئی کیفما تقرا اقرا یعنی این باشد
که بهر وجهی که حالی که تو قراة کنی من نیز بهمان قراة کنم و ظاهر این معنی متعذر مینماید زیراکه رعایت
همه کیفیات قراة مخاطب در قراة خود امری دشوار است و اما با اذا ازجهت آنکه شرطیه تقتضی ابهام و عموم
است و کلمه اذا از برای تعیین و خصوص است پس مناسب مجازاة نباشد و اگرچه در استعمال وارد شده
است چنانکه شاعر گفته است شعر واذا تصبک خصاصة فتحمل ۲ و همچنین فعل مضارع مجزوم شود بان
مقدر چنانکه معلوم گردد ۲ م ولم لقلب المضارع الخ ش این شروع است در تفصیل احوال
جوازم کلمه لم جزم کند فعل مضارع را بحذف حرکت یا نون یا حرف علت و مضارع را قلب کند بمعنی
ماضی و منفی گرداند ولما مثل وی است لیکن کلمه لما مختص است باستغراق نفی تا زمان تکلم چنانکه
گوئی ندم فلان ولما ینفعه الندم یعنی پشیمان شد و هنوز پشیمانی او را سود نکرد و این استغراق
نفی در لم ینفعه الندم نیست و همچنین مختص است لما بجواز حذف فعل چنانکه در مقامی که ذکر
رکوب امیر رفته است گوئی جئت ولما ای ولما یرکب الامیر و جائز نباشد که گوئی جئت
ولم و ایضا و لما تو نفی است که در لم نیست و این لما جازمه غیر لما که بمعنی حین است در مثل
قول تو لما جاءنی زید جاءنی عمرو ۳ م ولام الامر المطلوب بها الفعل ولاء النهی المطلوب
بها الترک ش لام امر لامی است که بوی طلب فعل کرده شود چنانکه لیضرب زید باید
که بزند زید ولاء نهی ضد لام امر است یعنی مطلوب بلا ترک فعل است چنانکه لا یضرب زید باید
نزند زید ۴ م وکلم المجازاة تدخل علی الفعلین الخ ش کلم مجازات آن است که دانسته

والفاء بشرطين احدهما السببية والثاني ان يكون ما قبلها امرا او نهيا او
نفيا او استفهاما او تمنيا او عرضا والواو بشرطين الجمعية وان يكون قبلها
مثل ذلك واو بشرط معنى الى ان او الا ان والعاطفة اذا كان المعطوف عليه
اسما ونحو اظهار ان مع لا في لام كي [illegible]

تقدیر ان باید کرد تا حرف جر داخل [illegible] باشد فعل [illegible] شود [illegible] تا
[illegible] ولام جحود [illegible] حرف جر است [illegible] تعلیل [illegible] ما کان [illegible]
چون [illegible] فعل مضارع [illegible] قوله تعالی ما کان
الله لیعذبهم وانت فیهم والفاء بشرطین [illegible] تقدیر ان [illegible] فعل مضارع بعد فا
[illegible] شرط [illegible] یعنی [illegible] سبب [illegible] بعد فا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چون [illegible] لیس [illegible]
[illegible] لیس [illegible] تا [illegible] فتحدثنا [illegible]
چون [illegible] فاکرمک [illegible] ما [illegible] فالحق [illegible]
[illegible] الکون [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
مصدریت معطوف [illegible] و الواو بشرطین
[illegible] ان ناصبه [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] واو [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] والاکرام ولا تاکل السمک وتشرب اللبن [illegible]
[illegible] واو بشرط معنی الی ان [illegible]
[illegible] حرف جر [illegible]
چنانکه گوئی لالزمنک او تعطینی حقی ای لالزمنک الی ان تعطینی [illegible]
حتی مراد [illegible] حتی [illegible] الا ان
لالزمنک حتی تعطینی ای الاوقت ان تعطینی [illegible] والعاطفة [illegible]
[illegible] بعد از حرف عاطفه ان مقدر باشد و فعل مضارع [illegible] منصوب [illegible]
تا لازم نیاید عطف فعل بر اسم چنانکه شاعر گوید شعر للبس عباءة وتقر عینی [illegible] لبس الصوف
یعنی [illegible] تقدیر ان [illegible] فعل مقدر بمصدر [illegible] معطوف [illegible]
اسم سابق [illegible] ان ناصبه [illegible] مقدر [illegible] اظهار
واضمار [illegible] جایز [illegible] حروف عاطفه است ولام کی [illegible] بالا [illegible] جمع [illegible]

چنانکه

؛ ویجیء اذا مع الجملة الاسمیة موضع الفاء ؛ وان مقدرة بعد الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض اذا قصد السببیة مثل اسلم تدخل الجنة ولا تکفر تدخل الجنة وامتنع لا تکفر تدخل النار خلافا للکسائی لان التقدیر ان لا تکفر

احتمال حال احتیاج لفا نباشد قسم سوم آن است که در جزا فا واجب بود و آن جزائی است که غیر آن بر قسم سابق باشد چنانچه یا ماضی باشد بقد لفظا چنانکه فی ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس یا تقدیرا چنانکه فی ان اکرمتنی الیوم فاکرمتک است تقدیر فقد چنانکه در قرآن آمده ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و انما فا واجب بود زیرا که لفظ بر معنی خود باقی مانده است بقد و حرف شرط را در وی تاثیری نیست پس احتیاج باشد بربط فا یا آنکه جزا جمله اسمیه باشد یا جمله فعلیه امر یا نهی یا استفهامی یا دعائی یا فعل مضارع منفی بما یا بلن باشد در جمیع این مواضع فا واجب بود زیرا که تاثیر حرف شرط درینها موجود نیست ؛ ویجیء اذا الخ یعنی اذا مفاجات که بمعنی قریب است بفا واقع می شود بجای فا در جزاء شرط وقتیکه آن جزا جمله اسمیه باشد کقوله تعالی وان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون و تقیید بجمله اسمیه از جهت آن است که اذا مفاجات داخل بر جمله اسمیه شود بخلاف اذا شرطیه که آن مختص بجمله فعلیه است پس از بحث فی بیان جزاء اذا مفاجات مختص بجمله اسمیه گشت ؛ وان مقدرة بعد الامر الخ یعنی در مابعد امر و استفهام که فعل مضارع مجزوم می شود بان مقدره پس برای موضع شرح کرد در بیان آنکه کلمه ان مقدره بعد اشیاء خمسه مذکوره در متن بنابر آنکه این اشیاء خمسه دلالت میکنند بر طلب و غالبا طلب مطلوب بنابر آن است که فایده بسوی طالب مترتب میشود از آن مطلوب پس آن فایده است و آن فایده سبب و پس هرگاه که بعد از اشیای خمسه فعل مضارع ذکر شود سبب باشد تقدیر تواند بود و شکلم قصد معنی سببیه کند آن فعل را مجزوم گرداند بان مقدره باشد شرط در وی شرطیه از آن اشیاء خمسه مراد سببیه مناسب که گذشته مفهوم گردد چنانکه فی اسلم تدخل الجنة ای ان تسلم تدخل الجنة و لا تشتم یکون خیرا لک ای ان لا تشتم و این جمله از ابن الحاجب ان آخر شرط ساقط دلیل برجای مقدر با ماند ما ای ان یکن جزانا دالا تنزل تصب خیرا ای ان تنزل و در مثل لا تکفر تدخل الجنة صحیح بخلاف نیست که جایز است ای ان لا تکفر یعنی قرینه شرط منفی باشد چنانکه در لا تشتم یکن خیرا لک تقدیر و در مثل لا تکفر تدخل النار و لا تدن من الاسد یاکلک خلاف است جمهور نحات برآنند که جایز نیست زیرا که نهی قرینه شرط منفی شود بسبب مناسبتی که میان ایشان است پس تقدیر کلام این باشد که ان لا تکفر تدخل النار و ان لم تدن من الاسد یاکلک و این معنی ظاهر الفساد است و کسائی گوید که جایز است زیرا که بحسب عرف این معنی مفهوم میگردد که ان تکفر تدخل النار و ان تدن من الاسد

[illegible] مضارع [illegible]

[illegible]

[illegible] الا [illegible]

[illegible] فعل [illegible]

[illegible] لازم

[illegible] باشند [illegible] تعلیل [illegible] لازم

[illegible] آنکه [illegible] اگر اولین فعل مضارع [illegible]

[illegible] است [illegible] واگر [illegible] اول ماضی بود و ثانی مضارع

[illegible] آنکه این [illegible] است و [illegible]

[illegible] فعل اول [illegible] آن [illegible] است [illegible] استعمال [illegible] است

[illegible] جهت آنکه چون کلمه مجازاة [illegible] اول [illegible] است [illegible] سبب ماضی که

[illegible] یافت [illegible] مناسبات [illegible]

[illegible] تعلیل [illegible] است [illegible] تعلیل [illegible] اقوال

[illegible] ماضی [illegible] فعل ماضی [illegible] حال [illegible] است زیرا که کلمه مجازاة [illegible]

[illegible] جهت این [illegible] و اذا کان [illegible]

[illegible] و اما [illegible] باید که جمله فعلیه باشد [illegible]

[illegible] قسم است [illegible] فا [illegible] جایز نباشد

[illegible] است که جزا فعل ماضی باشد لفظا یا معنی [illegible] ملفوظ یا مقدر چنانکه [illegible]

[illegible] فا جایز نیست زیرا که کلمه شرط در جزا تاثیر کرده است و او را

[illegible] است [illegible] تاثیر احتیاج برابطه فا نباشد بلکه ربط لفظا لغو باشد

[illegible] فعل مضارع مثبت باشد یا منفی بلا [illegible] دخول فا [illegible] جایز

[illegible] مثبت از جهت آنکه او احتمال حال و استقبال دارد و بواسطه حرف شرط مخصوص شد باستقبال

پس [illegible] تاثیر باشد [illegible] احتمال حال پس احتیاج لفا نباشد و از جهت آنکه استقبال یک معنی

[illegible] مستعمل [illegible] خود باشد و باین اعتبار حرف شرط را در وی تاثیری نباشد پس مناسب

[illegible] گفته اند که اگر مضارع مثبت را خبر مبتدا محذوف گردانی احتیاج

بفا باشد و اگر مکروا [illegible] احتیاج نباشد و اما در مضارع منفی بلا اگر نظر کنی بآنکه لا از برای

نفی استقبال است کلمه شرط را در جزا هیچ تاثیر نبود و احتیاج لفا باشد و اگر نظر کنی بآنکه

لا از برای نفی مطلق است احتمال حال و استقبال دارد حرف شرط را در جزا تاثیر بود بقطع

احتمال حال

ا‌ ‌فعل ما لم یسم فاعله هو ما حذف فاعله فإن کان ماضیا ضم أوله
وکسر ما قبل آخره ویضم الثالث مع همزة الوصل والثانی مع التاء
خوف اللبس ومعتل العین الأفصح قیل وبیع وجاء الإشمام والواو
ومثله باب اختیر وانقید دون استخیر وأقیم

از کسره بضمه ثقیل است پس آن همزه را ازبرای اشباع ضمه داده‌اند چون اُقتل و هرگاه که بعد
از ساکن مضموم نباشد خواه فتحه باشد و خواه کسره آن همزه وصل مکسور باشد چنانکه اصل وی است چون
اضرب و اعلم و اگر آن مضارع از باب افعال باشد چون اُکرم آن همزه قطعی محذوف را باز آورده
مفتوح باشد پس گویا که اکرم ماخوذ است از تؤکرم و ما بعد حرف مضارع در سیحا متحرک است و حذف
همزه افعال در مضارع بواسطه اجتماع همزتین بود در متکلم وطرد مجموع باب بر یک طریقه است
و این علت در صیغه امر بمثال موجود نیست لاجرم همزه عود کرد باصل خود - ا‌ ‌م فعل ما لم یسم فاعله
اسم مفعول آن مفعول که فاعل او را نام نبرده‌اند فعلی است که او را حذف کرده باشند و مفعول او
را قائم مقام او داشته باشند و لباس فاعل در وی پوشانیده و طریقه صیغه آن فعل آن است
که اگر فعل ماضی باشد اول او را مضموم گردانند و ما قبل آخر او را مکسور گردانند اگر مکسور نباشد چون نُصِر
و عُلِم و شُرِف و اُکرِم و فُرِّح و دُحرِج و اکتفا بکسر ما قبل آخر نکردند زیرا که اشتباه لازم آید در میان
معلوم و مجهول در مثل عَلِم و اکتفا بضم اول نکردند زیرا که در مثل اکرم اگر اُکرَم گفته شود مشتبه شود بمجهول
مضارع که آن اُکرَم است اینست حکم در آن ماضی که اول وی همزه وصل نباشد و تا نباشد و اگر همزه وصل
باشد مثل استخرج حرف ثالث را با همزه وصل مضموم باید کرد و اُستُخرِج باید گفت که اگر حرف ثالث
مضموم نشود و همزه وصل در درج بیفتد صیغه مجهول ماضی بصیغه امر مخاطب مشتبه گردد در مثل استخرج
و همچنین است حال اخوات وی چون انطلق و اقتعل و سائر اخوات وی و همچنین اگر در اول تا باشد چون
تفعّل و تفاعل و تفعلل حرف دوم را با تا مضموم باید کرد چون تُصُرِّف و تُضُورِب که اگر حرف دوم مضموم
نشود و در تصرف تُصرِّف گویند مشتبه شود بمعلوم مضارع باب تفعیل و اگر در تضارب تُضارِب گویند
مشتبه شود بمضارع معلوم باب مفاعله و اگر در تدحرج تُدحرِج گویند مشتبه شود بمعلوم مضارع دحرج
پوشیده نیست که چون در فاعل حرف اول مضموم شود الف منقلب گردد بواو و همچنین در تفاعل چون حرف
ثانی مضموم شود الف منقلب گردد بواو و معتل العین از ثلاثی مجرد چون بنا کرده شود ازبرای مفعول
در وی سه وجه است یکی افصح است که آن قیل و بیع است که در اصل قُوِل و بُیِع بوده است کسره
بر واو بعد از ضمه ثقیل بود بما قبل نقل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا
و اصل بیع بُیِع بود کسره یا را بما قبل نقل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد دوم متوسط
است و آن این است که در تلفظ بقیل اول ضم شفتین کنند تا شبه تلفظ بضمه

۱+ الامر صيغة تطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب [illegible]
۲+ وحكم آخره حكم المجزوم [illegible]
[illegible] بهمزة وصل مضمومة [illegible]
[illegible] مثل اقتل و اضرب واعلم [illegible]

بالكلية [illegible]
اما اگر [illegible] دلالت برين [illegible] جايز نبود [illegible]
[illegible] اطلاق كرده شود [illegible] خواه معلوم [illegible] مجهول [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] امر حاضر معلوم [illegible] آن [illegible]
كه مذكور شود [illegible] معلوم است [illegible] الامر صيغة [illegible] بها
الفعل الى آخره [illegible] اقسام اربعه است [illegible]
كه مجهول باشد خارج [illegible] غايب معلوم [illegible]
[illegible] بيرون [illegible] امر فاعل مخاطب چون بلام [illegible]
[illegible] ليضرب [illegible]
المجزوم يعني حكم آخر امر فاعل مخاطب حكم آخر فعل مجزوم است يعني چنانكه فعل مجزوم را [illegible]
جزم كه حركت انداخته شود [illegible] حرف علت [illegible] تخفيف [illegible] اعراب [illegible]
واخش [illegible] ليكن اين حذف [illegible] زيرا كه اين امر از قبيل مبني
الاصل است [illegible] مشابهت كه بفعل مضارع [illegible] معرب ساخته اند [illegible]
نيست اما چون اين امر [illegible] مجزوم [illegible] در معنى امر [illegible] وطلب فعل
ازين جهت حكم آخر او حكم مجزوم شد [illegible] كوفيان آن است كه امر فاعل مخاطب مجزوم است
ولام امر [illegible] مقدر است [illegible] اين امر [illegible] مجزوم واين مذهب [illegible]
[illegible] است ۳ فان كان بعده الخ اين طريقه [illegible] صيغه او [illegible] كه حرف [illegible]
انداخته شود چنانكه گفته شد [illegible] اگر مابعد حرف مضارعه متحرك باشد آخر وي را حكم جزم [illegible]
و [illegible] امر كنند پس گوئي از تعد عد و از تضارب ضارب واز تكرم اكرم واز تدحرج دحرج واز
تدحرج تدحرج واز تصرف تصرف وچون اين قسم ظاهر بود در متن مذكور نشد واگر مابعد حرف
مضارعه ساكن باشد وآن مضارع را ماضي چهار حرفي نباشد يعني از باب افعال نباشد دران
صورت همزه وصل زياده بايد كرد تا بواسطه آن همزه توصل كرده شود [illegible] آن [illegible]
همزه مضموم باشد اگر مابعد آن ساكن ضمه است بنابر آنكه حق اين همزه وصل آن است كه مكسور
باشد زيرا كه [illegible] الساكن اذا حرك حرك بالكسر اما چون انتقال

از كسره

والمتعدي يكون الى واحد كضرب والى اثنين كاعطى وعلم والى ثلثة كاعلم واري وانبأ ونبأ واخبر وخبّر وحدّث وهذه مفعولها الاول كمفعول اعطيت والثاني والثالث كمفعولي علمت

به خود سبب ... چه فهم ضرب بی فهم مضروب محال است و آن متعلق را مفعول به خوانند لکن فهم ضرب
بی فهم زمان و مکان و غایت و هیئت فاعل یا مفعول ممکن است و غیر متعدی آن فعلی است که فهم
وی موقوف نباشد بر فهم متعلق وی چون قعد که او را هیچ متعلقی نیست که فهم وی موقوف باشد
بر فهم آن متعلق و اگرچه قعود را تعلق است بزمان و مکان و غایت و هیئت فاعل لکن فهم وی غایت
ازین متعلقات جدا شده است [illegible] سائل گوید که قعد تعلق بفاعل دارد و فهم
وی موقوف است بر فهم آن فاعل [illegible] در جواب گوئیم هر فعلی را که هست جا
است از فاعلی [illegible] فهم فاعل [illegible] فاعل [illegible] صدور و قیام و اسناد
است [illegible] فاعل قائم است [illegible]
متعلق [illegible] موقوف است بر فهم
غیر فاعل آن فعل را متعدی دانند [illegible] موقوف بر فهم غیر فاعل نیست
آن را غیر متعدی و لازم خوانند و فعل لازم را متعدی توان ساخت بهمزهٔ افعال چون اکرمت زیدا
و بتضعیف و تفعیل چون فرحته و الف مفاعله چون ماشیته و سین استفعال چون استخرجته و بحرف
چون ذهبت به ۱۰ م والمتعدي يكون الى الواحد الخ يعني متعدي منقسم است بسه قسم اول
آنکه تعدی کند بیک مفعول چون نصر و ضرب و طلب و این در کلام بسیار است دوم آنکه تعدی
کند بدو مفعول و این بر دو قسم است زیرا که مفعول ثانی وی یا چنان باشد که عین مفعول اول باشد
بحسب ذات چنانکه در افعال قلوب که مفعول ثانی وی عین مفعول اول است و مسند است بوی
و بیک مسند الیه پیش از دخول فعل برایشان چون علمت زیدا قائما و درین قسم باید
که اقتصار بر یک مفعول کند و آن مفعول دیگر محذوف باشد نسیا منسیا زیرا که مسند الیه
لازم آید بی مسند یا مسند بی مسند الیه و این هردو باطل است لکن حذف احد المفعولین با آنکه
مراد مقصود باشد بواسطه قرینه جائز است اگرچه در استعمال اندک است دوم شاید که مفعول
ثانی وی غیر اول باشد بحسب ذات و در میان ایشان پیش از تعلق فعل ارتباطی نباشد چنانکه
در اعطیت و اخوات وی و درینجا حذف احد المفعولین نسیا منسیا جائز است چنانکه اعطیت
زیدا و مراد نباشد که چه داده ای و یا گوئی اعطیت درهما و مراد نباشد که بکه داده اما حذف هردو
مفعول درین هردو قسم یعنی باب علمت و اعطیت لفظ نسیا منسیا جائز نیست سوم آن
است که متعدی باشد بسه مفعول و این در کلام اندک است و اصل درین قسم اعلم واری است

١- وان حركت ما مضارع جمع او لانه بضمه قبل حرف ومعتل العين
العين الفا المتعدى وعين المتعدى والمتعدى ما يتوقف فهمه على
متعلق كضرب وغير المتعدى بخلافه كقعد

تا الف اما آنكه اول اين كلمه در اصل مضموم بوده است بعد از آن تا فقد كسره با كسره چون اشمام
عبارتست از آنكه گفته شد آن البيع يا بدنما مى بخلاف مرايان اختلاف ركيك است
مثبت و مى كه البصير وغير البصير آن را بالقوه سامع در يابد و از اين جهت گفته اند فقد يدرك الروم
البصير وغيره ولا يدرك الاشمام غير البصير وجه سوم قول نوع است با آنكه كسره او را بينداز
همچنين كسره يا را نيز بيندازند يا منقلب شود بواو و اين وجه ضعيف است و تحقيق العين از باب
افتعال و انفعال چون از براى مفعول بنا كرده شود در وى سه وجه جايز باشد اختير و انقيد
كه اصلش اختير و انقود بوده است و توسط آن است كه بعد از اخذ حركه هر دو ضمه شقين كسره بعد از
كسره تا و قاف تلفظ كنند و جه ضعيف آنست كه اختور و انقود كه بيندازند يا را اختير بوده است
اقيد و انقود همچون قول است پس آن سه وجه كه در انتهاى جارى باشد و اما معتل العين از
باب افعال و استفعال چون اقيم و استخير در وى اين سه وجه نيست زيرا كه اقيم در اصل اقوم بوده است
ثقيل بود ما قبل دادند واو منقلب شد بياء و استخير در اصل استخير بود حركت يا را با ما قبل دادند پس
اين دو باب را با معتل العين ثلاثى مجرد مناسبتى نيست تا آن سه وجه در وى جارى شود ٢- ام
و سكون مضارع ضم اول الماضى و الفعل سببها بعد از آن آنكه مضارع هست اما در اول
ما قبل آخر بنا شد ما قبل آخر مفتوح گردد مثل يفتح بنا شد يا نكره لى زيد ابيت ايلم اكتفا
بضم اول بنابر آنكه مثل يكرم و يدحرج و يقرب و ايضا رب معلوم و مجهول مشتبه گردد ١٠
ما قبل آخر مكسور گرداند كه در مثل ايلم مجهول معلوم مشتبه گردد و معتل العين از مضارع مجهول
منقلب گردد با الف يعنى يقول و يبيع يقال و يباع گويند كه اصلش يقول و يبيع بوده
است واو و يا مفتوح و ما قبل او حرف صحيح ساكن است و اول نقل حركه واو و يا كرده واو و يا در يبيع
يات بودند و ما قبل مفتوح منقلب گشتند با الف همچنين است حال در يقال و يباع كه اصلش
يقيد و يقود بوده كه واو و يا متحرك بوده ما قبل مفتوح قلب با الف كردند همچنين است حال در يقام و يستخار
كه اصلش يقوم و يستخير بود واو و يا مفتوح بودند و ما قبل حرف صحيح ساكن پس فتحه نقل كردند
واو و يا را قلب كردند با الف يقام و يستخار شد و بدانكه فعل مجهول از متعدى بنا كرده شود و اين ظاهر
است و از فعل لازم نيز بنا كرده شود وقتى كه آن فعل لازم را بغير مفعول به از ساير معاميل اسناد
كنند ٢- ام المتعدى وغير المتعدى و المتعدى الخ يعنى فعل بر دو قسم است متعدى و غير متعدى
متعدى آن فعلى است كه فهم وى موقوف باشد بر متعلق وى چنانكه ضرب كه تعلق وارد

بهزدب

[illegible]

[illegible] فاعل [illegible] اعلام

مسطلاح واحد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افعال قلوب [illegible] للاعراب [illegible]

[illegible] اگر گفته شود

[illegible] قائما و علمت [illegible] قائم و علمت [illegible] تعلیق [illegible]

است یکی آنکه الغا جائز است [illegible] و تعلیق [illegible] است و دوم آنکه الابطال عمل [illegible] است و لفظ

[illegible] بمعنی [illegible] و منها [illegible] در الحواشی [illegible] افعال قلوب [illegible] آنست که [illegible]

که فاعل و مفعول این افعال [illegible] با سند [illegible] با تکه [illegible] علمتنی مسطلاح [illegible]

و زید [illegible] و در دیگر افعال این جائز [illegible] نشاید [illegible] واحد [illegible]

[illegible] که فاعل [illegible] ضمیر [illegible] راجع باو [illegible] و ضمیر مفعول [illegible] راجع باو

[illegible] عدم جواز این حکم [illegible] افعال آن است که غالب [illegible] افعال جواز [illegible] تعلق عمل بغیر

فاعل است مثلا ضرب زید غلام [illegible] که تعلق [illegible] زید [illegible] اگر تو گوئی ضربت

سامع ازین عبارت فهم کند [illegible] فاعل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعلق [illegible] فاعل [illegible]

[illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] درست [illegible]

[illegible] افعال [illegible]

[illegible] علمتنی مسطلقا [illegible]

[illegible] افعال قلوب [illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible] تعلق

[illegible] افعال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ملایمت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ام عمرو

[illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفته شد [illegible] احوال [illegible]

[illegible] بلکه تعدد [illegible] ایشان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] افعال [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] افعال [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] قائما معلوم [illegible]

[illegible] منصوب [illegible]

[illegible] اقتصار [illegible] المفعولین

ایشان [illegible] مذکور باشد [illegible] مفعول دیگر محذوف باشد [illegible]

[illegible] لازم آید که مسند الیه [illegible] باشد [illegible] لکن

حذف [illegible] استعمال [illegible] چنانکه گذشت [illegible] حذف [illegible] مفعول

[illegible] [illegible] حذف احد المفعولین [illegible]

[illegible] ومنها جواز الالغاء [illegible] از جمله خصائص [illegible]

جواز الغاء [illegible] چنانکه گوئی زید [illegible] قائم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] والغاء [illegible] افعال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ام فكان تكون ناقصة لثبوت خبرها ماضيا دائما او منقطعا وبمعنى صار
ويكون فيها ضمير الشان وتكون تامة بمعنى ثبت وزائدة وصار للانتقال
واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وبمعنى صار وتكون تامة

دوم هست که افعال ناقصه اند و گفته هست که جاء نیز فعل ناقص هست باشد در مثل ما جاءت حاجتك اگر
کلمه ما نافیه هست ضمیر جاءت راجع بود یا ما ظنی که مذکور شده هست در ما تقدم و ما حاجتك خبر او باشد
یعنی نیامد آن مونث مذکور بقدر حاجت تو یعنی احتیاج تو برنیامد و ازان هست اگر ما استفهامی باشد معنی
این باشد ای حاجة صارت حاجتك وضمیر جاءت راجع باشد بمعنی که مونث هست و حاجتك خبر ان
وبعضی گفته است که قعد نیز فعل ناقص هست چنانکه در قول اعرابی حدد شفرته حتی قعدت کانها حربة
یعنی تیز کردم کارد او را تا گشت انچنانکه گویا هم نیزه ایست وظاهر آن هست که قعد درین مثال ناقص
هست و بس بخلاف جاء که در غیر مثال مذکور هم ناقص آمده هست چنانکه گوئی کانت البر فجاء قفیزین وافعال
ناقصه داخل میشوند بر جمله اسمیه از برای آنکه بدهد خبر جمله اسمیه را حکم معنی خود مثلا صار که معنی وی انتقال
هست و قلیلیکه درآید در جمله اسمیه چون زید غنی بدهد خبر را که غنی هست حکم معنی خود که آن منتقل الیه
هست و برین قیاس کن دیگر افعال ناقصه را پس لفظ حکم مستدرک نباشد و اضافت او با معنی
اضافت بیانی نباشد والله اعلم و مرفوع میگردانند جزء اول را بآنکه فاعل ایشان هست علی
التحقیق و منصوب میگردانند جزء ثانی را بآنکه خبر ایشان هست و شبیه هست بمفعول اما فکان
تکون ناقصة الخ پس لفظ کان ناقصه باشد محتاج باسم و خبر و این بتحقیق بر سه قسم هست یکی
ناقصه مطلقه که دلالت کند بر ثبوت خبر وی مر اسم او را در زمان ماضی خواه آن ثبوت دائم باشد
همیشه از منه کقوله تعالی وکان الله علیما حکیما یا منقطع باشد چنانکه گوئی کان زید قائما دوم
ناقصه که بمعنی صار باشد و دلالت کند بر انتقال هم چون دلالت صار چنانکه شاعر گوید بتیهاء
قفر والمطی کانها قطا الحزن قد کانت فراخا بیوضها ای صارت فراخا بیوضها سیوم ناقصه که در و
ضمیر شان باشد چون کان زید عالم ای کان الشان زید عالم وکان تامه باشد بمعنی ثبت و حصل که با فاعل خود کلام
باشد تمام چنانکه گوئی کانت الکائنة ای حصلت الحادثة وکان زائده نیز باشد بحسب لفظ و معنی چون قول شاعر
جیاد بنی ابی بکر تسامی علی کان المسومة العراب یا بحسب لفظ و بس چنانکه گوئی ما کان احسن زیدا ای ما احسن زیدا
کان بحسب اللفظ زائد هست لیکن بحسب معنی دلالت میکند بر آنکه تعجب از حسن زید هست در زمان ماضی همراه
وی در زمان حال و کلمه صار از برای انتقال هست از صفتی بصفتی چون صار زید غنیا یا از حقیقتی بحقیقتی
چون صار الطین حجرا اصبح و امسی و اضحی هر یک ازین سه کلمه بسه معنی آمده هست مثلا معنی اول از اصبح
با قتران مضمون جمله است بزمان صبح چون اصبح زید غنیا گشت زید توانگر در وقت صبح معنی
دوم اصبح بمعنی صار هست یعنی انتقال از حالی بحالی بی ملاحظه وقت چون اصبح زید فقیرا

۱۱ • الافعال الناقصة ما وضع لتقرير الفاعل على صفة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وآض وعاد وغدا وراح ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك ومادام وليس وقد جاء ما جاءت حاجتك وقعدت كأنها حربة تدخل على الجملة الاسمية لاعطاء الخبر حكم معناها ترفع الاول وتنصب الثاني مثل كان زيد قائما

است چون متعدی باشد آن بدو و نشد مفعول او باشد گاه باشد که علم بمعنی اول باشد متعدی بیک مفعول کنند همچنانکه معرفت را عرف آن را استعمال در بعض نامی کنند چنانکه باشد متعدی بدو مفعول شود همچو دانست لکن مشهور در ... معنی اول است غالب در علمت معنی ثانی و همچنین رایت بمعنی ابصرت متعدی بیک مفعول شد بمعنی روبه قلبی که علم است متعدی بدو مفعول است و روبه بصری متعدی بیک مفعول و همچنین وجدت بمعنی صادفت متعدی بیک مفعول است مانند لوقی وجدت الضالة ای صادفتها و گاه که بمعنی وجدان الشی علی صفة باشد متعدی بدو مفعول بود و بعد از ... وجدان نیز بدو معنی است یکی وجدان الشی علی صفته و دوم وجدان الشیی فی نفسه اول متعدی بدو مفعول است و ثانی بیک مفعول • ام الافعال الناقصة ... افعال ناقصه افعالی اند که موضوع شده اند از ... تقدیر ... افعال تامه فعل چند اند که موضوع شده اند از برای صفتی با تقدیر فاعل ... صفت ... مجموع صفت باشد با تقدیر فاعل ... صفت ... افعال ناقصه مجرد بر تقدیر فاعل است صفت نه مجموع مرکب از صفت با تقدیر فاعل ... تفسیر افعال ناقصه ... افعال تامه ... دو تفصیل این سخن آن است که فعل تام مثل ضرب دلالت میکند بر معنی مصدری که صلاحیت آن دارد که مسند شود بغیر و دلالت میکند بر نسبت آن معنی و بر زمان آن نسبت بس ... ضرب مشتمل باشد بر سه چیز و فعل ناقص چون کان دلالت میکند بر معنی مصدری که او را صلاحیت مسند باشد بلکه دلالت میکند بر مجرد نسبت با زمان نسبت بس معنی ... ناقص باشد از معنی فعل تام بیک چیز و از جهت فعل ناقص با فاعل خود کلام تام نشد بلکه محتاج شد با آنکه چیزی دیگر مذکور شود که صلاحیت مسند بیش باشد مثلا کان هرگاه که معنی وی ثبوت الشی فی نفسه باشد آن کان تامه بود و با فاعل خود کلامی تمام باشد و هرگاه که مراد از وی بودن فاعل او باشد بر صفتی که آن صفت خارج معنی کان است آن کان ناقصه بود چون کان زید قائما مراد از کان درینجا وجود زید نیست فی نفسه تا کان تامه باشد بلکه مراد بودن زید است بصفت قیام تا قیام مذکور نشود کلام تمام نگردد و سیبویه در کتاب خود چهار مثال از فعل ناقص آورده است و گفته که هر فعلی که بر نسق این افعال اربعه باشد او نیز فعل ناقص بود و محتاج بخبر و مصنف هفده مثال تصریح

کرده است

[illegible] افعال [illegible] [illegible] اولی [illegible]

[illegible] عکس [illegible]

[illegible] الثانی [illegible]

[illegible]

[illegible] افعال [illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

شده [illegible] افعال [illegible] دلالت [illegible] افعال [illegible]

افعال [illegible]

[illegible] افعال [illegible] موضوع [illegible] شده [illegible]

شدن [illegible] افعال [illegible]

[illegible]

زید [illegible] بالتحقیق [illegible] وقت جلوس [illegible] این کلمه [illegible] لفظ

ما مصدریه است و فعل او بتاویل مصدر است [illegible] جلوس زید [illegible] مقدر است [illegible]

جلس زمان جلوس زید [illegible] آنکه [illegible] دام [illegible] ظرف است محتاج گشت الکلامی زیرا که

ظرف فضله است در کلام [illegible] فائده نباشد [illegible] نام نهاده اند

[illegible] و لیس لنفی مضمون الجمله [illegible] لیس زیرا که لنفی مضمون جمله است در زمان حال

پس معنی لیس زید قائما این است که زید قائم نیست [illegible] اگر تقیید کنند بزمان حاضر [illegible] تاکید

[illegible] استحق وکن [illegible] وهو مثل کاد و اوشک وهی مثل عسی وکاد
[illegible] التعجب [illegible] ما افعله وافعل به
[illegible] الحسن [illegible] تفصیل

[illegible] افعال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بیشتر [illegible] نیست بنوند
[illegible] مساکت [illegible] ثانی [illegible] الملاقیان
[illegible] نحو [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] بدانکه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] بدانکه اصحاب [illegible] ثانی [illegible] شوند
[illegible] ابتداست [illegible] الطریق [illegible]
[illegible] عن الزوال [illegible] نیست [illegible]
[illegible] تعالی لم یکد [illegible] نیست [illegible]
[illegible] افعال مقاربه [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] خبر ایشان [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] اوشک [illegible]
[illegible] افعال تعجب [illegible]
[illegible] تعجب [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] چون ما احسن زید [illegible] اکرم زید [illegible]
[illegible] محصور [illegible] چون احسن بزید [illegible]
[illegible] باقوال [illegible]
[illegible] افعال التعجب [illegible] متصرف نیستند و افعال تعجب [illegible]
الی اخره [illegible] افعال التعجب [illegible] بدانکه موضوع شده اند [illegible] انشاء التعجب [illegible]
و تعجبت کاز [illegible] اخبار [illegible] این تفسیر [illegible] و مثل ما احسن زیدا و احسن
بزید و لما [illegible] ایشان درین تفسیر [illegible] باشند و افعال [illegible] چون

وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الأصح وقيل يكون للإثبات مطلقا وقيل يكون في الماضي للإثبات وفي المستقبل كالأفعال تمسكا بقوله تعالى وما كادوا يفعلون وبقول ذي الرمة إذا غير النأي المحبين لم يكد * رسيس الهوى من حب مية يبرح

بمعنی قرب خبر است چنانکه بعضی گفته است و این غیر متصرف است یعنی از وی صیغهٔ مضارع و امر و اسم فاعل بنا نه شده است بلکه وی بصیغهٔ ماضی آمده است چون عسی و عسیا الی آخره و استعمال عسی بر دو وجه است یکی آنکه فاعل وی اسم محض باشد و خبر وی فعل مضارع با ان باشد زیرا که رجا تعلق بمستقبل دارد و ان علم استقبال است چون عسی زید ان یخرج دوم آنکه فاعل وی ان باشد با فعل مضارع چون عسی ان یخرج زید و درین استعمال عسی فعل تام باشد که با فاعل کلام تام است و زید درین ترکیب فاعل یخرج است و در استعمال اول فعل ناقص باشد محتاج باسم و خبر لیکن چون در خبر وی ان است با فعل از جهت مناسبت با رجا پس آن فعل ماوّل بمصدر باشد احتیاج شود تقدیر مضاف ای عسی زید ذا خروج یا آنکه مصدر بمعنی اسم فاعل باشد چون عسی زید خارجا و بعضی نحویان گفته اند که عسی در استعمال اول بمعنی قارب است ای قارب زید الخروج و در استعمال دوم بمعنی قرب است ای قرب خروج زید لیکن انتصاب اسم آن شود که آن خبر مفعول عسی باشد نه خبر وی و بالجمله کلمهٔ عسی بر همه استعمالات و تقادیر بمعنی انشاء رجا است نه خبر از رجا و دو معنی یعنی ای [illegible] دلالت میکند بر قرب خبر از جهت حصول و کلمهٔ کاد است و خبر وی فعل مضارع باشد بی ان چون کاد زید یخرج یعنی نزدیک شد خروج زید بانکه حاصل شود و گاه باشد که ان در خبر کاد در آید تشبیها بعسی چنانکه ان از خبر عسی بیفتد لحاق تشبیها بکاد چون عسی زید یخرج و کاد بمعنی خبر است نه انشاء و کلمه ایست که متصرف است از وی صیغهٔ مضارع و غیر آن مستعمل است + ام وادا دخل النفی علی کاد الخ یعنی هرگاه که در آید بر کاد و متصرفات وی چون لم یکاد حکم کاد و متصرفات وی درین حال حکم سائر افعال است یعنی مقصود نفی کاد و متصرفات وی باشد چنانکه ما کاد زید یخرج و لم یکد زید یخرج نزدیک نبود زید بیرون رفتن را و مذهب صحیح این است قیاس بر سائر افعال و بعضی گفته اند که کاد و متصرفات وی بعد از دخول نفی بمعنی اثبات اند و بعضی دیگر تفصیل کرده اند و گفته اند که نفی در ماضی چون ما کاد از برای اثبات آید و در مستقبل چون لم یکد از برای نفی است متمسک درین باب قول باری تعالی است فذبحوها و ما کادوا یفعلون و اگر زانکه و ما کادوا از برای نفی بودی منافی قصر فذبحوها بودی و این دلیل دلالت میکند بر یک جزء اول از مذهب اطلاق و بر تمام مذهب آن کس که گفته است که در ماضی از برای اثبات است زیرا که این کس را در آنکه مستقبل از برای نفی است احتیاج نیست بدلیل خارج از قیاس بر سائر افعال چنانکه مذکور ر

۱۲۱ افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وشرطهما
ان يكون الفاعل معرفاً باللام او مضافاً الى المعرف بها او مضمراً مميزاً
بنكرة منصوبة او بما مثل فنعما هي وبعد ذلك المخصوص وهو مبتدأ ما قبله
خبره او خبر مبتدأ محذوف مثل نعم الرجل زيد وشرطه مطابقة الفاعل وبئس
مثل القوم الذين كذبوا وشبهه متأول وقد يحذف المخصوص اذا علم مثل
نعم العبد وفنعم الماهدون وساء مثل بئس ومنها حبذا وفاعله ذا ولا يتغير
وبعده المخصوص واعرابه كاعراب مخصوص نعم ويجوز ان يقع قبل المخصوص
او بعده تمييز او حال على وفق مخصوصه

از معنی خبری از برای انشاء تعجب پوشیده نیست که بر مذهب سیبویه در حسن هیچ ضمیری نیست زیرا که فاعلش مذکور است و بمذهب اخفش در وی ضمیری است مستتر راجع با کل واحد از شاطبین ام افعال المدح والذم ما وضع لانشاء الخ یعنی مراد از افعال مدح و ذم فعلی چند اند که موضوع شده اند از برای انشاء مدحی یا ذمی پس مثل مدحت و ذممت و الکرم واللؤم که از برای اخبار اند از مدح یا از ذم درین تعریف داخل نباشند و اصل در افعال مدح نعم است و در افعال ذم بئس است و شرط افعال مدح و ذم آنست که فاعل ایشان هر یکی از سه وجه باشد یا معرف بلام چون نعم الرجل و بئس الرجل و یا مضاف بمعرف بلام چون نعم صاحب القوم و بئس صاحب القوم و یا ضمیری مبهم ممیز مفسر بنکره چون نعم رجلا و بئس رجلا و یا ممیز بما که بمعنی شیئا باشد چون فنعما هی ای نعم شیئا هی الصدقات و بعد ذکر فاعل بر یکی از وجوه ثلثه مخصوص بمدح یا بذم باشد چون نعم الرجل زید و بئس الرجل زید و در اعراب مخصوص بمدح یا بذم آرا و مذاهب است یکی آنکه مخصوص بمدح مبتدا است و آن جمله که پیش از وی است خبر است و الف و لام در مثل نعم الرجل زید قائم مقام ضمیر است دیگری آنکه مخصوص بمدح خبر مبتدا محذوف است بنا بر آنکه چون گفتیم نعم الرجل گویا سائلی میگوید من هو و در جواب میگوی زید بتقدیر هو زید و این مذهب اصح و اولی چنانکه در کتب دیگر معلوم گردد ان شاء الله تعالی و شرط مخصوص بمدح آن است که مطابق فاعل باشد در جنس و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث زیرا که او بحسب معنی همان فاعل است چون نعم الرجل زید و نعم الرجلان الزیدان و نعم الرجال الزیدون و نعم المرأة هند و نعمت المرأتان الهندان و نعم النسوة الهندات و برین قیاس کن حال را در بئس و اگر در بعضی مواضع مطابقت ظاهر نباشد احتیاج افتد بتاویل چون قول باری تعالی بئس مثل القوم الذین کذبوا و درینجا یکی از دو تاویل باید کرد اول آنکه تقدیر کلام این است بئس مثل الذین کذبوا پس مثل الذین کذبوا که مخصوص است مطابق فاعل است که مثل القوم الذین است در آنچه گفته شد دوم آنکه الذین کذبوا است قوم باشد و از تتمه فاعل و مخصوص بمدح محذوف باشد ای بئس مثل القوم الذین

١ ويتوصل في الممتنع بمثل ما أشد استخراجه وأشدد باستخراجه ولا
يتصرف فيهما بتقديم ولا تأخير ولا فصل وأجاز المازني الفصل بالظرف
٢ وما اسم مبتدأ نكرة عند سيبويه وما بعدها الخبر وموصولة عند الأخفش
والخبر محذوف وأفعل فعل عند سيبويه والاضمير في فعل ومفعول عند
الأخفش الباء للتعدية أو زائدة وفيه ضمير

يا أحسن بداوه باين افعل چون احسن بزید بن صیغه مبالغه ونشوند ازان جهت که فعل تفضیل
ازان باز داده شود یعنی از ملاقی تعجب ذکر شود بواسطه آن سبب و بدین آن است که تعجب
در بیانها سبب بازیافت در اصل تفضیل ام و یتوصل في الممتنع الخ یعنی واگر خواهند که بنای فعل
تعجب از غیر ثلاثی مجرد کنند توصل بايد کرد بمثل اشد واکثر و احسن و اقبح چنانکه گویی ما اشد استخراجه
واشدد باستخراجه ما اکثر حسنه واکثر بحسنه و ما احسنه ... و اقبح بعوره و ... درین دو صیغه تعجب تصرف
کرده نشود بتقدیم و تاخیر و فصل ... اگرچه صیغه لو ... معنی انشا مشابه حروف بدانند و بدین
ایشان تصرف با تقدیم نماند ... ثابت ... ما احسن زیدا ... احسن ... بزید ... ما احسن
... بزید ... الیوم و احسن الیوم بزید ... و جایز داشته است فصل بالظرف چنانکه
گویی ما احسن بالرجل ان یصدق ام وما اسم نکرة ... اصل ما احسن زیدا شد وجه آنست
که آنکه کلمه ما بمعنی شیء است و در محل رفع که ابتدا است و ما بعد وی که آن احسن است
با ضمیر مستتر راجع بما ... مفعول در محل رفع است که خبر آن مبتدا است و این ترکیب برین تقدیر از قبیل
... است و این مذهب سیبویه است وجه دوم آن است که ما موصوله است و این جمله بعد از وی
صله او است و مجموع موصول با صله در محل رفع است که مبتدا است و خبرش محذوف است یعنی
الذی احسن زیدا شیء و این مذهب اخفش است وجه سوم آن است که ما استفهامیه است و در محل رفع
است که مبتدا است جمله بعد از وی خبر او است ای شیء احسن زیدا و این وجوه بحسب اصل ترکیب است
با عتبار معنی هر دو لفظ انشاء تعجب است زیرا که باعتبار معنی تعجبی ... مقتضای اعراب اجزای
عبارت موجود نیست و زید در احسن بزید فاعل احسن است بمذهب سیبویه بنا برآنکه اصل ترکیب احسن زید
بود بمعنی صار زید ذا حسن بصیغه احسن که خبر است تغیر کردند با حسن که امر است بمعنی بر همان خبر است
و با زائده است و فاعل چنانکه در کفی بالله شهیدا و نزد یک اخفش صیغه احسن امر است بمعنی خود نه
بمعنی خبر و با زائده است و مفعول اگر ماخوذ باشد از احسن متعدی چنانکه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و یا از برای تعدیه است اگر احسن ماخوذ باشد از احسن لازم بمعنی ثبوت حسن و علی التقدیر این احسن
امر است هر مخاطب را بآنکه زید را وصف کند بحسن گویا گفته است با هر مخاطبی وصف زید بالحسن
و ازین معنی اصلی امری منقول شده بانشاء تعجب چنانکه بمذهب سیبویه منقول شد

ابتداء ومن والی وحتی وفی والباء واللام وربّ وواوها وواو القسم وتاؤه وکی
ومذ ومنذ وعلی وعن والکاف وحاشا وخلا وعدا [illegible] فمن للابتداء والتبیین
والتبعیض وزائدة فی غیر الموجب خلافا للکوفیین والاخفش وقد کان من مطر وشبهه
والی للانتهاء وبمعنی مع قلیلا وحتی کذلک وبمعنی مع کثیرا ویختص بالظاهر

بدانکه حروف جر [illegible] آن حروفی چند اند که موضوع شده اند از برای رسانیدن فعل
یا شبه فعل یا معنی فعل [illegible] که الی حرف جر است خواه اسم صریح باشد چون مررت بزید و انا مار
بزید یا [illegible] اسم باشد چنانکه در ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و ازین جهت
است که این حروف را حروف اضافت خوانند یعنی نسبت فعل یا معنی فعل بواسطه این
حروف [illegible] بما بعد این حروف و حروف جر بجهت آن خوانند یا از جهت آنکه میکشند معنی
فعل را [illegible] یا از جهت آنکه اثر ایشان حرکت جر است ۱ م وهی من والی الخ شش و آن حروف
این حروف است که مذکور شده است در متن ۲ م فمن للابتداء الخ من کلمه من از
حروف جر چهار معنی است یکی آنکه بمعنی ابتدا است خواه از مکان چون سرت من البصرة و خواه
از زمان چون [illegible] من قبل و من بعد و علامت این معنی صحت انتها است در مقابله وی چون سرت
من البصرة الی الکوفة دوم آنکه بمعنی تبیین باشد چون فاجتنبوا الرجس من الاوثان و علامت این
آنست که اگر الذی یا متصرفات وی بجای او نهند معنی درست باشد ای فاجتنبوا الرجس الذی
هو الوثن سوم آنکه بمعنی تبعیض باشد چون اخذت من الدراهم و علامت وی آن است که اگر
لفظ بعض بجای او نهند درست باشد ای اخذت بعض الدراهم چهارم آن است که زائده باشد
و علامت وی آن است که اگر بیندازند معنی مقصود مختل نشود چون ما جاءنی من احد ای ما جاءنی احد
و زیادتی من در کلام غیر موجب باشد یعنی در نفی و نهی و استفهام و در موجب من زائد نباشد
[illegible] کوفیان [illegible] زیادتی من در موجب [illegible] کرده بقول بعضی از
اعراب قد کان من مطر ای قد کان مطر و بقول باری تعالی یغفر لکم من ذنوبکم ای یغفر لکم ذنوبکم
بقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا و جواب از تمسک اول آن است که لفظ من در موجب
بطریق حکایت است گویا که سائلی گفته هل کان من مطر پس در جواب او گفته شده است
قد کان من مطر پس این حکایت آن است که در غیر موجب بوده است و جواب از تمسک
دوم آن است که یغفر لکم من ذنوبکم خطاب از امت نوح علیه السلام است و ان الله یغفر الذنوب جمیعا
خطاب از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است [illegible] از جا که جمیع ذنوب از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
مغفور گردد لازم نیست که جمیع [illegible] لازم است که [illegible] منصور گردد پس من در یغفر لکم من ذنوبکم از برای تبعیض
باشد نه زائده ۳ م والی للانتهاء الخ و کلمه الی از برای انتها است [illegible] چنانکه سرت از [illegible]

ام ... لیکل معنی فی غیر ... فی تثنیة الی اسم او فعل

حروف الجر ها ... الیه

... گشتل الجر ... من ... گردد ... مکلم معلوم است

... ذکر الوب گفته است ... العمد هوای الوب ... یا ...

... معنی ... بحکم ... دارد ... ان

... یراهم ... کمه ... والف ... شد قال الیم

... از ... کنند ... مثلا ... او ...

... تقار ... صا ... خود است از ... وحده

... است ... افعال ... ساد ...

... فعال ... است ... من جل الشئ او اصار ... باحب الشئ

... فاعل ... لازم باشد اما ... ان ...

... تعدی ... معنی شده باشد ... تغییر معنی از خبر ... اسم مقام

فاعل ... علی فاعل دارد ... وگفت فاعله ... و لفظ ... از ... حال ...

... مفرد ... کرده ... اشار الیه مبهم ... لفظ ... ذلک ...

... از حال ... نکره است ... کوفی ... ازید وحبذا الزید ...

... حبذا المخصوص بلحج مذکور شود ...

... بیان اعراب مخصوص ... بیان در قول است و فرق ...

... آن است که تمیز ... که اگر آن تمیز بودی ...

... و در کل ذا تمیز ... است که نیس المخصوص یا بعد

... شود که تمیز ... رجلا زید وحبذا زید رجلا ...

... الیست ... وضمیر ...

... نگردد ... احتیاج تمیز ...

... است پس از بیت ... تمیز ... است ...

... است که مذکور شود ... که حال باشد چون حبذا

... ام الحروف ... فی عمل الحرف چون فارغ شد از بیان

اسم و فعل ... آن شروع کرد در بیان ... در صدر کتاب حرف کلمه است

... که در نفس ... شده ... محتاج شد حرف در

آنکه جزء کلام شود خواه عمده خواه فضله ... یا باسمی چون من البصرة تا معنی از وی مفهوم

شود

ا - ورب للتقليل ولها صدر الكلام مختصة بنكرة موصوفة على الاصح وفعلها ماض محذوف غالبا وقد تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة والضمير مفرد مذكر خلافا للكوفيين في مطابقة التمييز وتلحقها ما فتدخل على الجمل وواوها تدخل على نكرة موصوفة مثل وبلدة ليس بها انيس ٢ وواو القسم انما تكون عند حذف الفعل لغير السؤال مختصة بالظاهر والتاء مثلها مختصة باسم الله تعالى والباء اعم منهما في الجميع ويتلقى القسم باللام وان وحرف النفي

ام - ورب للتقليل الخ يعني كلمه رب در اصل از براى انشاء تقليل است در مقابله كم خبرى كه از براى انشاء تكثير است واگرچه ما بعد هر دو خبر است چنانكه اشارت ما آن رفت وكلمه رب در انشاء تكثير بسيار مستعمل است اگرچه كم خبرى از براى انشاء تقليل مستعمل نيست وكلمه رب را صدر كلام است از براى آنكه معنى وى انشاء است چنانكه كم خبرى را نيز صدر كلام است ازين جهت كلمه رب مخصوص است بدخول نكره موصوفه بر مذهب صحيح اما نكره از جهت آنكه محتاج بتعريف نيست واما وصف آن نكره از جهت آنكه رب از براى تقليل نوعى است از جنسى واز وصف نكره نوعى از جنسى مفهوم ميگردد وعلى الاصح اشارت است بآنكه جماعتى جائز داشته اند دخول رب بر نكره غير موصوفه لكن اصح قول اول است ووفعلها يعنى كه رب بدان تعلق دارد فعل ماضى باشد زيراكه رب از براى تقليل محقق است واين در ماضى متصور گردد وآن فعل محذوف مى باشد در اكثر استعمالات زيراكه بنا بر قرائن آن فعل معلوم است چون رب رجل كريم اى لقيته يعنى اندك مرد كريم يا بسيار مرد كريم كه من ديدم اورا ورسيدم بوى وگاه باشد كه لفظ رب داخل شود بر ضميرى مبهمى كه آن ضمير مميز شود بنكره منصوبه هم چون ضمير باب نعم وآن ضمير بدخول رب است وانما مفرد مذكر باشد زيراكه راجع است بمبهمى كه در ذهن است چون ربه رجلا وربه رجلين وربه رجالا وربه امرأة وربه نسوة هم چنانكه ضميرى مبهمى كه فاعل نعم است دائما مفرد مذكر است وكوفيان در باب رب خلاف كرده اند وگفته اند كه آن ضمير بايد كه مطابق تميز خود باشد در افراد وتثنيه وجمع وتذكير وتانيث وقول بصريان اصح است ولاحق مى شود بكلمه رب لفظ ما كافه كه رب را از عمل باز دارد وحينئذ رب در جمله داخل شود از براى تقليل يا تكثير آن نسبتى كه دران جمله است چون ربما قام زيد ولشايد ربما يقوم زيد بنا بر انچه دانسته شد كه رب از براى تقليل محقق است ودر تكثير محقق نيز مستعمل مى شود پس قول بارى تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين در معنى ربما ود است زيراكه در اخبار بارى تعالى احتمال كذب نيست بلكه صدق محقق است هم چنانكه صدق ماضى ووداو رب در حكم رب است يعنى در نكره موصوفه داخل ميشود چون قول شاعر ع وبلدة ليس بها انيس ٢م وواو القسم اه يعنى ... باء است كه با فعل قسم مذكور باشد چون اقسم بالله واين بابا ...

و فی للظرفیة و بمعنی علی و بالاء للالصاق و للاستعانة و المصاحبة
و المقابلة و التعدیة و الظرفیة و زائدة فی الخبر فی الاستفهام و فی قیاس
و فی غیره سماعا مثل بحسبک زید و الفی بعدها واللام للاختصاص
و التعلیل و زائدة و بمعنی عن مع القول و بمعنی الواو فی القسم للتعجب

از برای ابتدا است چون سرت من البصرة الی الکوفة و گاه باشد که الی بمعنی مع آید چون من انصاری الی الله ای مع الله و لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم و کلمه حتی هم چون الی است از برای انتها است و بمعنی مع نیکن الی بمعنی انتها بسیار است و بمعنی مع اندک و حتی بمعنی مع بسیار است بلکه الی در مظهر و مضمر مستعمل است چون الی زید و الیک الیه و الی و کلمه حتی مختص است با مظهر چون نمت البارحة حتی الصباح و مسموع با بر استه است دخول حتی بر مضمر در بیتی که شاعر حتاک آمده است و بعضی گویند این شاذ است بر او قیاس نتوان کرد و اما و فی للظرفیة یعنی لفظ فی از برای ظرفیت است اما حقیقة چون المال فی الکیس یا مجازا چون نظرت فی الکتاب و نحو ذلک و گاه باشد که بمعنی علی باشد و این اندک است چون لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل لفظ با را معنیها است اول الصاق حقیقتا چون به داء و یا مجازا چون مررت بزید ای مرجع لقربه من موضع زید دوم استعانت چون کتبت بالقلم ای باستعانة القلم سوم مصاحبة چون دخلت علیه بثیاب السفر ای مع ثیاب السفر چهارم مقابله چون اشتریت هذا بذاک پنجم ظرفیت چون جلست بالمسجد ای فی المسجد ششم تعدیه چون ذهبت بزید هفتم با خود هشتم زیاده و این در چند جا است یکی در خبر در استفهام قیاس است چون ما زید بقائم و لیس زید بقائم و هل زید بقائم و در غیر چیزی که بعد از الف استفهام است زیادتی با بطریق سماع است خواه در مرفوع چون کفی بالله و بحسبک زید خواه در منصوب چون ولا تلقوا بایدیکم ای و لا تلقوا ایدیکم ای ایدیکم الخ و اللام للاختصاص الخ یعنی لام از برای اختصاص باشد بی ملکیت چون الجل للفرس و یا ملکیت چون المال لزید و از برای تعلیل است چون ضربته للتادیب و زیاده باشد چون ردف لکم ای ردفکم و بمعنی عن باشد با قول کقوله تعالی و قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه لام در الذین نه صله قول است تا معنی این باشد که گفتند کافران با مومنان و خطاب کردند با ایشان که اگر چنین بودی ما سبقتم با ایشان گفت پس این لام بمعنی عن است یعنی گفتند کافران از جهت مومنان و در شان ایشان که اگر آنچه محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده است خیر بودی ایشان یعنی مومنان برآن سبقت نبردندی و بمعنی واو قسم باشد از برای تعجب چون قول شاعر شعر لله لا یبقی علی الایام ذو حید + بمشتمخر به الظیان و الآس ای والله لا یبقی یعنی تعجب است از آنکه در روی روزگار نخواهد ماند هیچ صاحب شاخ از بزکوهی که در شاخ وی گرههای است و او در کوهی باشد بلند که در آنجا ظیان باشد یعنی نبتی مخصوص طیب الرائحه و در آنجا مورد باشد

۱+ وحاشا وعدا وخلا للاستثناء ۲ الحروف المتشبهة بالفعل وهي ان وان
وكان ولكن وليت ولعل لها صدر الكلام سوى ان فهي بعكسها
ويلحقها ما فتلغى على الافصح وتدخل حينئذ على الافعال ÷

حروف مبنیه گاه بمعنی ابتداء مدت وگاه بمعنی جمیع المدة وند ومنذ درین مقام از حروف جراند واز برای زمان اند
وبمعنی ایشان چون در زمان ماضی در اینده ابتدا مدة باشد چون مارایته منذ السنة الماضیة او منذ یوم
الجمعة الماضی یعنی ابتدای نادیدن ازان سال یا ازان روز هست ومعنی ایشان چون در زمان حاضر در اید
معنی فی باشد یعنی ظرفیت چنانکه گوئی مارایته منذ سنتنا وشهرنا ویومنا معنی ندیدن درین زمان بوده
است + م ۱+ وحاشا وخلا وعدا للاستثناء الحرش این هرسه کلمه فعل می باشند چنانکه در مباحث
استثنا حکم ایشان معلوم شده حرف جرمی باشند ومابعد خود را مجرور گردانند ودر ایشان معنی استثنا باشد
درین تمام حروف جراند تقول جاءنی القوم عدا زید او خلا زید وجاءنی القوم حاشا زید + م ۲ الحروف
المتشبهة الحرش این حروف ششگانه مشابهت دارند با فعل در معنی زیراکه در ایشان معنی افعال است
چنانکه مشهور است ازین حیثیت که هر واحد از ایشان مقتضی دو اسم اند هم چنانکه فعل مقتضی فاعل و
مفعول هست + ومشابهت دارند در لزوم اسما یعنی داخل در سما می شوند همچون افعال ومشابهت دارند
با افعال از جهه لفظ زیراکه هرسه حرف اند وازیاده ازان وآخر ایشان مفتوح است چون آخر فعل ماضی
ولفظ ان را مشابهت در لفظ بیش است وبسبب مشابهت در معنی ولفظ این حروف اعمال افعال دارند
وعمل افعال بر دو وجه است یکی اصل وآن تقدیم مرفوع است بر منصوب دوم فرع وآن تقدیم منصوب
است بر مرفوع واین حروف چون عمل بمشابهت میکنند فرع افعال باشند پس ایشان
را عمل فرع افعال داده اند ومنصوب ایشان بر مرفوع مقدم داشته اند واین حروف را غیر ان
مفتوحه صدر کلام هست زیراکه صدارت دلالت میکنند نوعی از انواع کلام پس باید که
در صدر باشند تا من اول الامر آن نوع مفهوم گردد وان مفتوحه بر عکس آن باقی حروف است
یعنی واجب است که اورا صدر نباشد زیراکه او با اسم وخبر خود در تاویل مفرد است پس ضروری
است اورا از تعلق بچیزی دیگر تا کلام تمام شود وحینئذ اگر در صدر افتد مشتبه بان مکسوره شود
در صورت کتابت وازین جهت است که چون ان با اسم وخبر مبتدا شود واجب است که از خبر
مؤخر شود چون عندی انک قائم چنانکه گذشت واین حروف را تخفیف لاحق شود بحذف تشدید
وآن بحذف حرف اخیر متحرک هست وبعد از تخفیف عمل ایشان باطل شود در لغت فصیح تر زیراکه
بعضی از مشابهات لفظی بتخفیف زائل گردد ودر بعضی لغات اعمال نیز آمده است
ولاحق شود باین حروف کلمه ما تا باز دارد ایشان را از عمل وازین جهت آن را ما کافه خوانند
چون انما زید قائم یعنی از عمل مکفوف گردند ودر افعال نیز داخل

۱۱ وقد تحذف حرف ... [illegible] ... ۲ وعن
للمجاوزة ۳ وعلى للاستعلاء [illegible] ... عليها
۴ والكاف للتشبيه [illegible] ... وقد ... ومذ ومنذ
الزمان للابتداء في الماضي والظرفية في [illegible] ... ومنها قولا

[illegible]
[illegible] ... استعمال ... [illegible]
[illegible] ... تعلق باعث ... [illegible]
[illegible] ... سوال ... [illegible]
[illegible] ... الا اقبال ... [illegible]
قسم سوالیه مستقبل ... [illegible] ... ثبوت است
[illegible] ... لفظ ... [illegible] ... للتعبد ... [illegible]
[illegible] ... جواب آن ... [illegible] ... باشد ودر
[illegible] ... بلام باشد صورت ... [illegible] ... اما ...
حرف نفي صورت ... [illegible] ... باعتبار ان ولام ...
[illegible] ... آن است که تا ... [illegible] ... قسم است
ام ۰ وقد یحذف ... جواب قسم ... توسط شود میان ... [illegible]
[illegible] ... جواب یا متأخر شود ... [illegible] ... مذکور است اگرچه
جواب قسم است ... لفظا ... جواب ... است
که علامت جواب قسم ... وجب نیست ۲ م وعن للمجاوزة الخ کلمه عن از برای
مجاوزة است چون رمیت السهم عن القوس ۳ م وعلى للاستعلاء الخ کلمه على
از برای استعلاء است چون زید على السطح ... وعن وعلى در آید بر اسم باشد
بمعنی جانب چون جلست من عن یمینه ای من جانب یمینه وعلى اسم باشد بمعنی فوق چون نزلت
من علیه ای من فوقه ... حرف جر که من است داخل در اسم شوند ۴ م والکاف
للتشبیه الخ کلمه کاف از برای تشبیه است چون زید کالاسد وزائد نیز باشد چون لیس کمثله
شیء ای لیس مثله شيء واسم نیز باشد چون مصرع یضحکن عن کالبرد المنهم ای یضحکن
عن مثل البرد ومختص است باسم ظاهر یعنی کاف داخل بر اسم ظاهر می‌شود
ودر ضمیر داخل نمی‌شود زیرا که با وجود مثل نحو مثل مستغنی است از ضمیر
۵ م ومذ ومنذ الخ مذ ومنذ در زمان ... گذشته ... باشند از قبیل

١- ولذلك جاز العطف على اسم المكسورة لفظا او حكما بالرفع دون
المفتوحة ويشترط مضي الخبر لفظا او تقديرا خلافا للكوفيين ٢ ولا
اثر لكونه مبنيا خلافا للمبرد والكسائي في مثل انك وزيد ذاهبان

بلا خلاف آن کسی که ان با اسم و خبر او ست در تاویل مفرد نیست که آن مبتدا است و خبر وی محذوف و
است که [illegible] عبودیته للقضاء اللهازم ما صلته وحق ان اینست که باشد زیرا که او با معمول خود در موضع
مبتدا واقع است و مبتدا باید که مفرد باشد ٭ قوله ولذلك جاز العطف الخ یعنی زیرا که ان
تغیر معنی جمله نمیکند می شاید که آن را بمنزله معدوم گیرند و مر را رفع عطف کنند بر محل اسم آن که در اصل مرفوع
با بتدا بوده است خواه ان مکسور باشد لفظا چنانکه گوئی ان زیدا قائم وعمرو خواه مکسور باشد تقدیرا چون علمت انه
زیدا قائم وعمرو واگر چه ان در اینجا لفظا مفتوح است بنا بر آنکه واقع در مقام مفعول است لکن حکما مکسور
است زیرا که او با معمول خود قائم مقام دو مفعول علمت است و آن دو مفعول با یکدیگر جمله اند
یکی مسند و دیگری مسند الیه و در ان مفتوحه که حکما مکسوره نباشد عطف بر محل اسم وی جائز نبود [illegible]
آنکه چون معنی جمله را تغیر کرده است فرض عدم او [illegible] عطف بر محل
اسم ان مکسوره شرط آن است که خبر ان گذشته باشد پیش از عطف لفظا یا تقدیرا لفظا چنانکه گوئی
ان زیدا وعمرو قائم تقدیرا چنانکه گوئی ان زیدا قائم وعمرو [illegible] خبر ان در تقدیر گذشته باشد
و محذوف باشد بنا بر آنکه خبر معطوف دلالت بر وی کند [illegible] بعضی [illegible] آن است که
اگر خبر گذشته باشد نه لفظا نه تقدیرا اجتماع دو عامل لازم آید بر یک اثر معمول واحد
چنانکه ان زیدا وعمرو ذاهبان [illegible] نیست که ذاهبان خبر است از معطوف و معطوف علیه هر دو پس
از آنجا که اسم ان است عامل در رفع ذاهبان باشد و از آنجا که [illegible] واقع است با بتدا
عامل [illegible] ذاهبان ابتدا باشد پس ان و ابتدا [illegible] و این باطل است
[illegible] این شرط [illegible]
با تقدیر بنا بر آنکه بعض [illegible] محل در اسم [illegible] مرفوع است با بتدا [illegible]
اصل بود پس اجتماع عاملین بر اعراب واحد لازم نیاید ٭ قوله ٢ ولا اثر لکونه مبنیا الخ [illegible]
اثری نیست مبنی بودن اسم ان را در جواز عطف بر محل آن [illegible] خبر پس جائز نباشد [illegible]
ذاهبان چنانکه جائز نیست ان زیدا وعمرو ذاهبان بنا بر آنکه [illegible] گفته شد [illegible] است
المثالین و بعض مبرد و کسائی هرگاه که اسم ان مبنی باشد جائز بود عطف بر محل آن اسم قبل مضی الخبر زیرا که
چون عمل در اسم او بواسطه بنا ظاهر نشد پس گویا که او در تحت عمل نیست آن محذور لازم نیاید این
سخن ضعیف است زیرا که آن در [illegible] اسم خود که ان نصب است عمل کرده است غایته ما فی الباب
آن نصب بواسطه بنا ظاهر نشده چون در خبر [illegible] نیست ان در وسط عامل باشد پس آن

۱ – فأنّ لا تغيير معنى الجملة وأنّ مع جملتها في حكم المفرد ومن ثمّ وجب الكسر في موضع الجملة والفتح في موضع المفرد فكسرت ابتداءً وبعد القول والموصول وفتحت فاعلة ومفعوله ومبتدأ ومضافاً إليه ۲ وقالوا لولا أنّك لانّه مبتدأ ولو أنّك لانّه فاعل ۳ فإن جاز التقديران جاز الأمران مثل من يكرمني فإنّي أكرمه وأوّل إنّه عبد القفا واللهازم وشبهه

[illegible] مانند جواب إنّما قام زيد وإنّما القوم زيد [illegible] لا تغيير معنى الجملة [illegible] [illegible]

و [illegible] احوال حروف [illegible] معنى جمله [illegible]

[illegible] تحقيق [illegible] قائم [illegible] تمام است چون إنّ [illegible] تأكيد تحقيق [illegible]

[illegible] [illegible] جمله [illegible] احوال است [illegible]

[illegible] كلام تام [illegible] [illegible] كه [illegible] تحقيق [illegible]

[illegible] مفتوحه [illegible]

[illegible] جمله [illegible]

[illegible] چون إنّ زيد قائم [illegible]

[illegible] [illegible] قائم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مقام فاعل [illegible] مفعول

[illegible] زيد [illegible]

[illegible] وقالوا لولا أنّك [illegible] بعد از لولا [illegible] تحقيق [illegible]

[illegible] [illegible] خبر [illegible] مبتدا [illegible]

[illegible] لو [illegible] مفتوحه [illegible] ولو أنّهم [illegible]

[illegible] محذوف [illegible] ولو أنّهم صبروا

[illegible] فإن جاز التقديران [illegible] تقدير جمله

[illegible] مفرد [illegible] در موضع [illegible] من يكرمني فإنّي أكرمه اگر ملاحظه آن

[illegible] كه اصل كلام [illegible] است كه من يكرمني فأنا أكرمه [illegible] باشد كه جزا شرط شده باشد و در اينجا

[illegible] [illegible] [illegible] بعدا [illegible] و اگر ملاحظه آن كنى كه اصل كلام اين است

[illegible] [illegible] أنّ [illegible] زيرا كه أنّ با ما بعد خود در محل مبتدا

[illegible] اصل [illegible] مفرد است [illegible] حال و در مثل قول شاعر **شعر**

[illegible] إذا إنّه عبد القفا واللهازم اگر در اينجا [illegible]

[illegible] [illegible] اذا [illegible] [illegible] باشد و اگر

۱۰ وتخفف المفتوحة فتعمل في ضمير شأن مقدر فتدخل على الجمل مطلقا
وشذ اعمالها في غيره ٢ ويلزمها مع الفعل السين او سوف او قد او حرف
النفي ٣ وكأن للتشبيه وتخفف فتلغى على الافصح ولكن للاستدراك
تتوسط بين كلامين متغائرين معنى وتخفف فتلغى ويجوز معها الواو

دخول ان آن است که داخل شود بر مبتدا و خبر و چون تخفیف شد و ازان مرتبهٔ عمل در مبتدا و خبر ساقط گشت و در فعل و اخل شد باید که آن فعل ازو و اخل مبتدا و خبر باشد تا انچه مقتضی و اصل آن است بقدر الامکان باقی ماند. کوفیان جائز داشته اند دخول آن بر سائر افعال و تمسک کرده اند بقول شاعر شعر تالله ربک ان قتلت لمسلما وجبت علیک عقوبة المتعمد ۴ م ۱ وتخفف المفتوحة الخ یعنی ان مفتوحه چون تخفیف کرده شود عمل کند در ضمیر شان مقدر و جایز باشد دخول وی بر جمیع جملها مطلقا زیرا که چون ضمیر شان مقدر اسم وی باشد هر جمله که بعد ضمیر شان باشد خبر واقع شود خواه اسمی خواه فعلی و خواه آن فعل ازو داخل مبتدا و خبر باشد و خواه نباشد و شذ اعمالها فی غیر ضمیر شان آن است که مشابهت ان مفتوحه با فعل بیشتر از مشابهت مکسوره است چنانکه گذشت و اعمال مکسوره بعد از تخفیف درست کلام آمده است کقوله تعالی وان کلا لما لیوفینهم ------
و اعمال مفتوحه بعد از تخفیف درست کلام بنا باید است و چون بحسب ظاهر لازم آمد که ضعف لکن گردد برانکه این جائز نیست پس ضمیر شان تقدیر کرده شد تا مفتوحه بعد از تخفیف هم عامل باشد و مبتدا و خبر چنانکه در اصل بود و مکسوره گاه عامل باشد و گاه نباشد و نادر است عمل مفتوحه مخففه در غیر ضمیر شان مقدر چنانکه شاعر گفته است شعر فلو انک فی یوم الرخاء سالتنی فراقک لم ابخل و انت صدیق م ۲ ویلزمها الخ یعنی چون مفتوحه مخففه در سر فعل داخل شود لازم است او را سین یا سوف یا قد یا حرف نفی اما لزوم یکی از ثلاثة اولی از برای فرق است میان ان مفتوحه مخففه و ان مصدریه که این سه حرف با ان مصدریه جمع نمی شوند و فرق میان مخففه و مصدریه بمجرد حرف نفی حاصل نشود زیرا که حرف نفی با هر دو جمع می شود پس فرق بوجه دیگر باید کرد چنانکه گویند که اگر آن حرف نفی بمعنی استقبال است و ان ان مذکور است باز می مصدریه نباشد و اگر نه دو حرف که هر دو بمعنی استقبال اند با یکدیگر جمع شوند پس متعین شد که ان ان مخففه است یا نظر کنند بآن فعل مضارع که بعد از حرف نفی است اگر منصوب باشد ان مصدریه گردد و اگر مرفوع باشد ان مخففه باشد ۴ م ۳ ۵ وکان للتشبیه الخ یعنی کلمهٔ کان از برای انشاء تشبیه است چون کان زیدا الاسد و کان چون مخفف شود لغة افصح آن است که او را از عمل الغا کنند چنانکه شاعر گفته ... شعر ... ... اللون ... کان ... و اعمال نیز جائز است چنانکه گوئی کان ... تعالى ... فصیح است بنا بر آنکه کان قوی تر است از ان در مشابهت با فعل و کلمهٔ لکن از برای استدراک است ... ... تقد شد ... واجب است که واقع شود میان دو کلام که متغائر باشند

و ولکن کذلک [illegible] دخلت اللام [illegible] مکسورة [illegible] اسم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ولکن کذلک [illegible]
همچون ان مکسوره [illegible]
[illegible]
[illegible]
استعمال [illegible]
[illegible] مسائل [illegible]
حروف مشبهة بالفعل [illegible]
ولعل و کان [illegible] دخلت اللام [illegible]
[illegible] ان مکسوره [illegible]
[illegible] باشد میان اسم
و خبر چون ان زیدا لقائم و ان فی الدار لزیدا [illegible]
[illegible] چون ان زید
قائم لکن [illegible]
[illegible] و لکن ضعیف
[illegible] دخول لام با لکن [illegible] تفصیل [illegible]
چنانکه شاعر گفته است [illegible] و لکننی من حبها لعمید [illegible] ان مکسوره [illegible]
[illegible]
[illegible] ان مکسوره [illegible] لام [illegible]
[illegible] و تخفف المکسورة [illegible] ان مکسوره [illegible]
همچون ان نافیه باشد از این جهت لام با ان مکسوره مخففه لازم بود تا اشتباه [illegible]
[illegible] ان مکسوره [illegible] تخفیف [illegible] فرق [illegible] نفی و اثبات [illegible]
[illegible] مخففه مکسوره [illegible] لام [illegible] و یجوز دخولها
[illegible] ان مکسوره [illegible] تخفیف [illegible]
چون باب [illegible] قوله تعالی [illegible]
[illegible] ان مکسوره بود

۱+ واو واما وام لاحد الامرین مبهماً وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام
یلیها احد المستویین والآخر الهمزة بعد ثبوت احدهما لطلب التعیین ومن ثم
لم یجز ارایت زیداً ام عمراً ۲ ومن ثم کان جوابها بالتعیین دون نعم
اولا والمنقطعة کبل والهمزة مثل انها لابل ام شاة واما قبل
المعطوف علیه لازمة مع اما جائزة مع او +

شود بغیر انبیا، و بعد از ان ما انبیا اگرچه در خارج موت انبیا برابر موت سائر مردمان است، هم چنین در
ذهن مناسب آن است که قدوم اول مر سواران حجاج را باشد و بعد از ان مر پیادگان را و شاید که در
بعض اوقات امر بر عکس باشد که قدوم پیادگان بیشتر بود مع ذلک آنجا توان گفت قدم الحاج حتی
المشاة م ۱+ والواو واما وام الخ یعنی این سه کلمه از حروف عاطفه مشترک است با یکدگر در انکه او
دلالت میکنند بر آنکه نسبت با یکی است از معطوف علیه و معطوف بر سبیل ابهام ام بر دو قسم است یکی
ام متصله که لازم همزهٔ استفهام است یعنی از و جدا نمی شود هرجا که ام متصله باشد او همزهٔ استفهام
باشد لفظا یا تقدیرا و این هردو با مدخول خود یک کلام باشند و شرط ام متصله آن است که یکی از دو
مستوی مثل اسمین یا فعلین یا حرفین یلی ام باشد و دیگری از مستویین یلی همزه باشد بعد از ان
که احد مستویین لا علی التعیین معلوم باشد سائل را و مقصود سوال باشد از تعیین چنانکه گوئی ازید
ام عمرو یعنی میدانم که یکی ازین دو نزدیک تو است لکن علی التعیین نمیدانم و همچنانکه گوئی اضربت زیدا
ام اکرمته یعنی میدانم که یکی ازین دو با زید کرده لکن علی التعیین نمیدانم و ازینجا که واجب است اذا احد المستویین یلیا
یلی ام متصله باشد و دیگری یلی همزه جائز نیست ترکیب ارایت زیدا ام عمرو زیرا که یلی ام اسم است
و یلی همزه فعل این است تصریح مصنف رح لیکن منقول از کلام سیبویه آن است که هرگاه که احد المستویین
یلی ام باشد و دیگری یلی همزه آن کلام احسن و افصح باشد و هرگاه که چنین نباشد یعنی مستویین یلی ام
و همزه نباشد آن کلام جائز باشد جواز احسنا این حسن باشد نه احسن صح ترکیب ارایت زیدا ام عمروا
درست و صحیح باشد اگرچه احسن و افصح نباشد و ازین جهت است که در بعض نسخه کافیه که مقروء بود
بر مصنف رح بر آنجا خط وی بود بعد از یلیها احد المستویین و الآخر الهمزة علی الافصح + واقع شده است
بدل و من ثم لم یجز + و من ثم ضعف واقع شده است + لکن و من ثم ضعف مناسب علی الافصح
چنانکه پوشیده نباشد + بالجمله مصنف را درین مقام اضطرابی بوده است و ازین جهت عبارت
را تغیر کرده است و حق آن است که منقول است از سیبویه + م ۲ و من ثم کان جوابها
الخ یعنی و ازینجا که سوال بهمزه و ام از تعیین است در جواب تعیین باید کرد و لا و نعم نشاید گفت
زیرا که مقصود حاصل نشود بخلاف او و اما که بهمزه باشند چنانکه گوئی اجاءک زید او عمرو یا اجاءک
اما زید و اما عمرو درینجا جواب بلا و نعم توان گفت زیرا که مقصود آنست که یکی ازین دو لا علی التعیین

ا + ولیت للتمنی واجاز الفراء لیت زیدا قائما ۲ ولعل للترجی وشذ الجر بها
م الحروف العاطفة الواو والفاء وثم وحتی واو واما وام ولا وبل ولکن
فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع مطلقا ولا ترتیب فیها والفاء للترتیب
وثم مثلها بمهلة وحتی مثلها ومعطوفها جزء من متبوعه لتفید قوة وضعفا

بحسب معنی در اثبات و نفی خواه بحسب لفظ نیز باشد چنانکه گوئی جاء زید لکن عمرو لم یجئ خواه بحسب معنی فقط چنانکه گوئی زید حاضر لکن عمرو غائب و لکن هرگاه که خفیفه کرده شود عمل وی باطل شود لکن زیرا که وی از کان در مشابهت با فعل ضعیف است و چون که مخففه شود جائز است که در وی دخول کند واو عاطفه تا فرق ظاهر گردد میان لکن مخففه و لکن که حرف عطف است و دخول واو در وی جائز نیست

ام + ولیت للتمنی اقول کلمه لیت برای التمنی است مثل لیت زیدا قائم و فراء جائز داشته است که بعد لیت هردو معمول منصوب باشد چون لیت زیدا قائما بنا بر آنکه لیت بمعنی تمنی است گویا که گفته است اتمنی زیدا قائما و بعضی بر آنند که هردو جز معمول معنی لیت باشد و کسائی جائز داشته است نصب جزء ثانی مقدر بکان ای لیت زیدا کان قائما و تمسک کرده اند بقول شاعر است مصرع + یا لیت ایام الصبا رواجعا + که بدان اتمنی ایام الصبا رواجعا و کسائی گوید ای لیت ایام الصبا کانت رواجعا و نزد بعض محققان رواجعا منصوب است بانکه حال است از ضمیر مستتر در خبر محذوف ای لیت ایام الصبا لنا ای کائنة لنا حال کونها راجعة ۲ م + ولعل للترجی اقول کلمه لعل برای الترجی است و فرق میان تمنی و ترجی این است که تمنی در مستحیلات و ممکنات می باشد و ترجی نباشد الا در ممکنات و شذ الجر بها خارج قیاس است جر بکلمه لعل چنانکه در قول شاعر آمده است مصرع + لعل ابی المغوار منک قریب + م ۳ + الحروف العاطفة اقول حروف عاطفه بر نه قسم است اول آنکه بیست چهار اولین که واو و فا و ثم و حتی است از برای جمع است میان معطوف و معطوف علیه در حکم که معطوف علیه راست لیکن واو از برای جمع مطلق است یعنی دلالت نمیکند نه بر ترتیب و نه بر معیت پس جاءنی زید و عمرو احتمال آن دارد که هردو با هم آمده باشند و احتمال آن دارد که زید اول آمده باشد و عمرو بعد از وی با مهلة یا بی مهلة و احتمال دارد که عکس این باشد و فا دلالت میکند بر ترتیب بی مهلة مثلا جاءنی زید فعمرو فا دلالت میکند که اول زید آمد و عمرو در عقب وی بی مهلة و ثم دلالت میکند بر ترتیب با مهلة پس معنی جاءنی زید ثم عمرو آن است که اول زید آمد و بعد از مهلتی عمرو آمد و حتی مثل ثم است در دلالت بر ترتیب و مهلة و فرق میان این هردو آن است که ما بعد حتی عاطفه باید که جزء باشد از ما قبل حتی یا اقوی چنانکه گوئی مات الناس حتی الانبیاء یا اضعف چنانکه گوئی قدم الحاج حتی المشاة و در ثم این واجب نیست و فرق دیگر آن است که مهلة در ثم بحسب خارج است چنانکه در جاءنی زید ثم عمرو و در حتی مهلة بحسب ذهن است زیرا که در ذهن مناسب آن است که موت اول متعلق

مولده

۱ـ حروف التنبیه الا واما وها ۲ حروف النداء یا وایا وهیا وای
والهمزة للقریب ۳ حروف الایجاب نعم وبلی وای واجل وجیر وان
فنعم مقررة لما سبقها وبلی مختصة بایجاب النفی وای اثبات بعد الاستفهام
ویلزمها القسم واجل وجیر وان تصدیق للمخبر

نه ما جاءنی زید لیکن جاءنی عمرو پس حکم مجیء از زید منتفی شد و مجیء در اثبات بود ام حروف التنبیه الخ یعنی این سه کلمه از برای تنبیه مخاطب اند در صدر جمله تا هیچ چیز از کلام فوت نشود از وی چون الا زید قائم واما زید قائم وها زید لیکن کلمه ها در مفرد والی که آن اسمای اشاره اند داخل میشود زیرا که معنی اسمای اشاره بی اشاره متعین نگردد پس کلمه ها تنبیه در اول اسمای اشاره درآید تا مخاطب متنبه شود و از اشارت که معین معنی اسمای اشاره است غافل نباشد ۲م حروف النداء الخ یعنی این پنج حروف از برای نداء اند و کلمه یا مستعمل میشود در نداء قریب و بعید وایا و هیا از برای نداء بعید اند وای و همزه از برای نداء قریب و احوال منادی در صدر کتاب مذکور شده است ۳م حروف الایجاب الخ یعنی این حروف از برای ایجاب اند یعنی اثبات ما تقدم باین تفصیل که کلمه نعم از برای تقریر و تحقیق آن کلامی است که سابق است بروی پس آن کلام اگر اثبات است در صورت خبر یا در صورت استفهام نعم تقریر آن اثبات کند چنانکه گوید قام زید او اقام زید در جواب گویند نعم معنی این باشد نعم قام زید واگر آن کلام نفی باشد در صورت خبر یا در صورت استفهام نعم آن نفی را تقریر کند چنانکه گوید ما قام زید واما قام زید در جواب گویند نعم و معنی این باشد نعم ما قام زید این است معنی نعم بحسب اصل لغت و ازین جهت گفته اند که در صورت الست بربکم قالوا بلی اگر نعم بجای بلی واقع شدی آن کفر بودی زیرا که معنی این بودی نعم لست بربنا لکن در عرف اگر شخصی گوید یا زید الیس علیک الف درهم و زید گوید نعم آن اقرار باشد و نعم قایم مقام بلی باشد از برای تقریر اثبات بعد از نفی و کلمه بلی مختص است بایجاب نفی یعنی بعد از نفی آید و افاده اثبات کند و آن نفی را دفع کنند خواه آن نفی در خبر باشد و خواه در استفهام چنانکه گوئی لم یقم زید او الم یقم زید و در جواب گویند بلی معنی این باشد بلی قام زید و بعد از اثبات کلمه بلی مذکور نشود در لغت عرب و کلمه ای بعد استفهام آید از برای اثبات و قسم لازم اوست چنانکه گویند اقام زید تو در جواب گوئی ای والله و اجل و جیر و ان از برای تصدیق مخبر اند نه مستفهم چنانکه گویند قد قال زید تو گوئی اجل او جیر او ان و کلمه ان درین باب قلیل الاستعمال است و از قول ابن زبیر آمده است شخصی باو گفت لعن الله ناقة حملتنی الیک در جواب گفت ان و راکبها ای نعم لعن الله تلک الناقة و راکبها این آن

۰	اثم و لا و بل و لکن و حتی [illegible] و [illegible]	[illegible]

[illegible] تو کرده اند یا غیر [illegible] ام منقطعه [illegible] است از کلام سابق [illegible] سوال [illegible] از آنچه مذکور [illegible] است [illegible] ام و ام [illegible] کرد [illegible] است مثل انها لابل ام شاء ای بل اهی شاء [illegible] و اضراب کرد از خبر سابق [illegible] استفهام [illegible] ام شاء [illegible] کر بعد از استفهام باشد چنانکه [illegible] زید [illegible] کلام [illegible] استفهام و [illegible] اضراب کرده [illegible] استفهام ثانی [illegible] کلمه اما عاطفه و [illegible] است [illegible] و [illegible] قبل از معطوف علیه [illegible] باشد چنانکه [illegible] جاءنی اما زید و اما عمرو تا از ابتدا معلوم شود که کلام [illegible] شک است و در او تقدم اما بر معطوف علیه واجب نیست [illegible] چنانکه گویی جاءنی اما زید او عمرو و جاءنی زید اما عمرو [illegible] بعضی از نحویان [illegible] کردند [illegible] حرف عطف [illegible] پیش از معطوف علیه واقع است [illegible] چنانکه حروف عاطفه [illegible] و او [illegible] بر آن [illegible] است [illegible] حرف عطف باشد [illegible] اما [illegible] و [illegible] عطف [illegible] اول [illegible] است که اما [illegible] معطوف علیه [illegible] عطف نیست [illegible] از کلام [illegible] اما ثانیه حرف عطف [illegible] اما ثانی آن است [illegible] اول [illegible] و [illegible] عطف میکند ما بعد خود را [illegible] و اما اثر و لا و [illegible] لا [illegible] عاطفه از برای [illegible] حکم [illegible] معطوف علیه [illegible] التعیین [illegible] آن [illegible] ثابت [illegible] معطوف علیه [illegible] کرده [illegible] علی التعیین و معطوف را [illegible] جاءنی [illegible] زید [illegible] است [illegible] و کلمه بل بعد از اثبات [illegible] معطوف [illegible] چنانکه [illegible] زید بل عمرو [illegible] جاءنی عمرو [illegible] حکم [illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible] اثبات آنست که او در حکم مسکوت [illegible] بعدم مجیء [illegible] جاءنی از [illegible] مجیء [illegible] قصد نبوده است از این جهت آن [illegible] معطوف علیه معطوف علیه در حکم مسکوت [illegible] و اما کلمه بل در صورت نفی چنانکه [illegible] ما جاءنی زید بل عمرو [illegible] خلاف است [illegible] گفته اند [illegible] بل آن حکم [illegible] از معطوف علیه [illegible] بل [illegible] جاءنی عمرو معطوف علیه در حکم مسکوت است [illegible] طرق کرد [illegible] اثبات [illegible] از معطوف علیه [illegible] بوده است [illegible] از این جهت [illegible] بل [illegible] معطوف علیه [illegible] حکم مسکوت [illegible] گفته اند که کلمه بل در صورت نفی [illegible] معطوف آن حکم [illegible] معطوف علیه در حکم مسکوت [illegible] نفی است پس معنی [illegible] زید بل [illegible] جاءنی [illegible] حکم [illegible] است [illegible] کلمه لکن و [illegible] عطف [illegible] است که ما قبل [illegible] باشد چنانکه

ما جاءنی

٢ حرفا التفسير اي وان وهي مختصة بما في معنى القول ٣ حروف المصدر ما
وان وان فالاوليان للفعلية وان للاسمية ٤ حروف التحضيض هلا والا
ولولا ولوما لها صدر الكلام ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا ٥ حرف التوقع قد وهي في
الماضي للتقليل ٦ حرفا الاستفهام الهمزة وهل لهما صدر الكلام تقول ازيد قائم اقام زيد

٢ م حروف التفسير اي وان چون در کلام ابهام می باشد احتیاج افتد بتفسیر و اداة تفسیر این دو حرف است اي و ان کلمه ان مختص است بآن چیزی که در معنی قول باشد کقولک کتبت الیه ان قم چون در کتابت که بمعنی قول است ابهامی بود که چه عبارتست بآن تفسیر کرده شد کقوله تعالی ونادیناه ان یا ابراهیم چون دانند که معنی قول است ابهامی بود از جهت عبارت مفسر شد بکلمه ان و تفسیر قول صریح بکلمه ان جایز نباشد نتوان گفتن قلت ان قم بلکه باید گفت قلت قم و کلمه ای تفسیر واقع شود در جمیع مواضع خواه قول صریح باشد خواه نباشد چنانکه گوئی قلت ای تلفظت و رایت غضنفرا ای اسدا وضربت فی الارض ای سافرت ٣ م حروف المصدر الخ یعنی حروف مصدر سه است ما مصدری چون وضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و ان مصدری چون اعجبنی ان ضربت زیدا ای ضربک زیدا و این هر دو مختص اند بجمله فعلیه و آن فعل را بتاویل مصدر آورند و سیوم حرف مصدری ان مفتوحه است از حروف مشبه بالفعل که مخصوص است بجمله اسمیه و جمله خود را در تاویل مفرد آورد پس اگر خبرش مشتق است در تاویل مصدر خبر باشد مضاف باسم چنانکه اعجبنی انک قائم ای اعجبنی قیامک و اگر مشتق نباشد در معنی مشتق باشد اول شود بان چیزی که شبیه مصدر است مر خبر را مضاف باسم چون اعجبنی ان زیدا اخوک ای اعجبنی اخوة زید و اگر خبر هیچ کدام ازین دو نباشد آنجا کون تقدیر باید کرد چون اعجبنی انک زید ای کونک زیدا ٤ م حروف التحضیض الخ این حروف را حروف تحضیض و تندیم خوانند اگر در ماضی بروند برای تندیم باشد چون هلا قمت یعنی چرا برنخاستی و اگر در مستقبل روند از برای تحضیض و ترغیب باشند چون هلا تقوم یعنی چرا برنخیزی و این حروف در شبه فعل روند زیرا که تحضیض و تندیم در افعال است باشد لکن آن افعال شاید که ملفوظ باشد چون هلا ضربت زیدا و شاید که مقدر باشد چون هلا زیدا ضربته ای هلا ضربت زیدا ضربته ٥ م حرف التوقع قد الخ یعنی کلمه قد را حرف توقع خوانند زیرا که در سر خبری رود که مخاطب را توقع اخبار بآن خبر است و این کلمه در ماضی از برای تقریب باشد بحال چنانکه گوئی قد ضرب یعنی درین نزدیکی زد و در مضارع از برای تقلیل باشد چنانکه گوئی ان الکذوب قد یصدق یعنی دروغ گو اندک راست گوید گاه باشد که از برای تحقیق بود چنانکه وقد یعلم الله یعنی البته تحقیق میداند خدا ٦ م حرفا الاستفهام الخ یعنی همزه و هل دو حرف اند از برای استفهام یعنی طلب فهم و ایشان را صدر کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلام و جائز باشد که در جمله اسمی روند چون ازید قائم و هل زید قائم و در جمله فعلیه روند

۱- حروف الزائدة إن وأن وما ولا ومن والباء واللام فان مع النافية وقلت مع المصدرية ولما وأن مع لما وبين لو والقسم وقلت مع الكاف ومع ما إذا ومتى وأي وأين وإن شرطا وبعض حروف الجر قلت مع المضاف ولا مع الواو بعد النفي وبعد أن المصدرية وقلت قبل أقسم وشذت مع المضاف ومن والباء والباء واللام تقدم ذكرها

۱- این فقره در بیان آنست ام - حروف الزيادة الخ یعنی این حروف را حروف زیاده خوانند از برای آنکه در بعضی مواضع زیاده می باشند نه در جمیع مواضع وفائده زیادتی ایشان نوعی است از تاکید در کلام آن که بکسر همزه وسکون نون زیاده باشد بعد از ما نافیه از برای تاکید نفی کقولک ما ان زید قائم و همچنین ان که زیاده می باشد بعد از ما مصدریه چون اجلس ما ان جلس القاضی ای مدة جلوسه و همچنین ان که زیاده می باشد بعد از لما چون لما ان قمت قمت ای لما قمت قمت وان بفتح همزه وسکون نون زیاده میشود بسیار بعد از لما چون فلما ان جاء البشیر نظیر آن و همچنین زیاده می باشد میان قسم و لو چو والله ان لو قمت قمت و اندکست زیادتی او بعد از کاف چنانکه شاعر گوید کان ظبیة تعطو الی وارق السلم ای کظبیة ولفظ ما زیاده کرده میشود با این کلمات شرط که مذکور است در متن چون اذا ما قمت قمت و متی ما قمت قمت و اینما جلست جلست و ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و ان ما تری نت و هر گاه که کلمه ان شرطی موکد شد بما زائده واجبست که فعل شرط مؤکد بنون تاکید شود چون اما ترین بکی ان ما ترین یعنی ان ما تقفن و نظیر آن زیادت ما چون حرف شرط که حسیله مقصود است موکد شود و لشرط که مقصود است بتاکید اولی و همچنین لفظ ما زیاده باشد بعد از بعضی از حروف جر چون فبما رحمة ای فبرحمة و مما خطایاهم ای من خطایاهم و اندکست زیادتی ما میان مضاف و مضاف الیه چون غضبت من غیر ما جرم ای من غیر جرم و لفظ لا زیاده کرده شود با واو عاطفه که بعد از نفی باشد از برای تاکید آن نفی چون ما جاءنی زید ولا عمرو و این لا را لای مذکره نفی خوانند و همچنین زیاده شود بعد از ان مصدریه چون لئلا یعلم اهل الکتاب ای لیعلم و ما منعک الا تسجد ای ان تسجد و اندکست زیادتی لا پیش از قسم چون لا اقسم بیوم القیامة ای اقسم و بعضی نحویان گفته اند که این لا زائده نیست و معنی اینست ای لا اعظم یوم القیامة بالاقسام یعنی بسوگند خوردن بوی او را معظم نمی سازم بلکه او فی نفسه معظم است و شاذ است زیادتی لا میان مضاف و مضاف الیه کقول الشاعر فی بئر لا حور سری وما شعر ای فی بئر حور و حور جمع حائر است من حار اذا هلک و لفظ من و با و لام ذکر زیادتی ایشان در حروف جر گذشت و زیادتی کاف ذکر نکرد زیرا که اندک است

حرف تنبیه

م ومن ثم قيل لو انك بالفتح لانه فاعل وانطلقت بالفعل موضع منطلق
ليكون كالعوض فان كان جامدا جاز لتعذره م واذا
تقدم القسم اول الكلام على الشرط لزم الماضي لفظا او معنى
وكان الجواب للقسم لفظا مثل والله ان اتيتني وان لم
تاتني لاكرمتك وان توسط بتقدم الشرط او غيره جاز ان يعتبر
وان يلغى مثل انا والله ان تاتني اتك وان اتيتني والله لاتينك
وتقدير القسم كاللفظ مثل لئن اخرجوا لا يخرجون وان اطعتموهم

م ومن ثم قيل الخ ش از نجا که لفظ لو مستلزم فعل است اجلست که در مثل لو انک همزه مفتوح
باشد زیرا که ان مفتوحه با اسم و خبر او است فاعل آن فعل است که بعد از لو مقدر است ای لو ثبت انطلاقک
ثبت انطلقت زیرا که کلمه لو اقتضا فعلی میکند مطلق کلمه ان دلالت میکند بر تحقیق و ثبوت پس هر دو معنی ثبت شد
و درین موضع که ان بعد لو واقع شد و جهت که خبر ان فعل باشد تا لفظ آن فعل بمنزله عوض باشد از آن
لفظ فعل که اند خته شده است مثلا چنین گوئی لو انک انطلقت و نشاید که گوئی لو انک منطلق و این وقتی
میسر شود که خبر ان اسمی باشد مشتق یا ماضی که بمعنی وی است جای او مذکور شود چنانکه در منطلق و انطلقت
گفته شد اما اگر خبر ان اسمی جامد بود و او را فعلی نباشد که بمعنی وی بود انجا خبر ان شاید که اسم باشد کما فی
قوله تعالى ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام چون فعلی نیست که در معنی اقلام باشد ناچار بود از ایقاع
اسم در خبر ان بعد از لو م و اذا تقدم القسم الخ ش چون قسم در اول کلام باشد متقدم بر شرط
در انجا واجب است که شرط ماضی باشد اما ماضی یا بحسب لفظ یا بحسب معنی و جوابی که بعد از هر دو مذکور است از ان قسم باشد بحسب
لفظ و بحسب معنی و از ان شرط باشد بحسب معنی فقط چنانکه گوئی والله ان اولم تاتنی لاکرمتک چون قسم
مقدم است و در صدر کلام است اهتمام تمام بجانب ویست تا بر جواب او بحسب لفظ لومی باید داد و علامات جواب
قسم در ان جواب باید آورد و چون کلمه شرط از انچه جواب ویست بحسب معنی معزول شده است بحسب لفظ پس
التزام کرده اند که عبارت شرط ماضی باشد لفظا یا معنی تا همچنانکه کلمه شرط بحسب لفظ عمل نکرده است در جزا
در شرط نیز عمل نکند و چون قسم متوسط شود در کلام یا انکه شرط یا غیر شرط بر قسم مقدم باشد در انجا
جایز باشد که قسم را اعتبار کنند و جواب را از ان او سازند و در شرط التزام ماضی کنند و جایز باشد که قسم را
الغا کنند و اعتبار نکنند و جواب جزای شرط سازند و احکام جزا شرط سازند و احکام جزا بر انجا اجرا کنند پس اینجا
چهار صورت باشد دو از برای الغا یکی تقدم شرط و دیگری تقدم غیر شرط و دو از برای اعتبار یکی قسم با تقدم شرط و دیگر
با تقدم غیر شرط مثال اول ان تاتینی والله اتک جواب از ان شرط است زیرا که او مهم است بواسطه تقدم و جواب شرط
و جزا ساز جواب قسم باشد مثال دوم انا والله ان تاتینی اتک چون قسم متوسط شد آن اهتمام تمام که بوی بود در زمان
وقت که در صدر کلام بود باقی نماند پس جواب از ان شرط شد و شرط و جزا هر دو خبر مبتدا اند و مبتدا با خبر خود ساد

وكذلك هل والهمزة اعم تصرفا تقول ازيدا ضربت واتضرب زيدا وهو
اخوك وازيد عندك ام عمرو واثم اذا ما وقع وافمن كان وامن كان
دون هل ٭ حروف الشرط ان ولو واما لها صدر الكلام فان للاستقبال
وان دخلت على الماضي ولو عكسه وتلزمان الفعل لفظا او تقديرا ٭ ...

جواب اقام زيد در ابل قام زيد [illegible] زيرا كه [illegible] ميرود كه حرف نقل باشد جواب ازيد قائم ابل عمرو
پس نشايد بل زيد قائم [illegible] آنكه اصل هل است كه بمعنى قد باشد چنانكه هل اتى على الانسان بمعنى قد اتى
لكن اورا با همزه در استفهام بسيار استعمال كرده اند و همزه را انداخته اند و بحيثيت متضمن معنى همزه
ست وچنانكه قد زيد [illegible] نيست بل زيد قائم [illegible] بايستى كه هل زيد
قائم [illegible] چنانكه [illegible] نيست و در جواب گوييم كه كلمه هل اينجا سوال است براى
وى كه همزه [illegible] جايز باشد حملا على الهمزة بنا بر آنكه فعل محبوب اوست
پس هرگاه كه [illegible] نشود كه در ميان وى و محبوب فاصله باشد و هرگاه كه در
[illegible] فراموش كرده [illegible] ازاين جهت كه [illegible] در استفهام [illegible]
[illegible] پس نشايد كه بگويى ازيدا ضربت [illegible]
[illegible] چنانكه بگويى اتضرب زيدا وهو اخوك [illegible]
انكار ضرب [illegible] زيدا وهو اخوك از براى انكار ضرب [illegible] وهمچنين
[illegible] ازيد عندك ام عمرو يعنى ام متصل قرين
[illegible] است كه همزه [illegible] حروف عاطفه كه ثم وفا و واو است در آورى
چنانكه در قول بارى تعالى اثم اذا ما وقع وافمن كان وامن كان در هل اين جايز نيست [illegible] حروف
الشرط [illegible] اين [illegible] طلب اند و [illegible] صدر كلام است زيرا كه [illegible]
نوعى از انواع كلام [illegible] زيرا كه [illegible] استقبال است اگرچه بر فعل
ماضى رود و معنى شرطيت [illegible] در استقبال متصور گردد چنانكه گويى ان ضربتنى ضربتك
[illegible] تعليق تقديرى است زيرا كه [illegible] اگرچه بر فعل
مضارع رود چنانكه [illegible] شرطيت و تعليق در ماضى تقديرى كه لو [illegible] چنانكه
لو ضربت ضربت و لو تضرب اضربك اگر مى زدى [illegible] اين هر دو لفظا مقتضى فعل اند [illegible]
لكن آن فعل شايد كه ملفوظ باشد و اين بسيار است و شايد كه مقدر باشد چنانكه در وان احد من المشركين استجارك
اى وان استجارك احد و در لو انتم تملكون كه اصلش لو تملكون انتم بود خواستند كه فعل را حذف كنند تا ابهام
شود و بعد از ان تفسير كنند تا در ذهن سامع نيك متمكن گردد فعل را حذف كردند و فاعل را كه ضمير متصل بود
[illegible] منفصل گشت و لو انتم شد و بعد از ان تملكون مذكور مفسر آن فعل محذوف گشت

۲ حرف الردع کلا وقد جاء بمعنی حقا ۳ تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی لتانیث
المسند الیه فان کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیر واما الحاق علامة التثنیة والجمع فضعیف

واین محل تحقیق جواب اما است و دیگر هم تحقیق است هرگاه که گوئی اما یوم الجمعة فزید منطلق یوم الجمعة
در حیز جواب است و معلوم شد که منطلق بود این زمان مقدم گشت تا فاصله باشد و بمنزلهٔ شرط باشد در
اسناد امر انطلاق زید و همچنان منصوب است بمنطلق مذهب دوم آنکه آن فاصله معمول عامل است
محذوف نه جزئی از آنچه در حیز جزا بوده است خواه آنجا مانعی دیگر باشد غیر فا و خواه نباشد پس تقدیر
اما زید فمنطلق این است که مهما تذکر زیدا فهو منطلق پس زید مرفوع است بآنکه قائم مقام فاعل فعل
محذوف است و تقدیر اما یوم الجمعة فزید منطلق این است که مهما تذکر یوم الجمعة فزید منطلق
پس یوم الجمعة منصوب است که مفعول فیه آن فعل محذوف است و مذهب سیوم آنست که اگر آنجا
مانعی دیگر غیر فا نباشد آن فاصله جزئی است از آنچه در حیز فا است همچون مذهب اول و اگر آنجا
مانع دیگر باشد چنانکه گوئی اما یوم الجمعة فان زیدا منطلق در اینجا سیاق باشد که این فاصله جزئی از ما بعد
فا باشد زیرا که مخالفت دو مانع که یکی فا است و دیگری ان که ما بعد او صدارت مستعد باشد پس یوم الجمعة
منصوب باشد بفعل مقدری مهما تذکر یوم الجمعة چنانکه در مذهب ثانی است قوله دوم حرف الردع الخ دلش
کلمه کلا حرفی است از برای ردع و زجر چنانکه شخصی گوید فلان کذا در جواب گوید کلا ای زجر دار تدع
عن هذا القول و گاه باشد که کلا بمعنی حقا آید چون کلا ان الانسان لیطغی و در این کلا اختلاف است
جمهور گفته‌اند که کلا در معنی اصل بسیط شده یا اسمی است که مبنی شده است بواسطهٔ مشابهت
لفظ با کلا ردعی سوم تاء التانیث الخ یعنی تاء تانیث ساکنه لاحق میشود بفعل ماضی از برای
دلالت بر آنکه مسند الیه آن فعل مونث است خواه فاعل باشد چون ضربت هند و خواه قائم مقام فاعل باشد
چون ضربت هند و تاء تانیث را تقیید کرد بساکنه زیرا که تاء تانیث متحرکه لاحق میشود باسما چون
ضاربة و هند و تمرة و شجرة و نه بافعال و مراد از سکون تا آن است که در اصل ساکن باشد اگرچه در بعضی
مواضع بسبب عارضی متحرک گردد چون قامت الامرأة پس هر گاه که مسند الیه فعل اسم ظاهر باشد و تانیث غیر حقیقی
بود در آنجا تو مخیری در آوردن تاء و نیاوردن چون طلع الشمس و طلعت الشمس و این سخن در ما
تذکره بیاد و بیان دادن آن تفصیل است که در باب تقدم گذشت تا معلوم شود که مراد از الحاق علامت
تانیث بفعل الحاق این تاء ساکنه است و اما الحاق علامت تثنیه و جمع هر دو بفعل از برای تثنیه
حال فاعل ضعیف است بخلاف الحاق علامت تانیث چنانچه که مذکور شده است در باب تقدم که آن
ضعیف نیست بلکه در بعضی مواضع واجب است و در بعضی مواضع جائز پس اگر گوئی قاما رجلان
او قاموا رجال او قمن نساء آن ضعیف باشد زیرا که این علامت در اصل ضمایر اند و باین صفت
نه کلام سباید مستعمل اند نیس بیرون آوردن ایشان مستعمل شدند و استعمال ایشان چه ازد

٣٠ واما للتفصيل والتزم حذف فعلها وعوض بينها وبين فائها جزء مما
في حيزها مطلقا وقيل هو معمول المحذوف مطلقا مثل اما يوم الجمعة
فزيد منطلق وقيل ان كان جائز التقديم فمن الاول والا فمن الثاني

با جواب [illegible] مثال سیوم ان اتیتنی فو الله لاتینک جواب قسم [illegible] جزا
شرط [illegible] امّا [illegible] مقتضی [illegible] بعضے نسخ
است [illegible] تمام گرفتن [illegible] تمام کردن حق کسی را مثال چهارم اما والله ان اتیتنی لاکرمنک [illegible] التسویة
لفظاً و معنی و لشرط [illegible] مجموع قسم با جواب خبر مبتدا [illegible] قسم مقدر با
شد در کلام حکم آن قسم مقدر حکم قسم ملفوظ است پس شرطی که ابتدا واقع است لازم باشد جواب
لفظاً و معنی از آن قسم بود و بعضی از آن شرط چون لئن اخرجوا لایخرجون معهم ای والله
لئن اخرجوا لیس شرط ماضی است و لایخرجون جواب قسم است اگر جزا شرط بودی اول جزم بودی و لام لئن اخرجوا
لام توطیه قسم خوانند یعنی قسم را بر شرط [illegible] جواب شرط [illegible] تا آن جواب [illegible] لفظ مر قسم را
باشد نه مر شرط را ام واما التفصیل الخ یعنی کلمه اما از برای تفصیل مجمل است غالبا چنانکه گوئی جاءنی
اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاعطیته و اما خالد فاهنته و شاید که مجمل در کلام مقدر باشد و یا تقدیر آن ... معلوم
[illegible] اما از برای تفصیل آن [illegible] و غالب [illegible] اما در اوائل خطب [illegible]
[illegible] [illegible] شد و ... اگر ذکر شود لفظا چنانکه گفته شد یا تقدیرا کقوله تعالی
فاما الذین فی قلوبهم زیغ که اینجا مقابل اما یذکور نیست لیکن مقدر است ای واما الذین لیس فی قلوبهم زیغ
المحکمات [illegible] المتشابهات [illegible] کلمه اما از برای شرط است بواسطه لزوم فا است در جواب
[illegible] اما زید فمنطلق [illegible] که مهما یکن من شیء فزید منطلق پس کلمه اما قائم مقام
[illegible] است و شرط [illegible] که لفظ یکن من شیء است واجب الحذف است از برای اختصار [illegible]
دیگر معلوم شود چون اما بجای مهما البتة [illegible] عبارت چنین شد که اما فزید منطلق
[illegible] علامت شرط و علامت جزا [illegible] متلاحق شدند و این تلاحق بعید بود پس [illegible]
[illegible] میان هر دو [illegible] فاصله شدند است اول آنکه آن فاصله جزوی است از آنچه
در حیز جزا بوده است مقدم گردانیده شد از برای فصل میان هر دو علامت شرط و جزا خواه
آن فاصله مرفوع باشد و خواه منصوب خواه اینجا [illegible] دیگر از تقدیم غیر فا جزا باشد
و خواه نباشد مثلا هرگاه که گفتے اما زید فمنطلق زید که مبتدا بود و در حیز فا جزا بود این زمان
مقدم شد تا فاصله باشد و تنبیه باشد بر آنکه زید ملزوم الانطلاق است آنچنانکه شرط مستلزم
جزا است یعنی زید البتة منطلق است و این مبالغه البتة از مهما یکن من شیء باین معنی
[illegible] نمی شود لیکن بودن زید بمنزله شرط از اینجا معلوم شود و همچنانکه مبتدا است و منطلق خبر است

٣ نون التاكيد خفيفة ساكنة ومشددة مفتوحة مع غير الالف
تختص بالفعل المستقبل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم
وقلت في النفي ولزمت في مثبت القسم وكثرت في مثل اما تفعلن
وما قبلها مع ضمير المذكرين مضموم ومع المخاطبة مكسور
وفيما عداه مفتوح وتقول في التثنية وجمع المؤنث اضربانّ واضربنانّ
ولا تدخلهما الخفيفة خلافا ليونس وهما في غيرهما

غالی که عوض شود از حرف اطلاق چنانکه ع اقلّی اللوم عاذل والعتابن بقول سخن بست الف عتابا که حرف اطلاق است دوم تنوین غالی که عوض از حرف اطلاق نباشد چنانکه ع وقاتم الاعماق خاوی المخترقن * بدانکه هرگاه علم موصوف شود بابن که مضاف باشد بسوی علم دیگر تنوین از علم اول ساقط شود از جهت کثرت استعمال این ترکیب در کلام پس بهت تخفیف ساقط باشد چون جاءنی زید بن عمرو و اگر موصوف بابن باشد که مضاف الیه او علم نبود تنوین در اینجا ساقط نشود چون رجل ابن عمرو و اگر موصوف با ابن علم باشد احیانا و زید ابن خیسنا و رجل ابن عالم و در صورتی که تنوین ساقط شود از موصوف در تلفظ الف ابن ساقط شود تا در کتابت نیز خفت باشد و هرجا که تنوین ساقط نشود الف نیز در کتابت ساقط نشود حکم اینجا موصوف و آنچه گفته شد از سقوط تنوین در تلفظ و سقوط الف در کتابت حکم این است ف * در شرح جامی وغیره در اینجا برعکس این کتاب نوشته اند م نون التاکید الخ این از جمله حروف نون تاکید است و او بر دو قسم است اول خفیفه ساکنه و این بر اصل خود است زیرا که این حرف است و اصل حرف بنا است و اصل بنا سکون است قسم دوم ثقیله متحرکه است بسبب التقاء ساکنین و حرکت او فتحه است با غیر الف از جهت خفت فتح و با الف حرکت آن کسره است بسبب مشابهت با نون اعرابی که در فعل مضارع است بعد از الف خواه آن الفیکه قبل از نون تاکید است الف تثنیه باشد و خواه الف فاصله چون اضربان اضربنان و نون تاکید مختص است بفعل که در معنی مستقبل باشد و بفعلی که طلب با نهیه چون امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم و اندک است تاکید با نفی بسبب مشابهت با نهی اگر چه در معنی طلب نیست چون زید لا یقومن و نون تاکید لازم است در جواب قسم چون فعل مضارع مثبت باشد چون والله لاکیدن و بالله لافعلن از جهت آنکه تاکید با قسم لغایت مطلوب است و بسیار است در استعمال نون تاکید با فعل مضارعی که شرط باشد و کلمه شرط ان باشد مؤکد بما چون اما تذهبن واما تخافن و در ما تقدم اشارت رفت باین معنی که چون حرف شرط که وسیله است مؤکد شود بشرط که مقصود است اولی است بتاکید و ما قبل نون تاکید با ضمیر جماعت مذکرین که آن واو است مضموم باشد چون اضربن و هل تضربن و با یائی که ضمیر مؤنث مخاطب است مکسور باشد چون اضربن و هل تضربن و در ما سوای این دو مفتوح باشد یعنی در مفرد مذکر خواه مخاطب خواه غایب چون اضربن و هل تضربن

التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الآخر لا لتاکید الفعل وهو للتمکن والتنکیر والعوض والمقابلة والترنم ویحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم آخر

برای دلالت بر آنکه علامت حال مسند الیه فعل باشند که آن مثنی است یا جمع مذکر است یا جمع مونث است
چون الطالبان الرجال ... مثلا ضعیف باشد با آنکه این احوال در مسند الیه ظاهر است ... صیغه مثنی یا جمع
مذکر یا مونث از یکدیگر ممتاز اند و تا تانیث ساکنه اصلا ضمیر نیست بلکه علامت حال مسند الیه است پس اینجا
اخراج کلمه از اصل خود لازم نیاید تا ضعیف باشد با آنکه در بعضی مواضع جا تانیث و تذکیر مسند الیه
مشتبه باشد و تا تانیث فعل ظاهر شود چنانکه در اسمای اعلامی که بر مذکر و مونث اطلاق کرده شود ۲م
التنوین نون ساکنة الخ یعنی از جمله حروف تنوین است و آن نونی است ساکن که تابع حرکت آخر کلمه
باشد نه از برای تاکید فعل نون ساکن گفتیم تا نون متحرک بیرون رود که آن تنوین نیست مراد از سکون
نون آنست که در اصل ساکن باشد و شاید که بواسطه عارضی متحرک شود چون عادن الاولی و گفتیم که تابع
حرکت آخر باشد زیرا که نون ساکن چون تابع حرکت آخر کلمه نباشد آن را تنوین نگویند چون نون منع
و نون من و باین قید که از برای تاکید فعل نباشد بیرون رفت نون تاکید خفیفه چون اضربن و تنوین پنج
قسم است اول تنوین تمکن که دلالت میکند بر امکنیت اسم یعنی بر آنکه اسم معرب است و منصرف چون زید و رجل
و اسم معرب را متمکن خوانند یعنی استوار است در اسمیت بنا بر آنکه اصل در اسم اعراب است و اسم مبنی متمکن
نباشد در اسمیت و هرگاه که اسم معرب منصرف باشد او را متمکن امکن خوانند و اگر معرب لا منصرف باشد
لا ینصرف آن را متمکن غیر امکن خوانند و تنوین تمکن مخصوص است بمتمکن امکن دوم تنوین تنکیر که فارق است
میان معرفه و نکره چنانکه گوئی صه بتنوین ای اسکت السکوت الذی تعرفه و صه بی تنوین ای اسکت سکوتا
ما فی وقت ما و برین قیاس است مه و مه سوم تنوین عوض است از مضاف الیه چنانکه در یومئذ و حینئذ و
لیلتئذ و ساعتئذ و بعدئذ ای یوم اذ کان کذا یوم مضاف است با اذ و اذ مضاف است با جمله که بعد اذ
است چون آن جمله را از برای تخفیف انداختند تنوین عوض آن مضاف الیه ما و داوند تا کلمه ناقص
نماند و ازین قبیل است و کلا آتینا ای کلهم چهارم تنوین مقابله و آن تنوینی است که در آخر جمع سالم
مونث باشد که در مقابله نونی است که در آخر جمع مذکر سالم است و نزدیک بعضی این داخل در تنوین
تمکن است هرگاه که مثل مسلمات را علم شخصی سازند منصرف باشد زیرا که این تا برای محض تانیث
نیست بلکه علامت جمعیت است مع التانیث پس در منع صرف معتبر نباشد و تقدیر تا دیگر جایز
نیست زیرا که این تا موجود مانع است از تقدیر دیگر و نزدیک بعضی مسلمات در حالت علمیت لا ینصرف
باشد بواسطه تانیث و علمیت و تنوینی که در وی باشد تنوین مقابله است و در قسم تمکن داخل نیست
پنجم تنوین ترنم و آن در آخر ابیات و مصرعها می باشد از برای تحسین و سرایندن آن و قسم است یکی ترنم

بعیر

مع الصحيح والنادر كالمنفصل فإن لم يكن فكالمتصل ومن ثم قيل هل ترين
وترون وترن واغزون واغزن واغزن . المخففة تحذف للساكن
وفي الوقف فيرد ما حذف والمفتوح ما قبلها تقلب الفا . قد تمت الكافية

ودر اضربان ... ضربنان ... اضربنّ ... بوش چون هل تضربان ... ولتضربان ... تثنيه وجمع مونث ... لون تاكيد الف باشد با الف تثنيه ويا الف ... يان النونات ... جمع مونث الف قايل حركت نيست و ما قبل الف البته مفتوح باشد ... وموضع اعنى تثنيه وجمع مونث نون تاكيد خفيفه در نمى آيد زيراكه التقاء ساكنين شود لا على حده ويونس كه از نحويان جايز داشته است دخول نون خفيفه اين موضع چون اضربان واضربنان بضعف قول او ظاهر از براى آن است كه افتادن ... در مثل اضربن از جهت التقاى ساكنين است لا على حده لا از جهت ثقل ... است بعد از ضمه قبل از نون مشدد ... گفته اند كه از جهت التقاء ساكنين است زيراكه در التقاء ساكنين على حده آن است كه هر دو ساكن در يك كلمه باشند ونون مشدد در كلمه ديگر است ودر مثل اضربان الف را ... كه آنجا ... نون مشدده مفتوح گشتى و صورت تثنيه ملتبس بصورت ... شد ... زيراكه صيغه ... جمع مذكر اين التباس نيست ... ومثل اضربنان الف براى فصل است ميان نونات اگر نه ... شود اجتماع نونات كه مكروه است لازم آيد وبعضى ديگر گفته اند كه التقاء ساكنين على حده شرط نيست كه هر دو ساكن در يك كلمه باشند پس ... اين ... بر اصل ... اند ... از جهت التقاء ساكنين على حده است ليكن ... تقيل ... است ... از براى ثقل ... كسره دليل ... وبدانكه چون نون تاكيد متصل شود بفعل معرب آن فعل مبنى گردد و حركت اعرابيه ونون اعرابى از بنا ساقط شود ... هل تضربن ... هل تضربان كه نون اعرابى ... ساقط شد وسبب بناء آن است كه نون تاكيد ... است ... از جهت شدت اتصال ... جزء شده است پس علامت اعراب ... ظاهر شود زيراكه وسط كلمه است ولهذا ... لازم آيد ... كلمه ديگر است حقيقتا

وتمت بعونه سبحانه تعالى ... هذا الكتاب المستطاب ... المسمى ... للعلامة السيد الشريف قدس سره ... في شهر شعبان
سنة ١٢٨٥ من الهجرة ... التحية والسلام
... تعالى ... عبد الغفور ... ابن ياسين ...
... مطبع ... باهتمام ... فخر الدين ...

[illegible]

[illegible]

Durch [illegible] [illegible]

[illegible]